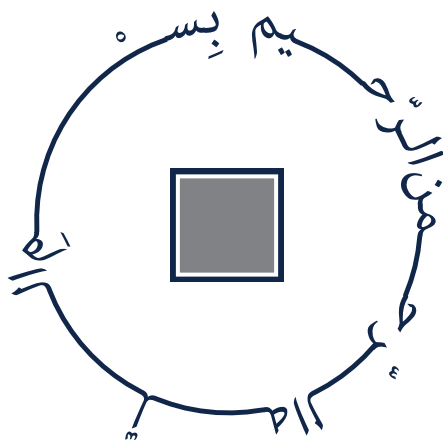




ملوراءالنهر وخراسان از اسلام تا حمله مغول

تُرکان ایران، ایران تُرکان

عباس جوادی



سرشناسه: جوادی، عباس، ۱۳۲۶ - ۱۹۴۷- Djavadi, Abbas, 1947-
 عنوان و نام پدیدآور: ترکان ایران و ایران ترکان: ماوراءالنهر و خراسان از اسلام تا حمله مغول/ عباس جوادی.
 مشخصات نشر: تهران: روزنه، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص.؛ مصور. (نقشه)؛ ۵/۱۴×۲۱ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۴-۴۴۷-۴
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابخانه: ص. ۲۸۷-۲۹۷.
 یادداشت: نمایه.
 عنوان دیگر: ماوراءالنهر و خراسان از اسلام تا حمله مغول.
 موضوع: ترکان — ایران — تاریخ
 Turkic peoples -- Iran -- History
 ترکان — تاریخ
 Turkic peoples -- History
 اسلام — ایران — تاریخ
 Islam -- Iran -- History
 موضوع: ایران — تاریخ
 Iran -- History
 رده‌بندی کنگره: DSR۷۲
 رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۹۷۹۸۵
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۴۰۶۶۱



ماوراءالنهر و خراسان از اسلام تا حمله مغول **ترکان ایران، ایران ترکان** عباس جوادی

طراح جلد: سید صدرالدین بهشتی

صفحه‌آرا: اکرم مداح

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۴۰۱

قیمت: ۱۱۵۰۰۰ تومان

چاپ: دالاهو صحافی: افشین

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزای شیرازی جنوبی، پلاک ۲۰۲، طبقه ۳، انتشارات روزنه

تلفن: ۸۸۸۵۳۷۳۰ - ۸۸۸۵۳۶۳۱ ☎ نمابر: ۸۶۰۳۴۳۵۹

سایت: www.rowzanehnashr.com 🌐

rowzanehnashr 📧

rowzanehnashr 📷

ISBN: 978-622-234-447-4

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۴-۴۴۷-۴

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است *

تقدیم به خاطرہ استاد ریچارد ن. فرای (۱۹۲۰-۲۰۱۴)
To the memory of Professor Richard N. Frye

فهرست

۹.....	دیباجه ويلم فلور.....
۱۳.....	مقدمه نگارنده.....
۱۹.....	۱- آسیای مرکزی پیش از اسلام.....
۲۰.....	سرزمین های ماوراءالنهر.....
۲۳.....	مهاجرت ها و آمیزش های قومی.....
۲۴.....	منطقه حائل.....
۲۶.....	اتحادیه های قبیله ای.....
۲۸.....	بعد از هخامنشیان.....
۳۰.....	اشکانیان.....
۳۲.....	خیون ها، هپتالیان و ترک ها.....
۳۵.....	ادیان و زبان های پیش از اسلام.....
۳۹.....	۲- قرن نخست اسلام در ماوراءالنهر.....
۴۲.....	قتیبه «قائد الاسلام».....
۴۴.....	خلفای عرب و نابیان شان.....
۴۷.....	ترک ها.....
۵۲.....	آغاز موفقیت اسلام.....
۵۴.....	آخرین تلاش چین.....
۳- گسترش اسلام در ماوراءالنهر.....	۵۷.....
ترک ها و اسلام.....	۶۰.....
۴- خراسان در انقلاب عباسی.....	۶۳.....
کمی بیشتر درباره ابومسلم.....	۶۵.....
فرمانده پیروز، قربانی پیروزی.....	۶۹.....
۵- خراسان، سرزمین تعیین کننده.....	۷۳.....
استقلال تدریجی از اعراب.....	۷۷.....
چرا خراسان و ماوراءالنهر؟.....	۸۱.....
ابن خلدون و «عصبیت».....	۸۵.....
۶- از مرو تا بغداد.....	۸۹.....
۷- عصر زرین دانش در جهان اسلام.....	۹۳.....
بیت الحکمة بغداد.....	۹۵.....
نه تنها ایرانیان.....	۱۰۲.....
به زبان عربی.....	۱۰۴.....
تمدن آسیای مرکزی.....	۱۰۴.....
ترک ها در عصر زرین دانش.....	۱۰۶.....
۸- سامانیان و پایان عصر شکوفائی.....	۱۱۱.....

سلجوقیان، حاکمان ترک و اغوز ایرانی ۱۷۶	قدرت و دولت‌داری سامانیان ۱۱۸
شهرت‌های منفی و مثبت ترکان ۱۸۲	رواج علم و ادب ۱۲۳
۱۴- دیگ هم‌جوش ایرانی ۱۸۵	۹- زوال خردگرایی ۱۲۹
زیان و نه «نژاد» ۱۸۸	نابغه‌های سرگردان ۱۳۰
ایرانیان شرقی، پیش‌درآمد ترکان ۱۸۹	غلبه سنت‌گرایی بر خردگرایی ۱۳۴
«ترک و تاجیک» و دولت‌داری ترکی- ایرانی ۱۹۴	۱۰- ایرانیان می‌روند، ترکان می‌آیند ۱۳۷
در دوره مغول‌ها ۱۹۵	اغوزها در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر ۱۳۸
۱۵- ایران، توران و «توران» فردوسی ۱۹۹	غزنویان ۱۳۹
۱۶- تحول زبان فارسی ۲۰۷	قراخانیان ۱۴۱
فارسی باستان، میانه و نو ۲۰۸	۱۱- فرار و فرود خوارزم ۱۴۷
ققنوس زبان فارسی ۲۱۰	واحه‌ها ۱۴۸
بازار خراسان و ماوراءالنهر ۲۱۲	از میان آب و آتش ۱۵۰
از جنوب به شرق، از شرق به غرب ۲۱۵	خوارزم در اوائل اسلام ۱۵۳
۱۷- تحول زبان در ماوراءالنهر ۲۲۵	خوارزمشاهیان ترک ۱۵۵
شکل‌گیری زبان‌های ترکی معاصر ۲۲۹	۱۲- پیش از مغول ۱۵۷
۱۸- درباره ریشه نام «تاجیک» ۲۳۱	دین و دولت در عهد سلجوقی ۱۵۹
از تأثیریک و تازییک به تاجیک ۲۳۱	نظام‌الملک، غزالی و مدارس نظامیه ۱۶۱
نظریه‌های دیگر ۲۳۵	ابوحامد غزالی ۱۶۴
حکایت همچنان باقی است ۲۳۷	خیام نیشابوری ۱۶۹
گاهشمار ۲۴۱	مولانا جلال‌الدین بلخی ۱۷۲
نماینه ۲۴۹	خواجه نصیرالدین توسی ۱۷۳
منابع اصلی ۲۶۹	۱۳- ترک‌ها در جهان اسلام ۱۷۵

دیباجه و یلم فلور

موضوع اصلی این کتاب دوره تعیین کننده میان شکست ایران ساسانی در سال ۶۵۰ م. و سقوط پایتخت خلافت عباسی، یعنی بغداد، در ۱۲۵۸ است. مولف به درستی این عصر را «بنیادین» یا «کلیدی» می خواند، زیرا در سراسر منطقه ای وسیع، که از ماوراءالنهر تا شامات امتداد پیدا می کرد تحولات این دوره به لحاظ زبان، دین و دولت داری تاثیراتی دراز مدت بر جای گذاشت. سقوط امپراتوری ساسانی نه فقط صرف تغییر حاکمان، بلکه به معنای واقعی کلمه پایان یک عصر تاریخی بود. در نتیجه پیروزی اعراب نه تنها شرائط سیاسی، که اوضاع دینی، قومی، زبانی، فرهنگی و کشاورزی این سرزمین ها نیز متحول شد. به طور خلاصه، فتوحات عرب نقطه عطفی بود که در تحولات سده های بعد ماوراءالنهر، ایران و اسلام تبعاتی گسترده و عمیق بر جای گذاشت. جالب آنکه خاستگاه اصلی عوامل و نیروهای منجر به این تغییرات، نه مرکز امپراتوری ساسانی، بلکه خراسان بزرگ، یعنی ماوراءالنهر، شمال شرقی ایران و شمال غربی افغانستان بود.

در این اثر عباس جوادی به منظور آشنا ساختن خوانندگان با مؤلفه های اصلی بحث خود، نخست به توضیح و تعریف جغرافیا، السنه و مردمان امپراتوری ایران در پایان عهد ساسانی می پردازد، تا چارچوب تحولات بعد از سال ۶۵۰ میلادی بهتر درک شود. در اینجا به ولایات و دولت شهرهای یکجانشین ماوراءالنهر (سغد، خوارزم و بلخ) توجهی ویژه شده است، زیرا قبایل «ایرانی» (ایرانی) و بعدها قبایل «ترک» (ترکی) نخست

از دشت‌های شمال این سرزمین‌ها بود که به سوی جنوب سرازیر شدند.^۱ در واقع خراسان بزرگ برای مدت‌ها تحت فشار تهاجم چینی‌ها و ترکان قرار داشت. خطر نفوذ چینی‌ها پس از شکست آنان در نبرد تالاس در سال ۷۵۱ میلادی پایان یافت. مولف به فتوحات عرب، خصوصاً در خراسان بزرگ می‌پردازد، سرگذشتی که با شرح مفصل آن آشنائی داریم. او سپس مقاومت حاکمان ایرانیک این سرزمین و متفقان «تورگش» آنان را توصیف می‌کند. ورود ترکیک‌زبانان به سرزمین‌های ایرانی ماوراءالنهر تصادفاً و یک‌شبه انجام نگرفت. این روندی طولانی، پرافتوخیز و همراه با اختلاط نژادی و قومی بود. در واقع طی قرن ششم، که ترکان شمال در این منطقه به قدرت رسیدند، سغدیان ایرانیک با آنها درآمیختند. در آن دوره زبان‌های ترکیک رفته‌رفته بر آسیای مرکزی حاکم می‌شدند. این نکته نشان می‌دهد که چرا فدراسیون تورگش به عنوان باقیمانده‌ای از ترکان غربی، به شکلی فزاینده از قیام‌های حاکمان ایرانیک خراسان بزرگ بر ضد اشغالگران اموی حمایت می‌کرد. سرکوب بیرحمانه این مقاومت از سوی بنی‌امیه به پیروزی عباسیان انجامید، که مورد پشتیبانی سپاه ایرانیک خراسانیان بودند. بدین ترتیب در سال ۷۵۰ میلادی عباسیان با فتح خلافت، جایگزین امویان شدند و پایتخت را از دمشق به بغداد منتقل کردند. قبول نظام دولت‌داری، علوم و فرهنگ ایرانی از سوی عباسیان و همچنین ترجمه آثار یونانی، پهلوی و سانسکریت، عصر زرین دانش را در جهان اسلام رقم زد. عباسیان در رفتار خود با حاکمان بومی ایرانیک تعامل و تساهل بیشتری نشان می‌دادند. حاکمان بومی، و به خصوص سامانیان به جمع‌آوری غلامان از میان قبایل ترکیک می‌پرداختند، کما اینکه این غلامان صفوف سپاهیان خلیفه را نیز پر می‌کردند. جذب ترکان در سلسله مراتب حکومت عباسی باعث شد قبول اسلام در میان آنان سرعت بگیرد، البته اسلامی ماوراءالنهری که تحت تأثیر

۱. (یادداشت مولف کتاب) در همین ابتدای کار به جاست مفاهیم ایرانیک و ایرانی و ترکیک و ترکی را از یکدیگر تمیز دهیم. هدف اصلی از این تفکیک تشخیص میان زبان‌های ترکیک (ترکی ترکیه، ترکی آذری، ازبکی، ترکمنی، قزاقی و غیره) و ایرانیک (فارسی، سغدی، بلخی، پامیری، کردی، پشتو، بلوچی و غیره) است، تا معلوم باشد که زبان‌های ایرانیک (ایرانی) با فارسی یکی نیستند، همچنان که ترکیک شامل خانواده بزرگ زبان‌های ترکی است و نه فقط ترکی ترکیه. این نکته‌ای است که گاه باعث آشوب ذهنی و حتی سوء استفاده‌های سیاسی می‌شود. طبعاً وقتی از قبایل یا دودمان‌های ایرانیک یا ترکیک نام می‌بریم منظورمان مردمان یا خاندان‌هایی است که به شاخه‌های مختلف این دو زبان سخن می‌گفتند. البته در ادامه کتاب و پس از جا افتادن این تمایز سعی شده است جهت سادگی همان تعابیر آشنای ایرانی و ترکی به کار رود.

باورها، آداب و رسوم ایرانی قرار داشت. برای نمونه، ترکیک‌زبانان به جای استفاده از تعابیر مذهبی عربی (مانند الصلاة، الصوم و الرسول)، معادل‌های فارسی آن (نماز، روزه، پیغمبر) را به کار گرفتند.

از سال ۹۰۰ میلادی حاکمیت عباسیان بر سرزمین‌های ایرانی تضعیف شد و بدین ترتیب حاکمان مستقل بومی و ایرانی (طاهریان، سامانیان، آل‌بویه و غیره) بر سر کار آمدند. در ابتدای هزارهٔ دوم میلادی دودمان‌های ترکیک جایگزین سلسله‌های ایرانیک شدند و این وضع به تحولات زبانی، فرهنگی و سیاسی عظیم انجامید. غزنویان و قراخانیان، که از هر نظر نخستین سلسله‌های ایرانیک-ترکیک به شمار می‌رفتند، به ترویج فرهنگ و زبان فارسی و همچنین ترکیک پرداختند. این دوره شاهد شکوفائی زبان، شعر و ادبیات فارسی نو یا دری است.

اما عباس جوادی به شرح این تحولات بسنده نمی‌کند، بلکه به بحث از موضوعات مختلفی می‌پردازد که در رابطه با این تحولات و اهمیت و معنای آنها مطرح شده است. به عنوان نمونه باید از دورهٔ شکوفائی علم و ادب در زمان خلافت مأمون و جانشینان او چگونه یاد کرد: آیا دوران طلایی اعراب یا عصر زرین زبان عربی؟ در اینجا نکته آن است که اکثر دانشمندان برجستهٔ این عهد اصالتاً ایرانی (و غالباً از خراسان بزرگ) بودند، و آنها اگرچه غالب کتاب‌های‌شان را به عربی می‌نوشتند، اما این آثار نهایتاً به نوعی در پایان حاکمیت اعراب نقش داشتند. بعدها شاهد چند دانشمند ترک نیز هستیم که شاید محصول اختلاط قدیمی اقوام تورگش و سغدی بودند. برخی از آنها آثاری به ترکیک نوشتند. مولف این کتاب به نقش این گروه از دانشوران بی‌توجهی نمی‌کند، و در عین حال نقاط ضعف دیدگاه‌های مبالغه‌آمیز نسبت به نقش این گروه از فرهیختگان ترک را از یاد نمی‌برد.

نگارنده همچنین تذکر می‌دهد که از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی حاکمان دنیوی و دیوان‌سالاران رشتهٔ امور را در سرزمین‌های ایرانی به دست داشتند، ولی از سال ۱۰۰۰ به بعد غالباً علمای مذهبی نقش رهبری افکار عمومی جامعه را بر عهده گرفتند و این تحول پیامدهایی جدی برای جامعه، فرهنگ و علم در ایران به همراه آورد.

عباس جوادی کتاب حاضر را به سبکی ساده نوشته است تا خوانندگان غیرحرفه‌ای نیز دریابند که بعد از سال ۶۵۰ میلادی دین، فرهنگ، زبان، آداب و رسوم ایرانیان چرا

۱۲ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

تغییر یافت و چگونه به صورت امروزی‌اش درآمد. هرچند او در این رهگذر موضوعات جدی را به سطحی ابتدایی تقلیل نمی‌دهد. در پایان کتاب حاضر فهرستی از منابع اصلی مورد استفاده مولف آمده است، که می‌تواند برای علاقمندان به مطالعات بیشتر مفید باشد. هرچند با تألیف و نشر این اثر جالب، ذهن‌های کنجکاو قادرند حتی بدون مطالعه تمامی آن آثار علمی و گاه پیچیده به چندوچون تحولات این دوره تاریخی مهم پی ببرند. یقین دارم که کتاب حاضر خوانندگان را به مطالعه بیشتر در موضوعات مورد بحث خود و دیگر مقولات مهم تاریخی تشویق خواهد کرد.

دکتر ویلم فلور

پژوهشگر تاریخ ایران

مقدمه‌نگارنده

مورخان در بررسی گذشته سرزمین‌ها و اقوام، برخی دوره‌ها را «سرنوشت‌ساز» می‌خوانند، چرا که بر مقدرات بعدی مهری پایدار زده‌اند. استخوان‌بندی اصلی تاریخ هر ملت با حوادث این اعصار شکل می‌گیرد؛ گردش‌هایی از روزگار که الزاماً خوب یا بد، پرافتخار و یا ننگین نیستند، بلکه غالباً معجون‌هایی هستند تلخ و شیرین، که در مقاطعی خاص با حدتی چشمگیر به کام زمانه ریخته می‌شوند.

از جمله این برهه‌هاست ششصد سال حد فاصل میان فتح ایران ساسانی توسط اعراب (۶۵۱/۳۰) تا حمله مغول و پایان خلافت عباسیان (۶۵۶/۱۲۵۸)، که نه تنها برای ایران، بلکه برای جهان اسلام پراهمیت است. در این دوره شاهد افت‌وخیزهای سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بیشمار هستیم، از جمله چند تحول که اگر روی نمی‌دادند تاریخ مسیری دیگر می‌پیمود، و امروزه پس از گذشت تقریباً هزار سال مردم آسیای مرکزی و غربی از بسیاری جهات در وضعیتی متفاوت به سر می‌بردند. در این دوره بود که اکثر ایرانیان، در شرق تا ماوراءالنهر و آسیای میانه و در غرب تا عراق، سوریه، شرق قفقاز، و آناتولی شرقی و مرکزی، اولاً مسلمان شدند و ثانیاً تحت حاکمیت یک دولت ابتدائاً عربی (اموی، عباسی) و سپس ترکی- ایرانی (سلجوقی) درآمدند. همچنین در این فاصله اکثر ایرانی‌زبانان، چه در خود ایران و چه در ماوراءالنهر زبانی مشترک یافتند: فارسی نو یا «دری»، که از پارسی میانه (پهلوی) ریشه می‌گرفت، و بر اثر آمیزش با دیگر گویش‌های ایرانیک و قبول خط عربی و اثرپذیری از واژگان و دستور

این زبان شکلی غنی‌تر و در عین حال ساده‌تر یافت و در کنار عربی، زبان فرهنگی مسلمانان از کاشغر و هند تا بغداد و شام شد.

در این دوره خلافت اسلامی از امویان به عباسیان رسید و طی این تغییر خراسان و ماوراءالنهر نقشی تعیین‌کننده داشت. نخستین قیام‌های جدی علیه امویان و به نفع عباسیان از آنجا به راه افتاد و سپس به عراق و شام سرایت کرد، تا آنکه امویان تحت فرماندهی مستقیم ابومسلم خراسانی سرنگون شدند و خلافت به بنی‌عباس رسید. پس از آن، شرق ایران و ماوراءالنهر تا مدت‌ها نزد خلفای بغداد و به خصوص مأمون جایگاهی ویژه داشت. مأمون از مادری ایرانی و خود مدتی حاکم خراسان بود. علاوه بر این، او با کمک و تلاش مستقیم طاهر بن حسین، فرمانده خراسانی‌اش بر امین پیروز شد و به قدرت دست یافت. حتی پیش از او نیز عباسیان به خلاف اسلاف اموی‌شان، که اساساً نمایندگان جامعه و قبایل عرب به شمار می‌آمدند،^۱ با یاری جستن از فرماندهان، وزیران و دیوان‌سالاران ایرانی درهای حکومت را به روی غیراعراب مسلمان گشوده، شیوه مدیریت امپراتوری ساسانی را در پیش گرفته بودند، امری که جایگاه اسلام را به یک دین و فرهنگ جهانی ارتقاء بخشید.^۲

و در نهایت اقوام ترک آسیای میانه، که تا قبل از اسلام غالباً در دشت‌های میان ایران و چین زندگی چادرنشینی داشتند، در این دوره بود که به وطن‌های جدید و اسلامی‌شان سرازیر شدند؛ ابتدا خراسان بزرگ و مابقی ایران و سپس عراق، شام و مدتی بعد روم شرقی را گرفتند، و این منطقه اخیر را به ترکیه کنونی تبدیل کردند. آنان در خطه‌های ایرانی حاکمیت اصالتاً ترکی‌شان را بر پایه دولت‌داری، زبان و فرهنگی اساساً ایرانی و مشترکات دینی عربی-اسلامی بنا نهادند و عیناً به مانند خلفای عباسی، ضمن حفظ سلطنت مرکزی و حاکمیت خود بر ایالات و قوای نظامی، در ابعاد علمی، ادبی و فرهنگی و نیز دیوان‌سالاری دولتی زمام امور را به ایرانیان سپردند. برخی دانشوران این مرحله را دوره دولت‌داری و «سنت ترکی-ایرانی»^۳ خوانده‌اند، پدیده‌ای که زمینه‌ساز دو دولت بعدی منطقه، یعنی صفویان و عثمانی شد.

1. Barthold: Turkestan, p. 197.

2. Frye: Golden Age of Persia, xii.

3. Canfield: Turko-Persia, 1991.

طی چند قرن بعدی این اقوام تازه‌وارد به تدریج از نظر تیره و تبار و عادات و فرهنگ در آمیزش مداوم با مردم فلات ایران، روم شرقی و خاورمیانه به بخشی تفکیک‌ناپذیر از جمعیت بومی تغییر ماهیت دادند. بدین ترتیب، همگرایی زبانی و اجتماعی-فرهنگی میان ایرانیان و ترکان به یکی دیگر از شاخصه‌های مهم این دوران تبدیل شد.

در تمامی این موارد منطقهٔ ماوراءالنهر نقشی اساسی در تاریخ ایران، ترکیه و کلاً عالم اسلام داشت. بدین ترتیب بعد دوم از عرصهٔ بررسی ما رقم می‌خورد: موضوع این کتاب رویدادهای ماوراءالنهر در مقطع پیش‌گفته است.

با این وجود خواهیم دید که اثر پیشرو به قلمروی بسیار وسیع‌تر از ماوراءالنهر و اعصاری ورای دورهٔ مورد اتمام خود، حتی گاهی تا هزاران سال پیش از میلاد و بعد از حمله مغول سر می‌کشد. چرا؟ چون تاریخ، حتی زمانی که به عصری خاص محدود می‌شود، در نفس الامر شروع و پایان روشنی ندارد. شرح تاریخ را همیشه از میانه آغاز می‌کنند. همیشه بهتر است که یک برش معین زمانی و مکانی از آن مانند درختی از جنگل گرفته و مطالعه شود. در عین حال نباید فراموش کرد که تقطیع‌های ما صرفاً ذهنی هستند، زیرا هر دوره‌ای خود از ریشه‌های عمیق در گذشته برخوردار است. به همین ترتیب است در بعد مکان؛ اینکه نام سرزمینی را ایران بگذاریم بدان معنا نیست که مرزهای این دیار الزاماً با شکاف‌های عظیم یا پرتگاه‌های بلند از دیگر خطه‌ها جدا می‌شود، بلکه در واقعیت زمین همچنان امتداد خویش را دارد. به عبارت دیگر به هنگام مطالعهٔ درختی که بر گزیده‌ایم نباید جایگاه آن در بیشه و همچنین گذشته‌اش را، به‌عنوان بستر تحولات مورد بحث از نظر دور بداریم. آنچه مورخان «ایران تاریخی»، «ایران شرقی»، «خراسان تاریخی» یا به قول تاریخ‌دانان فرانسوی «ایران بیرونی»^۱ خوانده‌اند، از هزار سال پیش از اسلام ضمن تأثیرپذیری از چین و هند، دست‌کم به لحاظ فرهنگ و زبان هویتی کاملاً ایرانی، یعنی ایرانی شرقی داشت.^۲ لذا نمی‌توان تاریخ ماوراءالنهر را جدای از ایران و بلکه جهان اسلام یا تاریخ این دو را مجزای از ماوراءالنهر مطالعه کرد، خصوصاً در دورهٔ مورد نظر ما که این اقالیم زیربوم‌های مشترکی را به لحاظ نحوهٔ دولت‌داری و تحولات اقتصادی، زبانی و فرهنگی تجربه می‌کردند.

1. L'Iran extérieur.

2. Frye: Ibid., p. 27.

ترکان ایران و ایران ترکان

ما نیز چنین هستیم. ما به این جسمی که در آن به سر می‌بریم تمام نمی‌شویم، بلکه تا هر که دوستش می‌داریم، می‌شناسیم، می‌پسندیم یا با او تعامل می‌کنیم ادامه می‌یابیم. این همان نکته‌ای است که هزار سال پیش محمود کاشغری، فرهنگ‌نویس ترک قراخانی قرن یازدهم میلادی، در اثر خود «دیوان لغات الترک» با نقل یک ضرب‌المثل جالب ترکی به آن اشاره می‌کند: «باش سیز بورک بولماس، تات سیز تورک بولماس»، یعنی «کلاه بدون سر نباشد، ترک بدون تات (فارس) نباشد».

و ما به این زمانه‌ای که می‌گذرانیم محدود نمی‌شویم. ما برای آشنائی با ریشه‌های خویش است که تاریخ می‌خوانیم. من کیستم؟ همان‌گونه که امیدوارم از عناوین و مضامین آثار پیشینم روشن باشد، مهم‌ترین انگیزه‌ی شخص من از مطالعه‌ی تاریخ دست یافتن به جواب این سؤال است؛ از جمله به عنوان یک ایرانی ترک‌زبان. می‌دانم که اکثر خوانندگان کتاب نیز این‌گونه‌اند – هرچند غالب آنان ترک‌زبان نباشند، با این حال می‌خواهند این مؤلفه از وجودشان را هم درک کنند. بدین سبب نام این کتاب را «ترکان ایران و ایران ترکان» گذاشتم، هرچند تنها فصل‌هایی از آن مخصصاً به ترکان اختصاص خواهد یافت.

کتاب حاضر در درجه‌ی نخست برای کسانی نوشته شده است که در تاریخ تخصص ندارند، ولی به آن علاقمندند، در نتیجه چه‌بسا کوتاه‌تر از انتظار بعضی متخصصان باشد؛ در این مجلد رسیدگی به موضوعاتی چون نقش و اهمیت دودمان‌های طاهری و خوارزمشاهی در سرنوشت بعدی منطقه، یا روند دقیق ترک‌زبان شدن برخی نواحی خراسان باستان و ماوراءالنهر (مانند ازبکستان و ترکمنستان کنونی)، یا زندگی اجتماعی، دولت‌داری، تجارت، هنر و معماری این دوره، به خاطر پیچیدگی و چند لایه بودن مباحث میسر نبود. نگارنده ضمن طلب پوزش از بابت این کاستی‌ها، امیدوار است تلاش او شالوده را برای همت‌های بلندتر فراهم آورد، تا این عرصه‌ها را مورد پژوهش بیشتر قرار دهند.

نویسنده، برخلاف برخی منابع و دانشمندان غربی، فرقی میان «آسیای میانه»^۱ و «آسیای مرکزی»^۲ نمی‌گذارد و هر دو را در یک معنا به کار می‌برد. از نگاه تاریخی هر

1. Inner Asia.

2. Central Asia.

دوی این عناوین به قلمرو اقوام گوناگون مستقر میان تمدن‌های چین باستان، ایران و بیزانس اطلاق شده‌اند. هرچند بعضی نویسندگان میان بخش شرقی این صفحات، یعنی مناطق مرزی و فرامرزی چین و روسیه مانند کاشغر، تولا، مغولستان و تبت از یک سو و بخش غربی آن، یعنی قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی تفاوت می‌گذارند، بخش شرقی را «آسیای داخلی (میان‌ه)» و بخش غربی را «آسیای مرکزی» می‌خوانند. مدتی است که شماری از محققان برجسته این حوزه مانند دنیس ساینور^۱ تعبیر عمومی‌تر و از نگاه آنان درست‌تر «اوراسیای مرکزی» را پیشنهاد کرده‌اند. در تاریخ ایران و عموماً جهان اسلام چنین تفکیکی وجود نداشت و معمولاً تمامی این سرزمین‌ها «آسیای مرکزی» (عربی: آسیا الوسطی، ترکی: اورتا آسیا) خوانده می‌شدند؛ اگرچه در بعضی آثار متأخر فارسی، عربی و ترکی به تأسی از تفکیک پیش گفته، تعبیرهای آسیای میانه، «آسیا الداخلية» و «ایچ آسیا» صرفاً برای بخش‌های شرقی این خطه به کار می‌رود، در حالی که «آسیای مرکزی» تنها پنج کشور قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان را در بر می‌گیرد.

در این کتاب اکثر تاریخ‌ها میلادی / قمری و تاریخ انتشار کتاب‌های فارسی چاپ ایران، خورشیدی است، مگر آنکه به‌طور مشخص از تقویم هجری قمری (ق.) یاد شود. هنگام ذکر هر دو تاریخ میلادی / قمری، ابتدا (از چپ به راست) میلادی و بعد از یک خط مورب (/) تاریخ قمری خواهد آمد، مثلاً ۱۰۴۳/۴۳۵، یعنی سال ۱۰۴۳ میلادی برابر با ۴۳۵ هجری قمری.

بسیاری از ما شاید از فراز و نشیب‌های تاریخ اطلاع دقیق نداشته باشیم و حتی ندانیم منظور از «ماوراءالنهر» دقیقاً کدام سرزمین‌ها در کدام یک از کشورهای کنونی جهان است. به منظور تجهیز خوانندگانی که نسبت به این سلسله حوادث اطلاع کامل ندارند ارائه گاهشماری موجز ضرورت داشت. در واقع برای نیل به فهمی درست از این دوران باید در چشم‌اندازی طولانی‌تر از شش سده مزبور به خطوط اصلی تحولات تاریخی کل این منطقه نگریست، نکته‌ای که در گاهشمار پایان کتاب بدان توجه شده است. همچنین کتاب را با مجموعه‌ای از نقشه‌ها تکمیل کرده‌ایم تا مباحث در پیچ‌وخم

1. Sinor: Inner Asia, p. 4.

۱۸ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

نشانی‌های شرقی و غربی، روشنی خود را از دست ندهند. به خوانندگان توصیه می‌کنیم آنها را نیز از نظر دور ندارند.

علائم اختصاری:

پ.م. پیش از میلاد

ج. جلد

خ. خورشیدی

ق. قمری

ص. /صص. صفحه / صفحه‌ها

م. میلادی، مولف، مترجم (بسته به محل استفاده)

ن. نگاه کنید به

(...) اختصار از طرف نگارنده این کتاب

EI^r Encyclopaedia Iranica دائرةالمعارف ایرانیکا

EI^s Encyclopaedia of Islam دائرةالمعارف اسلام (لیدن)

et al و دیگران

ibid. همانجا

p./pp. صفحه، صفحه‌ها

عباس جوادی،

بهار ۱۴۰۱، ۲۰۲۲

آسیای مرکزی پیش از اسلام

۱۵۰۰ سال قبل، مدتی پیش از ظهور اسلام و سپس گسترش این دین در خاورمیانه، ایران، هند، ماوراءالنهر و آفریقا، مردمان سرزمین‌های میان دو رود آمودریا و سیردریا دولتی متشکل و واحد نداشتند. از خوارزم تا بخارا، از سمرقند تا چاچ (همان تاشکند کنونی) و بلخ، بر هر شهری شاهی بومی و درباری کوچک حکم می‌راند، و در نواحی کوچک‌تر اطراف، هر امیرنشین شاهزادگان و حاکمان خویش را داشت. آنها در عین رابطه نزدیک با یکدیگر، هم‌زمان رقیب و گاه دشمن نیز بودند. اکثر مردم به زبان‌های سغدی، خوارزمی باستان و دیگر لهجه‌های ایرانی شرقی تکلم می‌کردند. در سمت بلخ، پامیر و افغانستان کنونی برخی دیگر از گویش‌های ایرانی شرقی رایج بود. اقلیتی ترک‌زبان هم وجود داشتند که احتمالاً در عهد ساسانیان به ماوراءالنهر آمدند. منظور از «زبان‌های ایرانی شرقی» فارسی کنونی نیست. فارسی امروزی تنها یکی از ده‌ها زبان و لهجه خانواده زبان‌های ایرانیک، اما بزرگترین آنها و تنها زبان ایرانی است که در تحول تاریخی از دوران باستان دوام آورد. زبان‌های ایرانی به چندین زیرگروه تقسیم می‌شوند. در گروه ایرانی شرقی باستان: زبان اسکیتی یا سکایی، در گروه ایرانی شرقی میانه: زبان‌های باختری یا بلخی، سغدی، خوارزمی، ختنی، توموشقی، سکایی میانه و سمرتی، و در گروه ایرانی شرقی معاصر: زبان‌های پشتو (شامل شاخه‌های مختلف آن و از جمله وائتسی) و پامیری (شامل یزغلامی و ونجی، شغنی-روشنی، اشکاشمی، وخی، یدگه و منجی).^۱

1. Windfuhr: Iranian Languages, pp. 12-14.

اکثر اهالی ماوراءالنهر پیرو زرتشت یا بودا بودند. بعضی‌ها هم مسیحی نسطوری، یهودی و یا به آئین‌های مزدک و مانی اعتقاد داشتند. ترک‌های ماوراءالنهر اکثراً مانند هم‌قومان خود در دشت‌های اوراسیا (اروپا-آسیا)^۱ شمن‌باور (تنگری/تانری باور) به شمار می‌رفتند. قبایل صحرانشین از قرن‌ها پیش با ایرانیان و چینی‌ها به تجارت، رفت‌وآمد، ازدواج، و مبادله فرهنگی و زبانی می‌پرداختند، و در جریان کوچ‌های‌شان دست‌اندازی به یکجانشینان برای‌شان امری عادی به حساب می‌آمد. هنوز از اعراب و اسلام خبری نبود. هنوز مهاجرت قبایل ترک به ماوراءالنهر، خراسان، آذربایجان و مابقی ایران و آناتولی و اسکان‌شان در آنجا آغاز نشده بود.

سرزمین‌های ماوراءالنهر

در طول این کتاب خوانندگان مناسب است دو نکته را پیوسته در نظر بگیرند: نخست نقشه جغرافیایی این منطقه و سپس سالشمار تاریخی آن را، تا در درک تحولات، اشخاص، محل‌ها و یا زمان‌ها دچار پس و پیش نشوند. امیدوارم گاهشمار تاریخی و چند نقشه و جدولی که در پایان کتاب خواهد آمد به این منظور کمک کنند.

بدنه اصلی مباحث تاریخی این کتاب مربوط به ششصد سال نخست اسلام، یعنی حدوداً سال‌های ۶۵۰ تا ۱۲۵۰ میلادی و اوضاع و احوال ماوراءالنهر و مردم آن طی این دروان است. هرچند برای فهم بهتر این محدوده گاهی آگاهی مختصر از پیشینه‌های دیرین نیز ضرورت دارد.

«ماوراءالنهر» نامی است عربی، به معنی «آن سوی رودخانه». اسم فارسی این منطقه «فرارود» و یا «فرارودان» است. به زبان‌های اروپایی و تحت تاثیر لاتین و یونانی به این سرزمین «ترانس اوکسیانا» و یا «ترانس اوکسانیا» می‌گویند، یعنی آن سوی رود «اوکسوس» که نام اروپایی آمودریاست. در عربی آمو «جیحون» خوانده می‌شود. رودخانه شمالی‌تر و شرقی‌تر این منطقه، سیردریا است که به عربی «سیحون» نام دارد.

وقتی می‌گوییم «آن سوی رودخانه» پیدا است که از جانب غرب، یعنی از ایران به این سرزمین می‌نگریم. طبعاً یونانیان، رومیان و بعدها اعراب نیز که از غرب با

۱. در این کتاب نگارنده از تعبیر «دشت‌های اوراسیا» و یا به جهت سادگی بیشتر در بیان مطلب «دشت‌های شمال» استفاده خواهد کرد.

ماوراءالنهر آشنا می‌شدند، این سرزمین را از نگاه ایرانیان دیدند و آن را ماوراءالنهر خواندند.

امروزه کشورهای ازبکستان، تاجیکستان و بخش کوچکی از ترکمنستان در میان آمودریا و سیردریا قرار دارند. اما عملاً آنچه جهان‌های ایرانی، غربی و اسلامی از «ماوراءالنهر» می‌فهمند، به این کشورها محدود نمی‌شود، بلکه صفحات آن سوی سیردریا مانند قزاقستان، قرقیزستان، منطقه کاشغر چین و جنوب روسیه را نیز در بر می‌گیرد.^۱

ماوراءالنهر را می‌توان به چهار ناحیه تقسیم کرد: بلخ در جنوب، سغد شامل دو شهر بزرگ سمرقند و بخارا در مرکز، خوارزم در شمال-غرب (در دلتای آمودریا و جنوب دریایچه آرال) و چاچ (تاشکند) در شمال-شرق ازبکستان کنونی و در مرز دشتهای اوراسیا. سرزمین قبایل چادرنشینی که در زمان ظهور اسلام اکثرشان به زبان‌های ترکیک تکلم می‌کردند و در مجموع «ترک» نام داشتند از همین مرز اخیر آغاز می‌شد.

شهر باستانی بلخ (در افغانستان کنونی) در خراسان تاریخی و جنوب آمو قرار دارد. در واقع این سامان را نمی‌توان جزء فرارودان شمرد. ولی بلخ قدیم ناحیه‌ای وسیع بود که تا هر دو سوی رودخانه شاخه می‌دوانید و کم‌وبیش با سرزمین‌های باستانی باختر (باکتریای دوره اسکندر و سلوکیان، شامل «تخارستان» در میان شرق بلخ و بدخشان) و همچنین سرزمین کوشانیان و بعدها هپتالیان (به عربی: هیاطله یا حیاطله) همپوشانی داشت. مردم این منطقه از سمت جنوب هندوکش با هند و ایران و در شمال با سغد و دشتهای آن سوی سیردریا ارتباط داشتند. در گذشته ولایت بلخ (از جمله بلخ قدیم، هرات و بامیان) مرکز دین زرتشتی و در دوره کوشانیان کانون پیروان آئین بودائی و مقر معابد تاریخی آنان بود. به نظر فرای میان فرهنگ و زبان بلخی و یا باکتریایی باستان و سغد شباهت‌های بسیار وجود داشت.^۲ پس از فروپاشی امپراتوری هخامنشی، اسکندر مقدونی، و بعد از مرگ اسکندر سرداران

۱. به نظر زرین‌کوب (دو قرن سکوت، چاپ دوم، زیرنویس ص. ۱۳۹) حدود ماوراءالنهر «عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی به تصرف در آورده بودند» و «حدود شمال و شرق این بلاد در آنجا ختم می‌شد که اعراب بر آن تسلط نیافتند».

سلوکی بر سرزمین‌های ایرانی حاکم شدند. اما فرمانروائی آنان چندان نپایید. قومی به نام «کوشانی» از شمال به منطقه بلخ کوچ کرد و در آنجا حکومتی به وجود آورد که «در پیش از اسلام تنها تلاش مردمان سرزمین‌های آسیای مرکزی و افغانستان برای ایجاد یک دولت یکجانشین و مرکزی به شمار می‌آید».^۱ کوشانیان مدتی بعد به دست هپتالیان، که به قولی از «هون‌های سفید» یا «هون‌های ایرانی» بودند، سرنگون شدند. آنان نیز احتمالاً از شمال به این صفحات مهاجرت کرده بودند.

«گوک‌تورک» به‌عنوان اولین دولت ترکی در تاریخ، در سال ۵۵۲ م، یعنی اواسط قرن ششم میلادی تأسیس شد. این دولت در ائتلاف با ساسانیان ایران، هپتالیان را در هم شکست و متصرفات آنان، از جمله ماوراءالنهر و شرق خراسان را میان خود و ساسانیان تقسیم کرد. آنچه منابع اسلامی اوائل فتوحات عرب از حضور پراکنده ترک‌ها در ماوراءالنهر و برخی نقاط خراسان پیش از اسلام و همچنین برخی حکومت‌های ولایتی هپتالیان ذکر می‌کنند احتمالاً نتیجه همین تحولات در قرن ششم بود. به هر تقدیر مدت کوتاهی پیش از اسلام، خوارزم، سغد، بلخ و ولایات مربوط به آن تحت حاکمیت شاهزادگان و خانواده‌های بانفوذ محلی بودائی یا زرتشتی قرار داشت.^۲ در فصل‌های آینده با نقش برجسته بلخ و خانواده‌های سرشناس آن در عصر اسلامی و خصوصاً خلافت عباسی آشنا خواهیم شد.

و اما در آن سوی آمو شاید مهم‌ترین و پرنفوذترین ناحیه ماوراءالنهر سغد بود که سمرقند و بخارا به عنوان شهرهای اصلی آن مراکز تجارت و فرهنگ به شمار می‌رفت. بخش قابل توجهی از زمین‌های این منطقه صحرائی و یا کوهستانی است و تناسبی با کشاورزی و دامداری ندارد. از این جهت سغدیان از راه بازرگانی در «راه ابریشم»، به خصوص تجارت با چین و ایران و دادوستد با دیگر سرزمین‌های دور و نزدیک، از جمله حوضه رودخانه ولگا در روسیه جنوبی امرار معاش می‌کردند. پیش از تسلط مسلمانان بر سغد، این سرزمین نیز مانند بلخ حکومت واحدی نداشت، بلکه تحت حاکمیت دولت‌شهرهای مختلف مانند سمرقند، بخارا، اشروسنه (استروشن کنونی در تاجیکستان) به سر می‌برد. خوارزم فی‌الواقع واحه‌ای محصور میان صحراهای خشک است، که تا اوائل اسلام

1. Frye: Pre-Islamic and early Islamic Cultures, in Canfield, Turko-Persia, p. 48.

2. Frye: Heritage of Persia, p. 279.

یک تمدن باستانی ایرانی شرقی در آن نشو و نما می‌کرد و «خوارزمشاهیان آفرینی» بر آن حکم می‌راندند. بخشی از این منطقه در آن سو و بخش دیگری در این سوی رود آمو قرار دارد. خوارزمیان با اهالی جنوب روسیه کنونی و حوضه رود ولگا و قبایل ترک دشت‌های اوراسیا تجارت داشتند و به خوارزمی باستان، به عنوان یکی از گویش‌های ایرانی شرقی تکلم می‌کردند. ابوریحان بیرونی، دانشمند معروف خوارزمی، در کتاب «الآثار الباقیه»، که حدود هزار سال پیش نوشته شده است، این وضعیت را مفصلاً توضیح می‌دهد. اما در سده‌های نهم تا یازدهم میلادی در اثر کوچ، آمیزش و حاکمیت قبایل ترک آسیای میانه، زبان مردم به تدریج ترکی شد.

مهاجرت‌ها و آمیزش‌های قومی

اگر ماوراءالنهر گسترده‌تر را در نظر بگیریم و پهنه آن را از بخش غربی کوه‌های آلتای تا شمال دریای مازندران و حتی شمال دریای سیاه و شرق اروپا به حساب آوریم، این خطه در مجموع گهواره بسیاری از اقوام، زبان‌ها و تمدن‌های اوراسیایی، یعنی (از شرق به غرب) مغولی، ترکی، هندی-ایرانی و اروپایی تلقی می‌شود. منطقه مزبور تا هزار سال پیش صحنه کوچ‌های پی‌درپی و پرفراز و نشیب اقوام گوناگون، از سکاها، ماساگت‌ها، کوشانیان، هپتالیان، ترک‌ها و بالاخره مغول‌ها بود. این اقوام و قبایل کوچک و بزرگ با تمامی مشترکات و تفاوت‌هایشان، ضمن جابه‌جائی‌ها، دادوستدها، وصلت‌ها و کارزارهای خونین همدیگر را از بین می‌بردند، با یکدیگر در می‌آمیختند، مکان زیست و کوچ و حتی نام خود را تغییر می‌دادند، کوچکتر یا بزرگتر می‌شدند، در دل دیگر اقوام و ملل بزرگتر استحاله می‌یافتند، و یا مهر هویت خود را بر محیطشان می‌زدند.

طبعاً تمامی این کوچ‌ها یکباره و هم‌زمان انجام نگرفتند. نخستین امواج مهاجرت بزرگ قومی در این منطقه حدوداً چهار تا پنج هزار سال پیش از میلاد از همین استپ‌ها به سوی آناتولی (ترکیه کنونی)، قفقاز و شمال غربی ایران به حرکت در آمد، که در جریان آن اقوام گوناگونی از جمله هندواروپائی‌زبان‌هایی چون هیتیت‌ها، مانایی‌ها و اورارتویی‌ها به آناتولی، قفقاز و ایران شمال غربی کوچیده، در این مناطق اسکان یافتند. موج دوم با کوچ هندی‌تباران به هندوایرانی‌تباران مادی و پارسی به

فلات ایران، تقریباً در هزارهٔ دوم پ. م. شکل گرفت. مجموعهٔ این اقوام «هندوایرانی» یا «آریائی» خوانده می‌شوند. گروه زبان‌های هندوایرانی زیرمجموعه‌ای از زبان‌های هندواروپائی است.^۱ مادی‌ها و پارسی‌ها احتمالاً در اوائل هزارهٔ اول پ. م. در فلات ایران مستقر شدند. در اینجا آنها نخست دولت بزرگ ماد (۶۷۸ تا ۵۴۹ پ. م.) و سپس بزرگترین امپراتوری جهان، یعنی دولت هخامنشیان (۵۵۰ تا ۳۳۰ پ. م.) را پایه گذاشتند.^۲

منطقهٔ حائل

ترسیم تصویری نسبتاً روشن از وضعیت آسیای مرکزی و اقوام کوچ‌نشین دشت‌های اوراسیا در هزارهٔ اول میلادی به هیچ وجه آسان نیست. اطلاعات ما در این زمینه اساساً مربوط به بعد از تأسیس حکومت هخامنشیان در ایران و برگرفته از مورخان یونانی، به ویژه هرودوت، و تذکرة‌های چینی است، که هر دو به مقایسه، تحلیل و نقد نیاز دارند. با تکیه بر همین منابع و یافته‌های مردم‌شناختی، زبان‌شناختی و باستان‌شناختی، از جمله بررسی نام‌ها، آداب و رسوم و طرز زندگی اجتماعی مردم این مناطق می‌توان گفت که از هزار سال قبل از میلاد تا میلاد مسیح در آسیای مرکزی و دشت‌های اوراسیا اتحادیه‌های قبیله‌ای ایرانیک‌زبان مانند کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، سمرتیان و آلان‌ها می‌زیستند و حکم می‌راندند.^۳ در آثار مکتوب (تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش به بعد)، از جمله اساطیر و اشعار یونانی و تذکرة‌های فرستادگان خاقان چین به آسیای مرکزی، از کیمریان (یا سیمریان)، و از قرن هشتم پ. م. به بعد از سکاها (اسکیت‌ها) و احتمالاً در شمال سیردریا و خوارزم از ماساگت‌ها می‌خوانیم، که خود شاخه‌ای از سکاها بودند. هرودوت می‌نویسد ایرانیان اسکیت‌ها را «سکا»

1. Windfuhr: Dialectology and Topics, in Windfuhr: Iranian Languages, pp. 4-8.

Schmit: Die iranischen Sprachen, S. 1-7.

۲. در مورد کوچ‌های بزرگ هندواروپائیان به آناتولی و قفقاز و بعداً هندوایرانیان به هند و فلات ایران نظریات گوناگونی وجود دارد. نگارنده اساساً از دو منبع زیر استفاده کرده است:

Windfuhr: Iranian Languages, pp. 5-7.

Golden: Introduction, pp. 44-50.

3. Golden: Ibid.

می‌خوانند.^۱ واقعاً هم در کتیبه‌های پارسی باستان، از جمله سنگ‌نوشته داریوش در بیستون، از قبایل مختلف سکا نام به میان می‌آید، و چند قرن بعد در آثار پهلوی دوره ساسانی مانند «یادگار زریران» و «شهرستان‌های ایرانشهر» از «سکاها» و «خیون‌ها» به عنوان اقوام همسایه ایران در شمال و شرق یاد می‌شود.

از نظر وضعیت سیاسی و اجتماعی باید میان ماوراءالنهر یا آسیای مرکزی (ازبکستان، تاجیکستان و خوارزم و طبعاً ترکمنستان که در آن دوره بخشی از خراسان تاریخی بودند) و دشت‌های اوراسیا (قزاقستان، قرقیزستان کنونی، کاشغر و ختن در شمال غرب چین) فرق گذاشت. در حالی که مردمان دشت‌های اوراسیا غالباً کوچ‌نشین بودند، اهالی ایرانی خوارزم، سغد، چاغ و فرغانه (در شمال غربی ازبکستان کنونی) رابطه بیشتری با فلات ایران و حکومت‌های هخامنشی و بعداً اشکانی و ساسانی داشتند و زودتر یکجانشین شدند و به تجارت و کشاورزی پرداختند.

نخستین قبایل ایرانی شرقی که یکجانشین شدند عبارت بودند از واحه-دولت‌شهرهای خوارزم و سغد و همچنین آبادی‌های سکایی‌نشین ختن در شمال غرب چین. در بلخ نیز برخی قبایل یکجانشینی اختیار کردند. از آنها قدیمی‌تر خوارزم بود که در قرون هشتم تا هفتم پ. م. تأسیس شد. از منظر ایران هخامنشی و دولت‌های متعاقب آن، این واحه‌ها یک منطقه حائل مهم در مقابل قبایل پرغش و خروش دشت‌های شرق و شمال به شمار می‌رفتند.^۲

اما شرق و شمال این منطقه، یعنی قزاقستان، قرقیزستان، ختن و کاشغر، حتی اگر گاهی بعضاً با حمله و تسلط ایران هخامنشی مواجه می‌شد، اصولاً تحت حاکمیت سیاسی این سلسله قرار نداشت. داریوش یکم^۳ در کتیبه بیستون متعلق به حدود ۵۱۵ پ. م. و شاپور یکم ساسانی تقریباً هشتصد سال بعد در سنگ‌نوشته^۴ قرن سوم میلادی خود سرزمین‌های زیر را در شرق ایران باستان جزو متصرفات خود ذکر

1. Herodotus: Histories, 7.64.

2. Golden: Ibid., p. 47.

3. Kuhrt, Amélie (2013): The Persian Empire: A Corpus of Sources from the Achaemenid Period (in English). Routledge. p. 450.

4. Huyse, Philip (1999): Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an der Ka'ba-I Zardušt (ŠKZ). Vol. 3 (1). Corpus Inscriptionum Iranicarum. London: School of Oriental and African Studies.

می‌کنند: در سنگ‌نوشته هخامنشی: خوراسمیا (خوارزم)، باختریش (بلخ)، سوغودا (سغد)، قداره (قندهار) و سکا (سرزمین سکاها)، و در سنگ‌نوشته ساسانی: گورگان (گورگان)، ماروو (مرو)، هارو (هرات؟)، کوشان‌شهر، پاشکابور (پیشاور)، کاش (کاشغر؟)، سغد، چاچستان (تاشکند) و سکا (سرزمین سکاها). با این همه اکثر مورخان بر این باورند که بخش اعظم سرزمین‌های ماوراءالنهر و قسمت‌های شرقی خراسان تاریخی احتمالاً به سلسله‌های هخامنشی و ساسانی فقط خراج می‌پرداختند، اما در آسیای مرکزی «حاکمیت ایرانیان بیشتر از آنکه سیاسی باشد، جنبه فرهنگی و قومی داشت. این وضع تا پایان هزاره یکم میلادی (سقوط سامانیان) ادامه یافت، تا آنکه ابتدا ترک‌ها به‌عنوان حاکمان سیاسی، جایگزین ایرانیان شدند و سپس گروه زبان‌های ترکی به‌عنوان زبان حاکم جای گویش‌های ایرانیک را گرفت»^۱.

اتحادیه‌های قبیله‌ای

پیش از آنکه سرگذشت آسیای مرکزی پس از هخامنشیان را پی بگیریم مناسب است درباره «اتحادیه‌های قبیله‌ای» دشت‌های اوراسیا و حتی بخش‌هایی از ماوراءالنهر، و فرق آنها با دولت‌های متأخرتر توضیح بدهیم. این «اتحادیه‌ها» یا «کنفدراسیون‌ها» شبیه به دولت به معنای معاصر کلمه و حتی مانند مادها یا هخامنشیان نبودند، تا پادشاه، لشکر و قلمرو نسبتاً معینی داشته باشند. آنها از ترکیب قبایل، اقوام و طوایف بزرگ و کوچک شکل می‌یافتند. گروه‌های کوچک تابع بزرگ‌ترها بودند و نام قبیله بزرگ و حاکم و یا رئیس آن به کل اتحادیه اطلاق می‌شد. ولی این مانع از نبرد داخلی گه‌گاه میان یک اتحادیه نمی‌شد، کما اینکه خود اتحادیه‌ها نیز کراراً به جنگ با یکدیگر می‌پرداختند. البته در زمان هخامنشیان هنوز قبایل جداگانه هم وجود داشتند. ولی آنها در مجموع مطیع دولت بودند و بدنه اصلی مردم و سازوکار اداره ماوراءالنهر را تشکیل نمی‌دادند. ساختار سیاسی اتحادیه‌های قبیله‌ای با حکومت جوامع یکجانشین فرق داشت. دولت‌های ماد و هخامنشی سرزمین خود را به ساتراپی‌ها یا استان‌های بزرگ و کوچک تقسیم می‌کردند. بر هر ساتراپی یک «ساتراپ» یا حاکم و در واقع شاه حکم می‌راند، که تابع شاه شاهان یا

1. Frye: Pre-Islamic and early Islamic Cultures, in Canfield, Turko-Persia, p. 37.

شاهنشاه بود. متقابلاً در اتحادیه‌ها، قبایل و طوایف مستقل عمل می‌کردند. این قبيله‌ها و حتی خود اتحادیه در گذر زمان بر اثر مهاجرت‌ها تحول می‌یافتند و احتمالاً حتی نامشان عوض می‌شد. نیروی مسلح آنان سازماندهی مرکزی و حرفه‌ای نداشت، بلکه مطلقاً تابع رئیس قبيله و متشکل از داوطلبانی بود که غالباً به امید یغما می‌جنگیدند، یا دیگران را به نبرد تهدید می‌کردند. مرزهای اتحادیه قبيله‌ای سیال بود و بسته به جنگ یا صلح با اقوام و دولت‌های همجوار، تغییر می‌کرد. نظر به آنکه قبایل و طوایف تابع این اتحادیه‌ها یکجانشین نبودند، تولید کشاورزی و صنعتی و تجارت آنان نیز ناچیز بود، کمبودی که غالباً از طریق جنگ و غارت دیگر قبایل یا همسایگان یکجانشین جبران می‌شد. اگر در این جنگ‌ها قبيله‌ای از دیگری شکست می‌خورد ذیل اتحادیه جدید قرار می‌گرفت و در آنجا اوضاع به همان منوال سابق ادامه می‌یافت. اگر طرف پیروز دولت و لشکر قومی یکجانشین بود، قبيله تمدن و فرهنگ ملت غالب را می‌پذیرفت، در ترکیب اجتماعی و سیاسی آن استحاله می‌یافت، و غالباً حتی دین و زبان فاتحان را اخذ می‌کرد.

فرای بر دو فرق اساسی میان اتحادیه قبيله‌ای و دولت مردم یکجانشین تاکید می‌کند: وجود خانواده بزرگ یا خاندان^۱ به جای قبيله و استفاده از سپاهیان حرفه‌ای به جای جنگجویان قبيله‌ای. به گفته او در عصر هخامنشی اهمیت قبيله و تبار کاهش یافت و «خاندان» یا خانواده بزرگ هخامنشی جای آن را گرفت. آن گونه که از سنگ‌نوشته‌های باستانی بر می‌آید، از آن دوره به بعد، تعلق به یک قبيله و تیره و حتی سکونت در ایالت پارس، که خاستگاه هخامنشیان و ساسانیان بود، امتیاز شمرده نمی‌شد. در مقابل، عضو جامعه بزرگ‌تر «ایرانیان» و ساکن «امپراتوری» بودن اهمیت یافت. «در آسیای مرکزی، که چندان تحت حاکمیت مستقیم هخامنشیان نبود تعلقات قبيله‌ای مانند سغدی، خوارزمی، بلخی و سکایی هنوز پابرجا بود، ولذا این روند آهسته‌تر جریان داشت».^۲ رودیگر اشمیت نیز از دوره ساسانی و اندیشه ایرانی‌شهری پادشاهان این سلسله به شکلی مشابه یاد می‌کند و می‌گوید مفهوم ایرانی‌شهر، مرزبندی معین و محدود سیاسی نداشت. پادشاهان ساسانی خود را

1. Clan.

2. Frye: Pre-Islamic and early Islamic cultures, in: Canfield: Turko-Persia, pp. 40.

«شاهنشاه ایران و انیران»^۱ می‌نامیدند و منظورشان از «ایران» (به پارسی باستان: آریانام) نه تنها محدودهٔ سیاسی ایران ساسانی، بلکه سرزمین همهٔ ایرانیان، یعنی ایرانی‌زبانان بود. این قلمرو «همهٔ [زبان‌ها و] مردمان ایرانی و پهنهٔ گستردهٔ استقرار آنان را دربر می‌گرفت، قلمروی که نمی‌شد مرزهای آن را دقیقاً معین کرد».^۲

دومین تفاوت مهم میان اتحادیه‌های قبیله‌ای ایرانی دشت‌های اوراسیا و حکومت یکجانشین هخامنشی در نیروی نظامی آنان بود. درحالی‌که تمامی اعضای به لحاظ جسمی توانمند قبیله جذب دسته‌های جنگجو می‌شدند، ارتش‌های هخامنشی و به خصوص ساسانی حرفه‌ای و در درجهٔ اول مرکب از سپاهیان مزدبگیر بودند.^۳ این ویژگی‌ها به اقوام ایرانی تبار شرقی اختصاص نداشت، بلکه متعاقبین بعدی آنان، یعنی هون‌ها، ترک‌ها و خزرها را نیز شامل می‌شد. در جوامع قبیله‌ای اروپا از قبیل ژرمن‌ها نیز کم و بیش می‌توان مشابه این وضعیت را مشاهده کرد. البته به مرور زمان هر قدر که این اقوام یکجانشین می‌شدند روابط داخلی آنان، از جمله نقش قبیله، روش دولتی‌داری و ترکیب نیروی نظامی تغییر می‌یافت.

بعد از هخامنشیان

در سال ۳۳۰ پ. م. دولت بزرگ هخامنشیان به‌دست اسکندر مقدونی سرنگون شد. به خلاف ساتراپی‌های مرکزی و غربی هخامنشیان، ماوراءالنهر مستقیماً تحت حاکمیت دولتی‌داری و آداب و سنن اجتماعی و سیاسی حکومت مرکزی نبود. با این همه، عصر هخامنشی تأثیرات به‌سزایی بر آسیای مرکزی و شمال افغانستان گذاشت. از جمله ایرانیان بلخ، سغد، خوارزم و حتی کاشغر و ختن تحت تأثیر ایرانیان فلات‌نشین، شروع به استفاده از خط و الفبای آرامی کردند، کما اینکه چند قرن بعد، ترک‌ها نیز با ظهور در صحنهٔ تاریخ همین راه را در پیش گرفتند.

به دنبال مرگ اسکندر، امپراتوری پهناور او میان فرماندهانش تقسیم شد و در این جریان سرزمین‌های سابق ایران هخامنشی به «سلوکوس» رسید. به همین جهت

۱. پیشوند «ا» در فارسی باستان و میانه به معنی «نا» و «غیر» است. انیران یعنی غیر ایران، آنچه که خارج از ایران است.

2. Schmitt: Die iranischen Sprachen, S. 2.

3. Frye: Ibid.

است که جانشینان اسکندر در ایران را «سلوکیان» می‌خوانند. سرداران و سربازان اسکندر چندی در بلخ و دیگر ولایات شمال افغانستان، ماوراءالنهر و بخش‌هایی از پنجاب و خراسان ماندند و حکم راندند. آنان در ابتدا از دولت بزرگ‌تر «سلوکیان» تبعیت می‌کردند. ولی در سال ۲۵۰ پ. م. ساتراپ یا حاکم بلخ اعلام استقلال کرد. در عصر سلطنت یونانی بلخ، تحرکات قومی جدیدی در شمال و شرق دریای مازندران و خراسان به وقوع پیوست و این حکومت نهایتاً پس از حدود ۷۵ سال به‌دست گروهی از قبایل به نام «یوئه-ژی»، که به روایت استرابو از «آن سوی سیردریا آمده بودند»^۴ منقرض شد. یوئه-ژی‌ها از تخارها و شاخه‌ای از سکاها بودند که از نقاط مرکزی آسیای میانه، یعنی سرزمین‌های شمال غربی چین و مغولستان بر خاستند. پیش از آن حکومت چین ضربات سختی بر اتحادیه‌ای قبیله‌ای موسوم به هسیونگ-نو وارد آورده بود، که موجب گسیل آنان به سمت غرب، از جمله خراسان و اروپا شد. بعضی دانشمندان بر آنند که میان هسیونگ-نو و «هون‌های اروپایی»، که در جریان کوچ‌های خود مستقیماً به غرب رفتند، فرق است. بعید نیست که ترکیب قومی هون‌ها با اقوامی که به سوی آسیای مرکزی و خراسان آمدند تا اندازه‌ای متفاوت باشد. با آنکه در این کتاب به جهت ساده‌سازی همه این قبایل «هون» نامیده می‌شوند، باید توجه داشت که هون‌ها اتحادیه‌ای قبیله‌ای بزرگی مرکب از چندین قوم و قبیله بودند که بر تخارها و اقوام نزدیک به آنان در همسایگی‌شان تاختند و این قبایل در جریان فرار از دست هون‌ها با عبور از سیردریا، دولت یونانی سغد و بلخ را بر انداختند و خود به جای آنها نشستند.

تخارها تا مدتی فرهنگ و القبای یونانی را ادامه دادند. به گفته بسیاری از مورخان، بدنه اصلی آنها عبارت از ایرانیان شرقی بود. آنها ترکیبی از اقوام مختلف کوچ‌نشین به شمار می‌رفتند که با اقوام بومی آن دوره در ماوراءالنهر و شمال افغانستان آمیختند و هم‌زمان با گسترش حکومت خود به منطقه «قندهارا» و پیشاور، بخش اعظم شمال هندوستان را نیز تحت تسلط خود در آورده، «دولت کوشانیان» را بنیاد نهادند. کوشانیان وارثان دولت یونانی بلخ به حساب می‌آیند. از نقوش سکه‌های به جای

4. Strabo: Geography 11, 8,1.

مانده بر می‌آید که آنها زبان خود را از یونانی به بلخی باستان، که شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی است، تغییر دادند. رونق تجارت، تساهل مذهبی و آمیزه‌ای از اندیشه‌های فلسفی یونانی، بودائی و زرتشتی از شاخصه‌های کوشانیان بود. در حدود سال ۱۲۶ پ. م. ژانگ شیان، نمایندهٔ دولت چین، که از ماوراءالنهر و بلخ دیدن می‌کرد، دربارهٔ «یوئه-ژی»^۱ ها، یعنی تخارها و اقوام متحدشان نوشت: «آنها ملتی کوچ‌نشین‌اند. همراه با گله‌های خود از محلی به محل دیگر می‌روند. عادات و رسوم آنان شبیه هونهاست. آنها صد تا دویست هزار جنگجوی تیرانداز دارند. (۰۰۰) با وجود تفاوت زبانی با اقوامی که میان فرغانه و سرزمین پارتی‌ها (دهستان در شرق دریای مازندران، منشاء اشکانیان، -م) زندگی می‌کنند، عادات و رسوم آنها شبیه هم است و گویش یکدیگر را می‌فهمند...»^۲. ژانگ شیان ضمناً دربارهٔ وضعیت بلخ پس از فروپاشی دولت یونانی آن می‌نویسد: «بلخ (۰۰۰) فرمانروای بزرگی ندارد. فرمانداران دون‌پایه بر شهرهای کوچک حکومت می‌کنند. مردم از جهت کاربرد اسلحه مهارتی ندارند و ترسو هستند، ولی در تجارت ماهر و هوشیارند»^۳. این مشاهدات در تاریخ مفصل سلسلهٔ چینی «هان» معروف به «شی-جی» نیز آمده است.

اشکانیان

مدتی پس از شکست هخامنشیان و تسلط لشکریان اسکندر، قبیله‌ای از کوچ‌نشینان ایرانی دشت‌های اوراسیا به نام «داهان» (قوم «داه») به سواحل جنوب شرقی دریای خزر آمد و تحت رهبری فردی به نام «اشک» یا «ارشک» از طایفه «پرنی» حاکمیت این منطقه را از آن خود کرد. «اشک اول» بعدها به‌عنوان پایه‌گذار سلسلهٔ اشکانیان معروف شد. بدنهٔ قومی این دولت جدید را داهان شکل می‌دادند و از این رو خاستگاه آنان در سواحل شرقی دریای مازندران «دهستان» [داهستان] نامیده شد، که بخشی از ایالت «هیرکانیا» یا گرگان باستان بود. دهستان آن دوره حدوداً میان جنوب ترکمنستان و شمال گرگان کنونی قرار داشت. این منطقه بخش کوچکی از ساتراپی یا ایالت بزرگ پارت («پارتوا») در امپراتوری هخامنشی بود که خراسان تاریخی و ترکمنستان کنونی

1. Qian, Sima: Account of Dayuvan, p. 234.

2. Ibid, p. 235.

را در بر می‌گرفت و به همین جهت، به اشکانیان «پارتیان» نیز می‌گویند.^۱ پارتیان اشکانی در مدتی کمتر از صد سال با تسخیر دشت‌های اوراسیا در شرق ایران و سپس خراسان، ماد و عراق، سلوکیان را در هم شکسته، امپراتوری بزرگ خود (۲۲۴ م. - ۲۴۷ م. پ. م.) را به وجود آوردند. این امپراتوری در اوج قدرتش از رود سند تا فرات و از قفقاز و شرق آناتولی تا پنجاب را در بر می‌گرفت. به نظر می‌آید پارتیان اصالتاً مانند ماساگت‌ها شاخه‌ای از قبایل کوچ‌نشین سکا بودند که هم‌زمان با فتوحات خود یکجانشین شدند و با مردم خراسان در آمیختند. اشک و اخلاف او علاوه بر یکجانشینی به احداث شهرها پرداختند و سنت دولت‌داری و پادشاهی مقتدر ایرانی را، که در دوره نه چندان دور هخامنشی پایه گذاری شده بود پی گرفته، زمینه را برای ساسانیان بعدی (۶۵۱-۲۲۴ م.) آماده ساختند. زبان ایرانی پارتی نیز که از جمله گویش‌های ایرانی میانه است، حاصل آمیزش این السنه و لغات اقوام ایرانی‌زبان این سرزمین‌ها بود.^۲ به نوشته یوستین، مورخ رومی «زبان پارتی چیزی بین سکایی و مادی، یعنی مخلوطی از این دو به حساب می‌آمد».^۳ همچنین «باید تاکید کرد که زبان طایفه پرنی که به ایران کوچ کرد، شباهت زیادی با گویش مردم یکجانشین این خطه داشت، امری که به قبول زبان پارتی از سوی قشر بالای نوامدگان اصالتاً کوچ‌نشین سرعت بخشید».^۴

ریشه قومی اشکانیان و کلاً داهان و اینکه آیا آنان اصالتاً از مناطق شمالی آسیای مرکزی به جنوب آمدند یا به عنوان قبیله‌ای ایرانی در جنوب شرقی دریای مازندران به کوچ می‌پرداختند، مورد توافق مورخان نیست. از دوره تاریخ‌نگاران کلاسیک لاتین و یونان مانند استرابو و یوستین تا زمان معاصر نظرات مختلفی در این باره ارائه شده است. ولی ظاهراً اکثر دانشوارن شک ندارند که داهان از اقوام ایرانی، زرتشتی و شاید هم اصالتاً سکایی بودند، که با مردم کوچ‌نشین منطقه روابط نزدیک داشتند و به تدریج یکجانشین شده، همراه با خراسانیان و دیگر ایرانیان فلات‌نشین دولت اشکانی را تشکیل دادند. به هر تقدیر می‌توان گفت اشکانیان، به خصوص در دوره نخستین پادشاهان خود، حلقه

1. Olbrycht: Parthia and Nomads of Central Asia, pp. 69-70. Pourshariati: Decline and Fall of the Sasanian Empire, pp. 19-20.

2. Olbrycht: Ibid., p. 75, also: Potts: Nomadism in Iran, pp. 89-93.

3. Olbrycht: Ibid., pp. 74-75.

4. Ibid.

رابط میان فلات ایران از سویی و ماوراءالنهر و دشت‌های اوراسیا از سوی دیگر به شمار می‌رفتند.^۱

خیون‌ها، هپتالیان و ترک‌ها

در حوالی میلاد مسیح، یعنی تقریباً دو هزار سال پیش، اتحادیهٔ بزرگ و چند قومی هون‌های شمال چین و جنوب روسیهٔ کنونی زیر ضربات سخت چینی‌ها متلاشی شد و قبایل مختلف آن رو به سوی غرب، یعنی روسیه و اروپا گذاشتند. تحت فشار همین کوچ، علاوه بر باقیماندهٔ سکاها و سرمتی‌ها، اقوام احتمالاً هندوایرانی یوئه-ژی، از جمله تخارها و هپتالیان نیز از سرزمین‌های خود در شرق آسیای مرکزی به ماوراءالنهر، خراسان و آسیای جنوبی (پاکستان و سیستان) آمدند. پیدایش نام «سیستان» (سکستان) از کوچ بخشی از سکاها در این دوره، یعنی حدود یک قرن پیش از میلاد، به جنوب شرقی ایران حکایت می‌کند. برخی طوایف به سمت ماوراءالنهر، افغانستان و پاکستان امروزی رفتند. آنها همان خیون‌ها، کیداریان و هپتالیان (هفتالیان، هیاطله، افتالیان و یا هون‌های سفید) بودند که از قرن چهارم میلادی به بعد به مرزهای ساسانی در ماوراءالنهر و شمال افغانستان حمله می‌بردند و مدتی پس از سال ۳۵۰ م. ابتدا بر بلخ مسلط شدند، اما سپس از شاپور دوم ساسانی شکست خورده، با لشکریان او و مردم بومی این مناطق در آمیختند. روبرت گوبل، مورخ و سکه‌شناس اتریشی، تمامی این قبایل ایرانی‌تبار را در مجموع هون‌های ایرانی نامیده است،^۲ اگرچه معلوم نیست که آنان از هون‌های آسیایی باشند. باید در نظر داشت که هون‌ها به مانند دیگر دیگر اتحادیه‌های اوراسیا، در واقع نه یک قبیلهٔ واحد و منسجم با مشخصات معین قومی، فرهنگی و زبانی، بلکه ترکیبی از اقوام مختلف، احتمالاً با قومیت‌ها و زبان‌های گوناگون بودند که تحت رهبری یک قبیله و معمولاً یک رئیس قبیله قرار داشتند، که نام خود را به آن اتحادیه داده بود. تفکیک زمانی و قومی میان خیون‌ها، کیداریان، هپتالیان و دیگر اقوامی که نامشان در رابطه با این دوره ذکر می‌شود بسیار

1. Olbrycht: Ibid, and Potts: Nomadism in Iran, pp. 89-93.

2. Göbl, Robert: Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien, Wiesbaden 1967.

دشوار است، زیرا ماهیت سیال و پیوسته متغیر زندگی قبیله‌ای این اقوام و فراز و نشیب روابط آنان با یکدیگر و مردمان یکجانشین همسایه این کار را پیچیده می‌کند. شهرت ترک‌ها به ویژه پس از تأسیس دولت «گوک‌تورک» در سال ۵۵۲ م. به عنوان اولین حکومت این قوم در شمال غرب چین و مغولستان افزایش یافت. ظاهراً در قرن ششم آنان اکثر دیگر اقوام منطقه را تحت سیطره سیاسی و قومی-زبانی خود در آوردند، تا جایی که در این دوره بیشتر منابع تاریخی قبایل چادرنشین دشت‌های آسیای میانه را صرف‌نظر از قومیت و زبان‌شان، مجموعاً «ترک» و گروه‌های کوچکتری را نیز «هپتالی» نامیده‌اند. این زمان مصادف با سده پایانی عصر ساسانی بود.

خزرهای شمال دریای مازندران نیز احتمالاً از جمله هون‌ها و سپس بخشی از حکومت ترک‌های غربی به شمار می‌آمدند، که بعداً در اواخر قرن ششم در شمال دریای مازندران به تأسیس دولت خویش پرداختند. آنها هم ترکیبی از اقوام و طوایف با مشخصات قومی و فرهنگی مختلف بودند که از مجموعه بزرگتر هون‌ها جدا شده، در شمال و دو طرف شرقی و غربی شمال دریای مازندران اسکان یافتند. دولت خزرها مدتی در تبانی با بیزانس به سرزمین‌های ایران ساسانی در قفقاز یورش می‌برد. این اقوام ظاهراً شمن‌باور یا به هر حال «بت‌پرست» بودند. پس از مدتی خاندان حاکم بر این دولت یهودیت را پذیرفت. بعد از ظهور اسلام، لشکریان مسلمان از شهر دربند در سواحل غربی دریای مازندران گذشته و به مواضع خزرها حمله می‌کردند. در جریان این رویارویی‌ها بعضی از خزرها به اسلام گرویده و گروه‌هایی از آنان به عراق گسیل شدند. خاندان حاکم خزرها تا مدتی طولانی یهودی باقی ماند، تا آنکه در قرن دهم دولت‌شان بر هم خورد و طوایف آن جذب دیگر قبایل محیط شد. به گمان برخی از دانشمندان، ترک‌های به اصطلاح «اصلی» آسیای مرکزی (قبل از کوچ‌های نیمه اول هزاره یکم میلادی) و بسیاری از قبایل خزر احتمالاً اجداد مشترکی در آسیای میانه داشتند.^۱

دولت ساسانی در سده آخر خود در شرق ایران تاریخی مناسبات نزدیک، اما پر فراز

و نشیبی با ترک‌ها از یک سو و هپتالیان از سوی دیگر داشت، و حتی وصلت‌های بسیاری میان خاندان‌های حاکم این اقوام گزارش شده است. مثلاً پیروز ساسانی (۴۸۳-۴۵۹ م.) از هپتالیان شکستی سنگین خورد و فرزند او قباد چند سال به‌عنوان گروگان در دربار هپتالیان ماند، در حالی که یکی از دختران پیروز اسیر و کنیز حرمسرای حکمران هپتالی شد.

در این پس‌زمینه تاریخی، خسرو انوشیروان ساسانی و ایستمی‌خان، قآن دولت «گوک‌تورک»، علیه هپتالیان متحد شدند. بنا به عادات آن دوره، یک نشانه این اتحاد نظامی ازدواج دختر ایستمی‌خان ترک به نام «فاقم» یا «قاقم» با انوشیروان بود، که به گفته مسعودی فرزند و جانشین انوشیروان، یعنی هرمز چهارم از این ازدواج حاصل آمد.^۱ در نتیجه این اتحاد و شکست هپتالیان در سال‌های ۵۶۵-۵۶۳ م، سرزمین‌های تحت تصرف آنان در آسیای مرکزی، افغانستان کنونی و هندوستان میان ترک‌ها و ایرانیان تقسیم شد. ترکان بر سمرقند، بخارا، تاشکند و فرغانه تسلط یافتند و ایرانیان، مرو، بلخ و هرات را گرفتند. در پایان این مخاصمات، به روایتی سیردریا (سیحون) و به روایتی دیگر رودخانه مرغاب میان تاجیکستان و قرقیزستان کنونی، مرز ایرانیان و ترکان شد.^۲

در اواسط هزاره نخست میلادی، یعنی یکی دو قرن مانده به ظهور اسلام، اکثر قبایل کوچ‌نشین ایرانی شرقی در آسیای مرکزی یکجانشین شده و نام‌های نو داشتند. باقیمانده‌های هپتالیان نیز، که از چند قرن پیش به افغانستان و پاکستان کنونی آمده بودند، در آن دوره اساساً یکجانشین و با مردم بومی در آمیخته بودند. پس از قرن‌های پنجم و ششم میلادی، یعنی ۵۰۰-۴۰۰ سال پس از میلاد، هنگامی که تاریخ‌نویسان از کوچ‌نشینان دشت‌های پهناور آسیای میانه سخن می‌گفتند، دیگر منظورشان نه هون‌ها و سکاها و غیره، بلکه در درجه نخست «ترک‌ها» بود.^۳ در ابتدا «مردم بومی سراسر آسیای مرکزی (ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی، -م.) چه یکجانشینان و چه کوچ‌نشینان، ایرانیانی بودند که تا میلاد مسیح جمعیت بومی این منطقه را تشکیل می‌دادند. ولی در قرن ششم (سال‌های ۵۰۰ م.) غالب مردم کمربند دشت‌ها ترک‌زبان

۱. مسعودی، به نقل از رئیس‌نیا، رحیم: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، تبریز، ج. دوم، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۵۳۷.

۲. همانجا.

3. Frye.: Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia, in Canfield, Turko-Persia, p. 49.

شدند و به زودی روندی مشابه در میان یکجانشینان منطقه نیز به راه افتاد.^۱ کمی پس از پیروزی مشترک ایرانیان و ترکان بر هپتالیان، دولت «گوک‌تورک» بر اثر جنگ داخلی به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد. مدتی بعد از ظهور اسلام، دولت ترک‌های غربی که قلمرو خود را تا همسایگی ماوراءالنهر گسترش داده بود، در سال ۶۵۷ م. از امپراتوری چین شکست خورد و تقریباً صد سال بعد (۷۴۴-۷۳۴ م.) باقیمانده‌های آن موسوم به «تورگش» در قرقیزستان و قزاقستان کنونی مغلوب لشکریان اسلام شد. بدین ترتیب قبایل ترک در دشت‌ها پراکنده و کوچ‌های بزرگ‌شان به سمت ماوراءالنهر و خراسان آغاز شد.

ادیان و زبان‌های پیش از اسلام

دربارهٔ زبان و لهجه‌های رایج در سرزمین‌های شمال دولت‌های ماد و هخامنشی در آخرین هزاره پیش از میلاد چه می‌توان گفت؟

اشمیت پس از شرح جغرافیای گسترش زبان‌های ایرانی در منطقه‌ای فراخ‌تر از ایران کنونی، می‌نویسد: «در گذشته‌های دور، به خصوص پیش از مهاجرت بزرگ اقوام ترک به غرب، اسکیت‌ها و سرمیتان ایرانی‌زبان در پهنه‌ای به مراتب گسترده‌تر حضور داشتند؛ آنان در عهد باستان در امتداد سواحل شمالی و نیز غربی دریای سیاه می‌زیستند و این نکته ثابت شده است که سکاها و سغدیان، که آنها هم ایرانی بودند، حتی تا سال ۱۰۰۰ میلادی ساکن ترکستان شرقی، شمال مغولستان و مرزهای چین باستان بودند».^۲

اطلاعات ما از لهجه‌های گوناگون سکایی تا پیش از دورهٔ هخامنشی و حتی بعد از آن محدود است. ولی جالب است که چند قرن بعد در سالنامه‌های چینی «شی-جی»، که تاریخ مفصل سلسلهٔ هان (تقریباً ۲۰۰ پ. م. تا ۲۰۰ م.) را در غرب چین گزارش می‌کنند، دربارهٔ اقوام و قبایل این منطقه می‌خوانیم «مردم به زبان‌های مختلفی سخن می‌گویند. ولی این گویش‌ها در مجموع یکی هستند و مردم به خوبی [منظور] یکدیگر را می‌فهمند».^۳

1. Bregel, Yuri: Turko-Mongol influences in Central Asia, in Canfield, Turko-Persia, p. 54.

2. Schmitt: Die iranischen Sprachen, S. 1.

3. Golden: Introduction, p. 47.

تا قرن بیستم فرهنگ قرون وسطای آسیای مرکزی و افغانستان کنونی در هاله‌ای از ابهام بود و زبان‌شناسان تنها می‌دانستند که مردم این نواحی در پیش از اسلام به شاخه‌هایی از زبان‌های ایرانی شرقی تکلم می‌کردند. تا آنکه به کمک باستان‌شناسان شوروی و فرانسه اطلاعات ما در این زمینه بسیار افزایش یافت و با توجه به شواهد و آثار کشف شده دقت و استناد بیشتری پیدا کرد. در نتیجه، ما اینک از هر سه شاخه اصلی گویش‌های مردم این خطه اطلاعات پایه در دست داریم. این سه شاخه عبارتند از زبان‌های سغدی، خوارزمی و کوشانی-باکتریایی. یافته‌های باستان‌شناسانه و پژوهش‌های علمی جدید، از جمله رمزگشایی از نامه‌های «کوه مغ» در پنجکنت تاجیکستان و تحلیل سکه‌های نویافته باکتریایی و کوشانی به بسیاری از پرسش‌های دانشمندان این حوزه پاسخ‌هایی قانع‌کننده داد، اگرچه بدون شک در آینده باید منتظر یافته‌های تکمیلی جدید بود.

به‌طور کلی می‌توانیم اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ماوراءالنهر و شرق ایران را در آستانه حمله اعراب چنین تجسم کنیم: هر چه از گرگان، نیشابور، مرو (ماری در ترکمنستان کنونی) و بلخ رو به شمال و شرق می‌رفتیم، سیطره دولت ساسانی ضعیف‌تر و ترکیب قومی و زبانی مردم مخلوط‌تر می‌شد. اکثر اهالی این منطقه به لهجه‌ای از سه زیرشاخه زبان‌های ایرانی شرقی سخن می‌گفتند: یکم: خوارزمی باستان در شمال غرب ماوراءالنهر میان مرز ترکمنستان و ازبکستان کنونی، دوم: سغدی (در سمرقند، بخارا، چاچ و چندین ناحیه دیگر، و همچنین واحه‌های سغدی زبان در امتداد راه ابریشم)، و سوم: زبان باکتریایی (باختری، بلخی) و دیگر زبان‌های ایرانی تخارستان.^۱ در عین حال، به خاطر پیشینه چند صد ساله حکومت اشکانیان، که خود از شرق ایران می‌آمدند، و همچنین روابط نزدیک آسیای مرکزی با ایرانیان و دولت ساسانی، فارسی میانه یا «پهلوی» نیز در ماوراءالنهر جا افتاده بود.

زبان به اصطلاح «رسمی» و یا دولتی، یعنی زبان مکاتبات میان پادشاهان محلی منطقه، دولت‌های مرکزی و ایالت‌ها و ولایت‌ها ابتدا پارتی و بعدها پهلوی، و در بلخ تا مدت‌ها یونانی بود.^۲

همچنین پیش از اسلام تعداد کم، ولی رو به افزایشی از اهالی ماوراءالنهر ترک‌زبان

1. Golden: Introduction, p. 198.

2. Frye: History of Iranian Languages in the East, PDF, retrieved on 20 January 2020.

بودند. اکثر ترک‌ها نه در میان دو رود آمودریا و سیردریا، بلکه در دشت‌های پهناور آن سوی سیردریا میان مرزهای شمال غربی چین تا شمال دریای مازندران، بین دو امپراتوری وسیع چین و ایران ساسانی به صورت قبایل کوچ‌نشین می‌زیستند. البته بخش کوچکی از آنان نیز در نواحی مرزی ایران مانند خوارزم، چاچ و سغد (بخارا و سمرقند) و منطقه کاشغر چین یکجانشین شده بودند.

پس از فروپاشی دولت ساسانی و ظهور اسلام، و به خصوص بعد از سقوط دولت‌های قبایلی ترک در شمال غربی چین و جنوب روسیه، طوایف ترک هرچه بیشتر به ماوراءالنهر، خراسان، بقیه ایران و خاورمیانه مهاجرت کردند. بخش دیگری از هم‌تباران آنان، مانند بلغارهای ولگا نیز از استپ‌های روسیه به سوی غرب، یعنی اروپای شرقی رفتند. زبان این مردمان ترک مشخصات محلی و قبیله‌ای خویش را داشت، و هنوز چون امروز از شکلی منسجم برخوردار نبود تا نام‌هایی مانند ازبکی، ترکمنی، قزاقی، قرقیزی و اویغوری به خود بگیرد، خصوصاً که ترک‌ها هنوز در حال کوچ بودند و گویش‌شان بسته به امتزاج با اقوام جدید ساکن در وطن‌های نو یافته تغییر می‌یافت. خوارزم، سمرقند و بخارا هنوز ترک‌زبان به شمار نمی‌رفتند. طبعاً اکثر ساکنان روم شرقی، یعنی ترکیه کنونی، نیز همچنان مسیحی‌مذهب و یونانی‌زبان بودند.

غالب بومیان ماوراءالنهر، به ویژه طبقه حاکمه و اشراف، دین زرتشتی و برخی (به خصوص در دوره کوشانیان) بودائی داشتند. در اینجا نیز مانند خود ایران، طبقات حاکم و اشراف زمین‌دار «دهقان» خوانده می‌شدند. ولی برخلاف ایران، در ماوراءالنهر تفکیک طبقاتی چندان چشمگیر نبود.^۱ طبقه «دهقان» طیف گسترده‌تری از مردم و از جمله زمین‌داران محلی را در برمی گرفت و حاکمیت، به خلاف مابقی ایران، نتیجه اتحاد پادشاهان مقتدر و روحانیت با نفوذ محسوب نمی‌شد. تجارت با سرزمین‌های گوناگون، مردم زرتشتی سغد را نسبت به تمامی ادیان تحمل‌پذیر می‌کرد و آئین‌های زرتشت، بودا، مزدک، مانی و مسیحیت برای سغدی‌ان ادیانی آشنا به شمار می‌آمد. بارتولد می‌نویسد در ماوراءالنهر تسامح مذهبی به مراتب بیشتر از خود ایران بود. اشخاصی که در ایران زرتشتی مورد پیگرد مذهبی قرار می‌گرفتند، به ماوراءالنهر پناه می‌بردند و این تسامح مذهبی در مورد بودائی‌ان و مسیحیان نسطوری نیز اعمال می‌شد.^۲

1. Barthold: Turkestan, p. 180

2. Ibid., p. 183.

قرن نخست اسلام در ماوراءالنهر

اعراب ده سال پس از نبرد نهاوند در سال ۶۴۲ م. و پیروزی بر ایران ساسانی به آمودریا رسیدند. مرو، مرکز خراسان، در سال ۶۵۱ م. سقوط کرد، اما هنوز تا تسخیر آن سوی آمو، یعنی ماوراءالنهر، دست کم پنجاه سال و تا تصرف بخشی از دشت‌های اوراسیا، یعنی قزاقستان و قرقیزستان کنونی در سال ۷۵۱ م. حدود صد سال زمان نیاز بود. مورخان عرب، ایرانی و غربی هنگام شرح اوضاع ماوراءالنهر در آستانه ورود اعراب و اوائل عصر اسلامی از چهار نیروی اجتماعی و سیاسی سخن می‌گویند: یکم: ایرانی‌زبانان بومی، یعنی خوارزمیان، سغدیان و بلخیان، که اکثریت مردم ماوراءالنهر را تشکیل می‌دادند، دوم: ایرانیان، یعنی مردمان خود ایران ساسانی که با بومیان ماوراءالنهر مشترکات و روابط نزدیک داشتند و بعدها به‌عنوان نومسلمان همراه با اعراب به ماوراءالنهر آمدند، سوم: ترک‌ها که بعضاً از پیش در ماوراءالنهر ساکن شده، اما بخش بزرگترشان در دشت‌های شمال می‌زیستند و از آنجا به ماوراءالنهر هجوم می‌آوردند، و چهارم: اعراب و لشکر اسلامی آنان که از خراسان به ماوراءالنهر حمله می‌کردند. جنگجویان و فرماندهان عربی که تا مدت‌ها در مرو مستقر بودند تنها برای جمع‌آوری غنائم جنگی و گرفتن باج و خراج از آمودریا گذشته، به ماوراءالنهر یورش می‌بردند و سپس به خراسان باز می‌گشتند. در واقع «این نخستین حملات چیزی بیش از تهاجم‌های غارتگرانه در سطحی گسترده نبود»^۱

1. Gibb: Arab Conquests in Central Asia, p. 15; Kennedy: Great Arab Conquests, p. 236.

آبرفت‌های آمودریا و سیردریا، و در میان‌شان رود زرافشان و دیگر انهار کوچکتر، بعضی از نواحی این خطه را برای کشاورزی حاصلخیز کرده و تجارت انواع امتعه، و در رأس‌شان ابریشم میان چین، هند و ایران مردم آنجا را به اهدافی مناسب برای این کارزارها مبدل ساخته بود. ماوراءالنهر دولت مرکزی قدرتمند نداشت و طبیعتاً سپاهی هم در میان نبود تا از کلیت قلمرو دفاع کند. تا پیش از آمدن اعراب، ماوراءالنهر با وجود پیوندهای تاریخی و فرهنگی-زبانی با ایران باستان، مستقیماً تابع ایران و یا دولت معین دیگری نبود. شاهان و شاهزادگان ایرانی تبار شهرهای گوناگون این منطقه، که اکثراً خویش و تبار یکدیگر بودند، غالباً مستقل و حتی در رقابت با یکدیگر عمل می‌کردند.

در عین حال عواملی چند مانع از سیطرهٔ قطعی اعراب بر منطقه می‌شد. از جمله آنها بود حضور جنگجویان تیرانداز، جسور و بی‌رحم ترکی که از سرزمین‌های شمالی می‌آمدند و به‌عنوان دسته‌های مختلف و منفرد در نواحی گوناگون عمل می‌کردند. شاهان و شاهزادگان بومی ایرانی غالباً وقتی در تنگنای تهاجم اعراب قرار می‌گرفتند از این سلحشوران برای دفاع از شهرها و مواضع خود دعوت به عمل می‌آوردند و طبیعی است که این اقدامات ترک‌ها بی‌پاداش نمی‌ماند. باسورث می‌نویسد با در نظر گرفتن «پراکندگی سیاسی حاکمیت در ماوراءالنهر و وجود دولت‌شهرها و شاهزاده‌نشین‌های کوچک در این منطقه (...) به راحتی می‌توان تجسم کرد که بسیاری از این نظامیان حرفه‌ای ترک سربازان مزدوری بودند که از دشت‌ها آمده، در خدمت حکمرانان و اشراف محلی سغد قرار می‌گرفتند».^۱

البته در میان خود اعراب مهاجم هم عواملی چند پیشروی به آن سوی آمودریا را کند می‌کرد. دوری هدف، «سیر شدن» و خستگی قوایی که داوطلب اعزام به چهار سوی حکومت نوپای اسلامی می‌شدند، کشمکش و گاه جنگ میان این مهاجمان و نیز کاهش بخت دستیابی به غنائم جنگی عظیم نقشی قابل‌توجه در تحولات خراسان و ماوراءالنهر داشت. بارتولد می‌نویسد «... بدون شک انگیزهٔ اصلی فاتحان (عرب، -م) کسب غنیمت و شهرت بود، و (الا) دین برای آنان همان قدر کم اهمیت داشت که برای مدافعان (بومی، -م) این سرزمین‌ها».^۲

1. Bosworth: Turks in the Islamic Lands, p. 215.

2. Barthold: Turkestan, p. 183.

بارتولد در توضیح طولانی شدن فتح ماوراءالنهر به دو عامل اشاره می‌کند: «... اولاً خود اعراب برای مدتی طولانی از غنایم جنگی به دست آمده و باج و خراجی که [از کفار، -م.] می‌گرفتند راضی بودند، و به همین جهت قصد فتح کامل این سرزمین را نداشتند. ثانیاً موانع طبیعی این سرزمین مانع از فتح سریع آن می‌شد».^۱ اکثر مورخان نظری مشابه دارند.

ربیع بن زیاد الحارثی، سردار عربی که در دوره هم خلفای راشدین و هم امویان در فتوحات اعراب شرکت داشت، پس از فتح پرکشتار سیستان در زمان خلافت عمر حاکم خراسان شد و کارزارهای برنامه‌ریزی‌شده‌تری را برای تحکیم قدرت عربی‌اسلامی در خراسان و گسترش آن به ماوراءالنهر آغاز کرد. ربیع هم‌زمان مرتباً بر شمار اعراب ساکن در خراسان می‌افزود و از جمله به منظور سیطره بهتر بر این خطه، «پنجاه هزار جنگجوی عرب را همراه با خانواده‌های‌شان از بصره و کوفه آورد و در خراسان سکنی داد. مطابق با روش معمول اعراب آن زمان، مهاجران طی این اسکان شهرهای پادگانی را خانه می‌ساختند. این روش هدفی دوگانه داشت: تضمین پیروزی‌های به‌دست آمده و تامین نیروی انسانی برای گسترش بیشتر فتوحات».^۲ به نظر کندی «احتمالاً تعداد اعرابی که به مرو و دیگر شهرهای کوچک خراسان کوچانده شدند بیشتر از هر جای دیگر بود. آنها تشنه ثروت و آکنده از حرص و ولع بودند. هسته اصلی لشکریانی را که قرار بود به ماوراءالنهر حمله کنند همین اعراب تشکیل می‌دادند».^۳

مقاومت پادشاهان محلی کوچک و بزرگ، حاکمان و شخصیت‌های ایرانی‌تبار ماوراءالنهر و همکاری قبایل ترک با آنان تا مدتی جلوی تسلط کامل اعراب بر این منطقه را می‌گرفت، تا آنکه خطمشی خلفای عرب، به ویژه پس از روی کار آمدن عباسیان، نرم‌تر شد.

در اوائل سال‌های ۷۰۰ م. در سراسر امپراتوری اسلامی و از جمله در خراسان و ماوراءالنهر جنگ داخلی میان قبایل عرب، شورش علیه خلافت امویان و خودسری‌های

1. Ibid., p. 182.

2. Ibid.

3. Kennedy: Great Arab Conquests, p. 237.

برخی حاکمان عرب به چشم می‌خورد. شاید هم پیشروی لشکریان اموی در ماوراءالنهر اساساً به همین علت کند شد. این وضعیتی مناسب برای سرپیچی از حاکمان عرب بود. در نتیجه ملوک محلی ماوراءالنهر از قبیل طرخون سمرقند و حاکمان بومی شهرهای دیگری چون بخارا و خوارزم مستقل‌تر و بی‌پروا تر از پیش شده، حتی به امید جلب کمک و مداخله چین در مقابل دست‌اندازی امویان، سفیرانی به پایتخت آن امپراتوری فرستادند. ولی چینی‌ها، در عین آنکه تلویحاً حاکمیت بر آسیای مرکزی را حق خود می‌دانستند، این کوشش شاهان محلی را بی‌جواب گذاشتند.

قتیبه «قائد الاسلام»

با اعزام قتیبه بن مسلم باهانی به‌عنوان حاکم و یا ولایت‌دار جدید «خراسان و مشرق»، آن آهستگی در گسترش حاکمیت اسلامی-عربی موقتاً تغییر کرد. قتیبه ده سال، از ۷۰۵/۸۶ تا ۷۱۵/۹۶ بر این مناطق حکم راند. طی این مدت، حاکمیت عربی در بخش بزرگی از ماوراءالنهر بسط یافت. اما این گسترش از طریق تبلیغات دینی حاصل نشد. در سال‌های ۷۰۶/۸۷ تا ۷۰۹/۹۰ م. قتیبه «پیکند» در نزدیکی بخارا (ازبکستان کنونی) و نیز خود بخارا را تصرف و غارت کرد. او در جریان تسخیر پیکند تمامی محافظان و مدافعان شهر را کشت و تقریباً همه زنان و کودکان را اسیر گرفت. سپس سمرقند را به مدت چهار سال در محاصره نگه داشت و چون وارد شهر شد، سی‌ونه‌هزار تن را به اسارت برد.^۱ یکی از فرماندهان قتیبه پس از یک جنگ تمامی سربازان سغدی مغلوب را به دار کشید، و فرماندهی دیگر همه جنگجویان شکست‌خورده را برهنه و به حال مرگ رها کرد.^۲ جراح بن عبدالله، از جمله حاکمان عرب خراسان، در توضیح وضع کلی آن دوره (سال‌های ۷۲۰/۱۰۰) و رفتار لشکریان عرب به طور خلاصه می‌گوید بر این سرزمین «تنها با شمشیر و تازیانه» می‌توان حکم راند.^۳

مورخان عرب فتح پیکند را نه همچون فاجعه‌ای انسانی، بلکه به‌عنوان فرصتی برای غارت و کسب ثروت به ثبت رسانده‌اند. یک اسیر پیکندی کوشید با پرداخت

1. Starr: Lost Enlightenment, p. 110.

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 95.

۳. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۳۹۶۱.

«پنج هزار «ذرع» (معادل ۱۰۴ سانتی متر، -م.) پارچه ابریشم چینی به ارزش یک میلیون درهم»، آزادی خود را بخرد. اعراب در یک «بتخانه» (معبد بودائی، -م.) مجسمه‌ای سیمین به وزن چهار هزار درهم و غنایمی دیگر، از جمله دو مروارید یافتند که هر کدام «به اندازه تخم کبوتر» بودند. قتیبه مرواریدها را به عنوان تحفه نزد رئیس خود، حجاج بن یوسف، حاکم حجاز و عراق فرستاد. بخش بزرگی از غنیمت نقره نیز ذوب و از آن سکه ضرب شد، تا به عنوان پاداش میان جنگجویان عرب تقسیم شود.^۱ بعد از این تهاجم، پیکند دیگر هرگز به خود نیامد.

قتیبه به منظور گسترش خلافت اموی، هم از قساوت و هم از پاشیدن بذر دشمنی و کشمکش میان پادشاهان محلی زیرکانه بهره می‌گرفت. از جمله در سال ۷۰۵/۸۶ فرمانروا یا «چغان خدای» یکی از نواحی چغانیان (سرخان دریا و ترمذ در ازبکستان، تاجیکستان و افغانستان کنونی) از یک چغان خدای دیگر به قتیبه شکایت برد و او اختلاف دو فرمانروای محلی را در نهایت به نفع خود حل کرد. در نمونه‌ای دیگر، وی در سال ۷۱۲/۹۳ برای حمایت از خوارزمشاه در مقابل برادرش «خره‌زاد» (یا خره‌زاد) و «دهقانان» محلی به خوارزم لشکر کشید. در همان سال، او به سمرقند هجوم برد و در این تهاجم بخارائیان و خوارزمیان را به شرکت در سپاه خود وا داشت، تا جایی که غورک، «خشید» (پادشاه) سغد، در اعتراض به وی نوشت چرا هم‌قومان اسیرش، یعنی بخارائیان و خوارزمیان را برای تسخیر سمرقند آورده است: «به کمک برادرانم و اهل خاندانم از مردم عجم [ایرانی] با من جنگ می‌کنی، اعراب را سوی من بفرست». ^۲ با این وجود قتیبه به رغم پیروزی‌های بزرگ و کسب عناوینی چون «قائد الاسلام» و «فاتح ماوراءالنهر»، خود بهره‌چندانی از غنایم این پیروزی‌ها نبرد. او در سال ۷۱۵/۹۶ بر ضد خلیفه اموی شورید، و در نتیجه به همراه تمامی اطرافیانش به قتل رسید.

خلفای عرب و نایبان‌شان

اعراب پس از پیروزی بر ایران و گسترش دولت خود، امپراتوری عربی-اسلامی را از لحاظ اداری کم و بیش به سبک ساسانیان به ایالات بزرگ و این ایالات را به ولایات

۱. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۳۸۱۲.

۲. همانجا، صص. ۳۸۵۷-۳۸۵۸.

کوچک‌تر تقسیم می‌کردند. هر ایالت و ولایت حاکم خود را داشت که والی یا امیر نامیده می‌شد؛ این فرماندار در واقع نایب و نمایندهٔ خلیفه به حساب می‌آمد.

در ماوراءالنهر پیش از اسلام شاهان و شاهزادگان محلی هر ولایت عنوانی مخصوص داشتند. مثلاً پادشاه سمرقند به سغدی «طرخون» و یا در مقامی بالاتر «اخشید» (به معنی شاه شاهان)، شاه بخارا «بخار-خدا» (به سغدی «بوکار کودات»)، شاه استروشن (اشروسنه) «افشین»، شاه چغانیان «چغان خدای»، شاه خوارزم «خوارزمشاه» و «خوارزم خداه»، و شاه شهر کش «بندون» نامیده می‌شدند. به همین ترتیب قبایل ترک دشت‌های اوراسیا، سرور قبیله و رئیس اتحادیهٔ بزرگتر قبایل را خاقان، قآن، خان و ترک‌های غربی و اغوز اکثراً سرکرده‌های خود را «بیک» یا «بیگ» می‌خواندند.

در دورهٔ امویان و عباسیان از هر کس، اعم از مسلمان و غیرمسلمان که درآمدی داشت، مالیات اخذ می‌شد. در منابع و اسناد تاریخی تعبیر مالیات، خراج، ضریبه و باج در موارد و شرائط مختلف به معانی متفاوت به کار رفته است، ولی منظور از همهٔ آنها وجوهی است که به نفع بیت‌المال از مسلمانان و غیرمسلمانان اخذ می‌شد. اصولاً «خراج» به صاحبان زمین و کاروانسراداران، کشاورزان، و حاکمان ایالات و ولایات تعلق می‌گرفت. به مانند دورهٔ ساسانی، «دهقانان»، یعنی زمین‌داران متمول ایرانی و بومی، مسئول محاسبه و جمع‌آوری مالیات از کشاورزان بودند. «ذمیان»، یعنی غیرمسلمانانی چون مسیحیان، یهودیان و دیگر «اهل کتاب» مکلف به پرداخت مالیاتی اضافی به نام «جزیه» یا مالیات سرانه بودند، که مقدارش بسته به استطاعت شخص و قضاوت نمایندگان شرع و حکومت تعیین می‌شد.^۱ زمین‌داران اهل‌ذمه، هم مالیات عادی و هم جزیه می‌پرداختند. از صنعتگران و پیشه‌وران ذمی شهرها نیز جزیه دریافت می‌شد. علی‌الاصول کسی که اسلام می‌آورد دیگر نباید «جزیه» می‌پرداخت. ولی تا اواخر خلافت امویان، حاکمان عرب ماوراءالنهر و خراسان حتی پس از اسلام آوردن اشخاص از اخذ «جزیه» صرف‌نظر نمی‌کردند. سهمی از مالیات ایالات و ولایات که حاکمان هر ساله به دارالخلافه می‌پرداختند بسته به شرائط سیاسی و قدرت و ضعف خلفا و حاکمان فرق می‌کرد، کما اینکه در دوران نخستین

۱. «جزیه» (به زبان پهلوی «گزیت») پیش از اسلام در ایران ساسانی نیز رایج بود و از طبقات فرودست مردم اخذ می‌شد.

حکومت‌های بومی و ایرانی، امیران طاهری، صفاری و سامانی با آنکه رسماً نمایندهٔ خلیفه بودند، عملاً باج‌چندانی به دستگاه عباسی نمی‌دادند.

ادارهٔ ایالت‌های بزرگ از قبیل خراسان، عراق، جزیره (مناطق بین دو رود دجله و فرات)، جبال (ماد سابق)، فارس و غیره در ابتدا فقط به حاکمان یا والیان عرب سپرده می‌شد. خلیفه، مالک و صاحب تمامی امپراتوری و حاکم هر ایالت و ولایت، مالک و صاحب آن ایالت و ولایت به حساب می‌آمد. درآمد اصلی دولت عربی-اسلامی از خراج، جزیه و دیگر مالیات‌های مأخوذه توسط حاکمان مسلمان و عمدتاً متکی بر غیرمسلمانان بود.

معمولاً حکم امارت ایالت‌ها را خلیفه صادر می‌کرد. این حاکمان نیز هر ساله «خراج نسبی» منطقهٔ تحت حکومت خود را، معمولاً در شکل مسکوکات طلا، نقره و جواهراتی که هنگام «جهاد» از مردم غیرمسلمان گرفته یا از حاکمان زیردست‌شان جمع می‌آوردند به دارالخلافه می‌پرداختند. حاکم ولایت یا ایالتی که مردمانش هنوز اسلام نیاورده بودند باید در مقایسه با ولایت مشابه مسلمان خراج بیشتری می‌داد. مثلاً مردم سمرقند و بخارا تقریباً به مدت صد سال بارها با هجوم و قتل و غارت از سوی لشکر اعراب مواجه بودند و تا قبول اسلام بعد از سال‌های ۷۲۰/۱۰۰ و به خصوص در دورهٔ عباسی، یا در جنگ با اعراب به سر می‌بردند و یا در صورت صلح و آتش‌بس مشمول جزیه و خراج اضافی می‌شدند. به همین ترتیب مثلاً خراج ارمنستان (در قفقاز) که بدون قبول اسلام تسخیر و یا تسلیم شد، بیشتر از سرزمین‌های مسلمان بود. اصولاً شهر یا ولایت غیرمسلمانی که در محاصرهٔ لشکریان خلیفه قرار می‌گرفت سه گزینه داشت: یکم: قبول اسلام، دوم: پرداخت جزیه و مالیات و سوم: جنگ، که در آن صورت «اهل شهر را به دم تیغ می‌سپردند، یا به بردگی می‌بردند».^۱ سهم معینی از غنائم جنگی به دارالخلافه تعلق می‌گرفت و این یکی از منابع مهم درآمد حکومت مرکزی خلفای اموی و عباسی بود.

حاکمان سرزمین‌های کوچک‌تر مانند سغد، بلخ و یا خوارزم معمولاً توسط امرای ایالتی تعیین می‌شدند. مثلاً حاکم خراسان که اصولاً عرب بود، حق داشت حاکم سغد

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین: فتح ایران به‌دست اعراب و پیامد آن، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۴۳.

و یا خوارزم را نصب کند. حاکمان یا شاهان محلی ولایات کوچک باید خراج خود را برای حاکم ایالت متبوع خویش می‌فرستادند، و الا بعد از مدتی کشمکش، جنگ میان‌شان در می‌گرفت.

یکی از اشکال پرداخت «خراج» و مالیات، ارسال اسیران جنگی (زن و یا مرد، یعنی کنیز و یا غلام) بود که در جریان جهاد با سرزمین‌های غیرمسلمان به اسارت در می‌آمدند. اکثر غلامان و کنیزان از قبایل ترک آسیای میانه و قبایل «خزر» در حوضه شمالی دریای مازندران بودند، ولی در میان آنان اسیران ایرانی نیز وجود داشت. مثلاً باسورث به نقل از مقدسی، جغرافیانویس عرب، می‌نویسد: «بخشی از خراج خراسان ارسال سالانه دوازده هزار اسیر بود (...) و دولت سامانیان (سده نهم میلادی، -م.) از بابت هر غلام ترک که از آمودریا وارد خراسان می‌شد، بین ۷۰ تا ۱۰۰ درهم به عنوان عوارض عبور می‌گرفت».^۱

اصولاً خلیفه، هر ایالت را در اختیار یکی دو طایفه عرب می‌گذاشت. در زمان امویان خود حکام عرب بودند. ایالت‌های بزرگتری چون خراسان، جبال یا فارس که درآمد بیشتری داشتند، به طایفه‌های بزرگ و بانفوذ واگذار می‌شدند. ایالت‌های ایران ساسانی و ماوراءالنهر اساساً در اختیار اعراب عراق و مخصوصاً قبایل بصره و کوفه قرار می‌گرفتند. جنگجویان طوایف عرب اکثراً همراه با زنان و فرزندان‌شان عازم سرزمین «کفار» می‌شدند. در این میان غالباً میان رؤسا و اعضای طوایف بر سر غنیمت و ثروت کشمکش و گاه جنگ به راه می‌افتاد. حاکمان ایالت‌های بزرگ به‌عنوان نمایندگان مستقیم «امیرالمومنین» عمل می‌کردند. در ابتدای فتح ایران اعراب در محله‌های جداگانه پادگانی یا مخصوص به خود می‌زیستند، تا آنکه به تدریج به عراق باز گشتند و یا ماندند و با مردم بومی در آمیختند.

دوران حکومت محلی امیران ایالت‌ها محدود و اکثراً میان پنج تا ده سال بود. خلیفه این حق را برای خود محفوظ نگه می‌داشت که آنان را طبق میل خود تغییر دهد. گاهی یکی از حکام تن به عزل نمی‌داد و بر ضد خلیفه سر به شورش بر می‌داشت. در نتیجه خلیفه دیگر حاکمان یا فرماندهان لشکر را مأمور سرکوب او می‌کرد.

1. Bosworth: Turks in Islamic Lands, p. 197.

برعکس رویه خلفای اموی، خلفای عباسی حکومت محلی امیران بومی از قبیل طاهریان و سامانیان را پذیرفتند، زیرا آنان خود با کمک مستقیم ایرانیان بر سر کار آمدند. به علاوه با گسترش دستگاه خلافت، اداره آن مشکل تر شده بود. پادشاهان و امیران وابسته به دودمان‌های محلی صفاریان، طاهریان، سامانیان، آل بویه و بعدها غزنویان و سلجوقیان، در ظاهر از خلیفه بغدادنشین نمایندگی می کردند، خطبه به نام او می خواندند و به او مالیات و خراج می پرداختند، ولی هر میزان که قدرتشان در محل بیشتر می شد، یا دستگاه خلافت رو به ضعف می گذاشت، آنان که اینک خود «امیر» و «بیک» و بالاخره «سلطان» نامیده می شدند، استقلال عمل و سرکشی بیشتری نشان می دادند، تا جایی که مدتی بعد در دوره غزنویان و به خصوص سلجوقیان، در پهنه بزرگی از سرزمین‌های ایرانی نشین حاکمان محلی حتی دیگر به نام خلیفه خطبه نمی خواندند و به او خراج نمی پرداختند.

ترک‌ها

در اواخر سال ۷۱۲/۹۳، زمانی که قتیبه حاکم خراسان و ماوراءالنهر بود، گروهی از قبایل ترک با دعوت مردم بومی و سغدی سمرقند به آنجا آمدند تا از این مهم‌ترین شهر ماوراءالنهر در مقابل حمله اعراب دفاع کنند (مردم بومی سمرقند خود نیروی نظامی نداشتند). اما یک سال بعد قتیبه ترک‌ها را مجبور به ترک این شهر کرد. به همین ترتیب ترک‌ها نتوانستند جلوی پیشروی اعراب را در تاشکند و فرغانه بگیرند. در این شرائط آیا اهالی ماوراءالنهر می توانستند چشم انتظار یاری ترکان باشند؟

مدت کوتاهی پیش از روی کار آمدن قتیبه، گروهی از ترکان غربی دشت‌های اوراسیا، بخشی از ترکان شرقی را نیز تابع خود کرده، در سال ۶۸۲ م. دولت ترکی نسبتاً بزرگی به نام «تورگش» یا «تورکش» به وجود آوردند. گفته‌اند که «تورگش» در اصل نام قبیله‌ای ترک‌زبان در مغولستان بود که بعدها به سوی غرب و مرزهای ماوراءالنهر و ازبکستان کنونی مهاجرت کرد.

در سال ۷۱۶/۱۳۴ مو-چوه، خاقان دولت «تورگش» در گذشت و برادرش «سولو»، به عنوان خاقان جدید، «بالاساغون» را (در قرقیزستان کنونی) پایتخت قرار داد. سولو، خاقان دولت تورگش، پیوسته از شاهان محلی و بومی ماوراءالنهر و دهقانان شورشی این خطه در مقابل اعراب دفاع و به موازات آن مواضع خود را در آنجا

تحکیم می‌کرد، تا جایی که او را به خاطر لطماتی که بر اعراب وارد آورد، «ابومزاحم» می‌خواندند.^۱ «ترک‌ها و اعراب دشمن هم بودند و با همدیگر سر آشتی نداشتند، زیرا هر دو می‌خواستند حاکم این سرزمین ثروتمند شوند، در حالی که پادشاهان محلی، از جمله معروف‌ترین‌شان غورک سمرقند، می‌کوشیدند در میان این دو نیرو استقلال و فرهنگ خود را حفظ کنند».^۲

ولی میان قبایل ترک ناآرامی به وجود آمد و ترکان شرقی شمال غرب چین، از جمله اویغورها و قارلوق‌ها از تورگش کناره گرفتند. این در حالی بود که لشکریان اسلام در ماوراءالنهر پایداری می‌کردند و بر فشار خود علیه ترک‌های غربی می‌افزودند. با وجود این تنگنای سیاسی و نظامی که موجب ضعف خاقان‌نشین «تورگش» شده بود، سولو قصد نداشت از ماوراءالنهر، که اعراب آن را «حديقة اميرالمومنين» (باغ خلیفه اسلام) می‌خواندند،^۳ چشم‌پوشد و ثروت و نعمات آن را بدون جنگ و مقاومت و با گذاردن، خصوصاً که هم‌زمان با ضعف نیروهای ترک، در داخل دولت امویان نیز آشوب‌ها، زو خورد میان قبایل مختلف عرب، شورش و سرپیچی از حکومت‌داران و همچنین تنش میان عرب و «عجم»، یعنی اساساً اعراب و ایرانیان ادامه داشت. علت این تنش آن بود که حاکمان عرب، غیر اعراب را، حتی پس از گرویدن به اسلام هم‌تراز با خود نمی‌دانستند. دستگاه اداری و نظامی اساساً از اعراب شکل می‌گرفت و آنها از جمله نمی‌پذیرفتند که از نومسلمان نباید جزیه یا مالیات اضافی گرفت. در چنین هنگامه‌ای ملوک و شاهزادگان بومی، از جمله «طغشاده»، شاه بخارا و غورک، پادشاه سمرقند و چندین شاهزاده بومی دیگر بی‌نتیجه کوشیدند چینی‌ها را به مداخله علیه اعراب تشویق کنند.

پشتیبانی ترک‌ها از دولت‌شهرهای ماوراءالنهر افت‌وخیز داشت. اسناد بی‌نظیری که قرن‌ها بعد، در سال ۱۹۳۳ از کوه «مغ» در پنجکنت (در تاجیکستان کنونی) توسط یک چوپان یافته و توسط دانشمندان شوروی آن زمان رمزگشایی شد، اطلاعات ما را در مورد وضعیت ماوراءالنهر این دوره دقیق‌تر می‌کند.^۴ کوه مغ قلعه و پناهگاه

1. Barthold: Turkestan, p. 187.

2. Kennedy: Great Arab Conquests, p. 277.

3. Barthold: Ibid., p. 187.

4. Grenet, Frantz and De la Vaissiere, Etienne (2002): The Last Days of Panjikent, in Silk Road Art and Archaeology, vol. 8.

«دیواشتیج»، آخرین شاه مستقل سغد بود. «اسناد کوه مغ» که به زبان سغدی و خط آرامی سغدی تحریر شده‌اند، شامل مکاتبات سیاسی و مراسلات اداری و حقوقی، و نیز اسناد مالکیت هستند. این مدارک ظاهراً در سال ۷۲۲/۱۰۴ که پنجکنت به دست اعراب افتاد در کوه مغ پنهان شد. دیواشتیج، که خود را «پادشاه سغد» می‌خواند، هنگام حمله اعراب به قلعه کوه مغ پناه برد و در آنجا به اسارت اعراب درآمد. ظاهراً او در رقابت با غورک، پادشاه سمرقند، ادعای رهبری بر شاهان محلی سغد را داشت و می‌کوشید آنان را در ائتلافی علیه اعراب متحد کند. در جریان این رودروئی کول-چور، که در آن زمان یکی از فرماندهان تورگش به حساب می‌آمد، درخواست دیواشتیج را برای دفاع از سغدیان در برابر اعراب بی‌پاسخ گذاشته بود.

با وجود تصرف پنجکنت از سوی اعراب، در سال ۷۳۵/۱۱۷ تنها سمرقند و دو ناحیه کوچک «کمرجه» و «دبوسیه» در وادی زرافشان در دست اعراب بود. باقیمانده «قلاع»، یعنی شهرهای ماوراءالنهر، از جمله بخارا، هنوز در اختیار شاهان و اشراف بومی، قبایل ترک و یا تحت حاکمیت مشترک آنان قرار داشت. روایات دقیق مورخان عرب و ایرانی از محاصره کمرجه توسط ترک‌ها بسیار جالب است. از جمله به گزارش طبری اعراب کمرجه تحت محاصره ترک‌ها بودند. شب هنگام که ترک‌ها موقتاً حمله را متوقف کردند، دو فرستاده جداگانه پیش اعراب آمدند تا به آنها تسلیم به ترک‌ها را پیشنهاد کنند. فرد نخست خسرو پسر [نواده] یزدگرد بود که با سی کس پیش آنها آمد و گفت: «ای گروه عربان، چرا خودتان را به کشتن می‌دهید؟ من بودم که خاقان را آوردم که مملکت را به من باز دهد و برای شما امان می‌گیرم.» اما عربان بدو ناسزا گفتند و او برفت.^۱ پیشنهاد دوم ترک‌ها که قابل‌تامل‌تر بود، توسط فردی از سغدیان بومی به نام «بازغری» ابلاغ شد که به‌عنوان میانجی مورد اعتماد خاقان آمده بود و دو ترک نیز او را همراهی می‌کردند. او چندین عرب را نیز که در جنگ‌های پیشین به اسارت افتاده بودند، با خود داشت و پیامی از خاقان به آنها داد که می‌گفت به لشکر خاقان ترک بپیوندند و از او مبلغی بیشتر از آنچه فرماندهان عرب می‌پردازند مقرری بگیرند. ولی امیر اعراب آن ناحیه با رد این پیشنهاد گفت: «این کار سر نمی‌گیرد.

۱. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، صص. ۴۱۰۳-۴۱۰۱.

چگونه عربان که گرگانند، با ترکان توانند بود که گوسفنداند؟ میان ما و شما صلح نخواهد بود.»^۱

ترک‌های تورگش در همراهی با نیروهای بومی ماوراءالنهر چندین بار با اعراب مواجه شدند و از جمله در بخارا و سمرقند ضربات سنگینی بر آنان وارد آوردند. در سال ۷۳۰/۱۱۲ مواضع اعراب همچنان ضعیف و شکننده بود. در آن سال حاکم جدیدی به نام جنید بن عبدالرحمن به امارت خراسان رسید. طبری طی چندین صفحه نبردهای خطرناک و حساس جنید با ترکان و متحدان سغدی آنان را در نقاط گوناگون منطقه، از بخارا و سمرقند تا چاچ و فرغانه به تصویر می‌کشد. برداشت عمومی از این جنگ‌ها آن است که خاقان ترک، سولو، تمام قوای خود را بسیج کرده بود تا اعراب را به عقب براند. غورک، حاکم سغدی سمرقند و بسیاری از ایرانیان بومی نیز، اگرچه خود در اغلب رویارویی‌ها حضور نداشتند، ولی در پشتیبانی از ترک‌ها فعال بودند. اکثر جنگجویان عرب از چندین قبیله مختلف عراق می‌آمدند. همچنین در میان‌شان بردگانی هم به عنوان «سیاهی لشکر» حضور داشتند که احتمالاً ایرانی بودند. نخستین نبردهای مسلمانان در این منطقه با کشتار صدها تن از هر دو طرف، و به خصوص اعراب و شکسته شدن روحیه آنان همراه بود، تا جایی که جنید از این درگیری‌ها به عنوان «راه جهنم» یاد کرد و آماده قبول شکست شد. با این همه معلوم است که دودلی و نگرانی، جبهه ایرانیان و ترکان را نیز آسوده نمی‌گذاشت. نهایتاً پس از افت‌وخیزهای بسیار، وضع مسلمانان تدریجاً رو به بهبود گذاشت. جنید در حالی که عدهٔ کثیری از هم‌زمان عربش را از دست داده بود، کوشید گروه جدیدی از جنگجویان را با روحیه‌ای تازه جهت سرکوب ترک‌ها بسیج کند. به نوشتهٔ طبری «همین که صبح شد، به یکدیگر حمله بردند و گروهی از مسلمانان هزیمت شدند (شکست خوردند، م.) و جمع عقب رفتند. جنید گفت: "ای مردم، این راه جهنم است که باز آمدند." جنید یکی را گفت که ندا داد هر برده‌ای که نبرد کند، آزاد است و بردگان نبردی سخت کردند که کسان از آن شگفتی کردند.»^۲ مسلمانان حتی بخارا را گرفتند. اما ترک‌ها با وجود تحمل شکست، پایداری نشان دادند و مناطق روستایی را در دست خود نگه داشتند، تا جایی که سمرقند و بخارا تا مدت‌ها در محاصره ترک‌ها بودند.

۱. همانجا.

۲. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۴۱۲۴.

این هنوز آغاز پیروزی‌های مسلمانان بود. بالاخره خلیفه هشام برای یکسره کردن وضع ماوراءالنهر بیست هزار جنگجوی عرب را از بصره و کوفه به سمرقند فرستاد تا به اعراب در رویارویی با ترکان و ایرانیان یاری برسانند.

سال ۷۳۵/۱۱۷ از نگاه گسترش و تحکیم حاکمیت اعراب نقطه عطف نهایی به حساب می‌آمد. حاکم جدیدی به نام اسد بن عبدالله سیاست دوستی و نزدیکی با ایرانیان بومی را در پیش گرفت و در جلب بسیاری از آنان به اسلام و دولت عربی موفق شد. حتی روایت است که «برمک»، بنیانگذار دودمان معروف وزیران دربار عباسی، و نیز «سامان خدا»، نبای دودمان سامانیان که در سده دهم میلادی بر بخش اعظم خراسان و ماوراءالنهر حکم راندند، با دعوت اسد بن عبدالله اسلام پذیرفتند.

از سوی دیگر، درست در همین زمان ستاره بخت ترک‌ها نیز رو به افول گذاشت. در زمستان ۷۳۷/۱۲۰ خاقان ترک، سولو، در اشتباهی بزرگ لشکریانش را برای غارت و چپاول شهرها و آبادی‌های بلخ در همه سو پراکنده کرد. احتمالاً نیروهای او در آن زمستان دچار کمبود آذوقه و دام بودند.^۱

دقیقاً در همین اوان شاهان و اشراف سغد و بلخ راه حمایت از اسد و مسلمانان را در پیش گرفتند. اسد بن عبدالله در همان سال (۷۳۷/۱۲۰) در ناحیه‌ای به نام «خارستان» در نزدیکی جوزجان (در افغانستان کنونی) با سی هزار جنگجو به خاقان ترک حمله کرد، در حالی که سولو غافلگیر از این یورش غیرمنتظره، برای دفاع از خود تنها چهار هزار جنگجو در اختیار داشت. جنگ خارستان نبرد بزرگی نبود، اما نقطه پایانی بر قدرت خاقان و دولت تورگش شد. سولو در حالی که شکست خورده و اعتبار و احترام خود را از دست داده بود، به دورترین اردوگاهش در شمال شرق، یعنی وادی «ایلی» (در قزاقستان کنونی) عقب‌نشست و کمی بعد به دست یکی از خویشاوندان خود به نام کول-چور (به عربی: کول-صول) به قتل رسید. کول-چور خاقان جدید ترکان شد، اما نتوانست در برابر فشار و نفوذ عظیم امپراتوری چین در منطقه، قبایل ترک را متحد کند. چند ماه بعد، یعنی در سال ۷۳۸/۱۲۱ دولت تورگش

1. Kennedy: Great Arab Conquests, p. 290.

فرو پاشید. بدین ترتیب نیروی ترک‌ها، به عنوان رقیب اصلی اعراب در ماوراءالنهر از میان رفت. کمی بعد ترک‌ها را در هیئت غلامان، لشکریان، و نگهبانان خصوصی خلفای عباسی و امیران دولت‌های محلی طاهری، صفاری و سامانی خواهیم دید. پس از شکست سولو در نبرد «خارستان»، ترک‌های قارلوق، باقیمانده قدرت تورگش‌ها را در استپ‌های آسیای میانه درهم شکستند و جای آنها را گرفتند. در واقع قارلوق‌ها نیز به مانند تورگش‌ها اصالتاً از منطقه آلتای آسیای میانه می‌آمدند. وقتی تورگش‌ها به سوی غرب و جنوب، یعنی نزدیکی دریاچه آرال و ماوراءالنهر مهاجرت کردند، آنان هم در اطراف دریاچه «بالقاش» در قزاقستان کنونی متمرکز شدند.

ترک‌های تورگش و قارلوق از ده‌ها قبیله، یا به ترکی «ایل» ترک‌زبان در دشت‌های آسیای میانه تشکیل می‌شدند. در اینجا بدان علت از این دو قبیله یاد می‌کنیم که ابتدا تورگش‌ها و سپس قارلوق‌ها در سرنوشت ماوراءالنهر، خراسان و ایران آن دوره و به خصوص دودمان‌های سامانی و سپس قراخانی و غزنوی نقشی مهم بازی کردند.

آغاز موفقیت اسلام

آخرین امیر اموی ماوراءالنهر نصر بن سیار بود. او دریافته بود که سیاست برتر شمردن عرب بر عجم، که از سوی امویان دنبال می‌شد، مانع از گسترش و تحکیم حاکمیت اسلام در مناطق غیرعربی می‌شود. به عنوان یک مثال بارز از این تبعیض، غیرمسلمانان حتی پس از گرویدن به اسلام به بهانه‌های گوناگون از قبیل ختنه نکردن یا عدم آشنایی با اصول اسلام یا زبان عربی، همچنان مسلمان شناخته نمی‌شدند و ناچار از پرداخت جزیه بودند. نصر بن سیار به منظور تغییر چنین سیاست‌هایی در یکی از نخستین خطبه‌های خود در مسجد مرو اعلام کرد برای نگهبانی از دارائی «همه مسلمانان» و بهبود وضع آنان آمده است. او تعمداً بر واژه «مسلمانان»، نه «اعراب»، صرف نظر از تبار، نژاد و قوم و قبیله آنان تاکید کرد. وی همچنین با وجود اعتراض خلیفه، عملاً از اجرای حکم اعدام «مرتد»‌ها، یعنی نومسلمانانی که بعداً از اسلام روی می‌گرداندند و به دین سابق خود باز می‌گشتند، صرف نظر کرد و نسبت به پیروان دیگر ادیان و از جمله بلخیان بودائی یا ترک‌های شمن‌باور تسامح بیشتری نشان داد. در همین دوره بود که سمرقند، بخارا و بلخ، پس از آنکه بر اثر جنگ‌های داخلی و

نبرد اعراب با بومیان رو به ویرانی گذاشته بودند، دوباره آباد و مرفه شدند. در سال‌های آشتی میان اعراب حاکم و اتباع ایرانی‌شان بود که خاندان معروف برمکیان بلخ اسلام آوردند. آنان که تا پیش از ورود اسلام متصدی حراست و ادارهٔ معابد بزرگ بودائی در این شهر بودند، و پس از روی کار آمدن آل عباس به تدریج به مقام مدیریت و وزارت در بزرگترین امپراتوری جهان رسیدند.

این گونه موضع گیری‌های نصر به گسترش اسلام در میان غیرمسلمانان، و از آن جمله زرتشتیان و بودائیان بومی و ترک‌های شمن‌باور سرعت بخشید. اما امارت او مصادف بود با اوج شورش علیه خلفای اموی، که سرانجام به سقوط این سلسله و آغاز عصر عباسی انجامید.

در این سال‌های پرآشوب گذار، نصر نتوانست پشتیبانی آخرین خلیفهٔ اموی را به‌دست آورد. متقابلاً یک ایرانی نومسلمان به نام ابومسلم، از سوی عباسیان برای تبلیغ علیه امویان به خراسان گسیل شد. او فعالیت ترویجی وسیع و موفقی در خراسان داشت و اکثر گروه‌های مذهبی و سیاسی ایران و اعراب مهاجر منطقه را بر ضد بنی‌امیه و به نفع بنی‌عباس بسیج کرد. ابومسلم ابتدا با کنار زدن امیر اموی خراسان خود حاکم این خطه شد، و در نهایت فرماندهان و سپاهیان را به عراق و شام فرستاد و کارزار تغییر خلافت را فرماندهی کرد. او پس از استقرار عباسیان و انتقال پایتخت خلافت از دمشق به کوفه، حاکم خراسان و ماوراءالنهر باقی ماند، هرچند مدتی بعد در جریان یک توطئه، به دستور منصور، خلیفهٔ دوم عباسی، به قتل رسید.

در سال ۱۳۲-۷۵۰/۱۳۱، به رغم کشاکش میان امویان و عباسیان، اسلام در آن سوی آمودریا کم و بیش تحکیم یافته بود. هرچند در آن سال چینی‌ها نیز بخت‌شان را برای کسب نفوذ در ماوراءالنهر آزمودند. شاه تخارستان (شمال افغانستان کنونی) برای دفع اشرار در ناحیه گلگت (در پاکستان کنونی)، که مزاحم تاجران سغدی می‌شدند، از چینی‌ها کمک خواست و یکی از حاکمان چینی منطقه با نیروهای خود گروه اشرار را سر کوبید. آنگاه پادشاه فرغانه نیز از همان حاکم در اختلافش با شاه چاچ تقاضای کمک کرد. نهایتاً چینی‌ها چاچ را گرفتند و متقابلاً شاه چاچ به ابومسلم پناه برده و خواهان یاری مسلمانان شد.

آخرین تلاش چین

در سال ۷۵۱/۱۳۳ آن سوی سیردریا، در سواحل رود تالاس («تاراز» و یا «طراز» پیشین در قزاقستان و قرقیزستان کنونی)^۱ نبردی سرنوشت‌ساز میان مسلمانان و چینی‌های دودمان «تانگ» در گرفت. فی‌الواقع در طرف مسلمانان تعداد اعراب چشمگیر نبود و در صحنه نبرد آنها فقط فرماندهی را بر عهده داشتند. بخش اعظم لشکر اسلام شامل تازه مسلمانان ماوراءالنهر و عده‌ای از قبایل ترک بود. در طرف چینی هم به جز فرماندهان و برخی سربازان چینی و کره‌ای، بسیاری از جنگجویان را ترک‌های «قارلوق» تشکیل می‌دادند. احتمالاً آنها از همان قارلوق‌هایی بودند که پیشتر دولت تورگش را در هم شکستند و اکنون به عنوان قبیله حاکم بر ترکان آسیای میانه حکم می‌راندند.^۲ در ادامه این نبرد، قبایل «قارلوق»، که بیش از نصف لشکریان چین را تشکیل می‌دادند، یک‌شبه تغییر موضع دادند و به اعراب پیوستند. مورخان در مورد علت این تغییر موضع ناگهانی نظرهای گوناگون داده‌اند، ولی متفق‌القول‌اند که به هر تقدیر این اقدام آنان عامل نهایی پیروزی مسلمانان در نبردی شد که از نظر گسترش اسلام در این خطه نقطه عطف بود. این آخرین فتوحات اسلامی در آسیای مرکزی، حاکمیت اعراب و گسترش اسلام در قزاقستان، قرقیزستان، بخشی از چین و روسیه کنونی را به دنبال داشت. علاوه بر این، نبرد تالاس به مداخلات چین در آسیای مرکزی و ماوراءالنهر پایان داد.

با خلافت عباسیان فصلی کاملاً جدید در سرنوشت ایران و از آن جمله خراسان و همچنین ماوراءالنهر گشوده شد.

۱. رودخانه تارازو یا تالاس (عربی: طراز) در قزاقستان و قرقیزستان کنونی جاری است. شهر تالاس امروزه در قرقیزستان قرار دارد. محل دقیق «جنگ‌های طراز» معلوم نیست، اگرچه احتمال داده می‌شود همان شهر تالاس کنونی در قرقیزستان و یا حوالی آن باشد.

2. Golden: Introduction, p. 198.

منابع چینی و برخی منابع غربی نوشته‌اند که اکثر ترک‌های قارلوق که در طرف چینی‌ها می‌جنگیدند و سپس با تغییرناگهانی موضع خود در وسط جنگ سرنوشت نبرد تالاس را به نفع مسلمانان رقم زدند، از سوی چینی‌ها اجیر شده بودند، اما در وسط کارزار به دلایل نامعلومی تغییر جبهه دادند.

گسترش اسلام در ماوراءالنهر

همان گونه که دیدیم بر خلاف ایران، که تسخیرش از سوی سپاه مسلمانان تنها ده سال طول کشید، ماوراءالنهر حدود یکصد سال در برابر اعراب مقاومت کرد. بی شک گسترش اسلام در آغاز مبتنی بر فعالیت مبلغان مذهبی نبود، بلکه «دین از پشت سر شمشیر می آمد»، یعنی ابتدا این سرزمین ها تسخیر و تابع خلافت شدند، اعراب بر خراسان و ماوراءالنهر حاکمیت یافتند و به کار حکومت، جمع آوری باج و خراج، یا تعیین افراد محلی به مدیریت کارهای اداری اقدام کردند، و بعد مردم تدریجاً به اسلام گرویدند. به عبارت دیگر می توان گفت گسترش اسلام بدون تسخیر سرزمین های غیرمسلمان میسر نمی شد. تردیدی وجود ندارد که بدون حمله اعراب و حاکمیت سیاسی و دینی عربی - اسلامی، مسلمان شدن ایرانیان و مردم ماوراءالنهر قابل تصور نبود. اما پس از اشغال ایران و سپس ماوراءالنهر و برقراری حاکمیت اعراب، پذیرش اسلام از سوی مردم اصولاً دیگر از تهدید مستقیم ناشی ن می شد، بلکه از طرق غیرمستقیم صورت می گرفت.

یکی از این شیوه ها «جزیه» یا مالیات سرانه ماخوذه از «اهل کتاب»، یعنی مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان بود. تا اواخر امویان نه تنها غیرمسلمانان، بلکه حتی تازه مسلمانان نیز جزیه می پرداختند. تنها در زمان خلیفه عمر بن عبدالعزیز (عمر دوم) بود که نومسلمانان از این مالیات، و نیز ختنه معاف شدند.^۱ این تصمیم از درآمد

1. Tabari, quoted by Barthold: Turkestan, p. 188.

اعراب کاست و اعتراض آنان را بر انگیخت. در دوره جانشین عمر دوم، یعنی یزید دوم، حاکم جدید خراسان از نو بر تازه‌مسلمانان جزیه وضع کرد و بر آنان سخت گرفت. روایت طبری از سال ۸۲۸/۱۱۹ و دوره ولایت اشرس بن عبدالله بر خراسان رابطه جزیه و اسلام آوردن ماوراءالنهر را به شکلی زنده توضیح می‌دهد. به گزارش او، در اثر برقراری مجدد جزیه «... آنها (مردم سغد) مقاومت کردند و هفت‌هزار کس از مردم سغد کناره گرفتند و در هفت فرسخی سمرقند جای گرفتند». سغدیان، و به ویژه دهقانان و تاجران ثروتمند، در اعتراض موطن‌شان را ترک گفتند. ابتدا شاهزاده فرغانه به آنان در شهر «اسفره» پناه داد، اما کمی بعد آنان را به اعراب سپرد. در نتیجه، فراریان سغدی ابتدا با پرداخت مبالغ هنگفت جان و آزادی خود را خریدند، و سپس برخلاف عهدی که بسته شده بود، همگی به قتل رسیدند.

طبری می‌نویسد (کوتاه شده از سوی م.):

«اشرس هنگام ولایت‌داری خراسان گفت: یکی را بجوئید که متقی باشد و فاضل که او را سوی مردم ماوراءالنهر فرستم تا آنها را به اسلام بخواند. ابوالصیداء صالح بن طریف، وابسته بنی‌ضبه را بدو نشان دادند، اما ابوالصیداء گفت: من در زبان فارسی مهارت ندارم. پس ربیع عمران تمیمی را بدو پیوستند. (...)

ابوالصیداء گفت: می‌روم، به شرط آنکه هر که اسلام بیاورد، جزیه از او گرفته نشود (...)

اشرس گفت: چنین باشد (...)

گویند: پس ابوالصیداء مردم سمرقند و اطراف آن را به اسلام خواند، به شرط آنکه جزیه از آنها برداشته شود، و کسان با شتاب به مسلمانی روی آوردند. غورک (پادشاه سمرقند، -م.) به اشرس نوشت که خراج کاستی گرفته. اشرس به ابی‌العمر طه نوشت که خراج مایه قوت مسلمانان است، شنیده‌ام که مردم سغد و امثال آنها از روی دلبستگی اسلام نیاورده‌اند، بلکه برای فرار از جزیه به مسلمانی رو آورده‌اند. بنگر هر که ختنه کرده و فرایض را به پا داشته و اسلامش نکو شده و سوره‌ای از قرآن را آموخته، خراج از او بردار».^۲

1. Ibid., 189.

۲. طبری: تاریخ طبری (چاپ اول، جلد نهم)، صص. ۲۲۶-۲۲۵.

احتمالاً اکثر غیرمسلمانانی که برای پرهیز از مالیات اضافی سغد را ترک کرده، به روستاهای دورتر گریخته بودند، یا کشته شدند و یا بعد از مشاهده استقرار خلافت به شهر و خانه خود برگشته، به روند اوضاع تن دادند.

این روایت مربوط به اواخر امویان است. از آن دوره به بعد، اصولاً دیگر گرفتن جزیه و خراج اضافی از نومسلمانان قطع شد. از سوی دیگر نومسلمانان هم «کهنه مسلمان» شده و اکثر اهالی ماوراءالنهر و خراسان اسلام آورده بودند. به گفته بارتولد دویست سال پس از نخستین حمله‌های اعراب می‌شد «مردم ماوراءالنهر را مسلمانان خوبی به شمار آورد که خود برای "جهاد" وارد جنگ با همسایگان ترک می‌شدند».^۱ مثلاً در لشکرکشی به تالاس (قرقیزستان کنونی) برای جنگ با چینیان و ترک‌های قارلوق، فرمانده رسمی لشکر یک عرب، اما فرمانده اصلی عملیات ابومسلم، یعنی یک ایرانی بود. به همین ترتیب در متن لشکر اکثر صفوف را نه سربازان عرب، بلکه ایرانیان و ترکان نومسلمان پر می‌کردند.

با این وجود تا رسیدن به چنین مرحله‌ای راهی دراز باید پیموده می‌شد. فتح یک سرزمین طبعاً از تغییر دین یا زبان و فرهنگ مردم آن آسان‌تر است. ظاهراً مانند بسیاری موارد مشابه، در وهله نخست مردمان یکجانشین و شهری، خصوصاً اهل لشکر و دیوان «مسلمانان خوب» شدند و نه کوچ‌نشینان، روستائیان و مردم نقاط دوردست که امکان، نیاز و یا مجبوری برای تغییر کیش نداشتند. در حکومت اعراب گرویدن به اسلام برای طبقه بالا و میانه‌حال شهری از قبیل اشراف محلی، دهقانان، زمین‌داران، تاجران، صاحبان دکان و کاروانسراها، «عاملان»، یعنی مسئولان جمع‌آوری مالیات، دبیران دیوان و غیره که اغلب به کار و فعالیت خود ادامه می‌دادند، در عمل یکی از شرایط حفظ دارایی، کار، موقعیت و «راحتی خاطر» در مقابل فشار اجتماعی و سیاسی به حساب می‌آمد. از این جهت بود که تغییر دین ابتدا در شهرها روی داد، در حالی که مردم روستاها و سرزمین‌های دوردست یا کوهستانی آداب و رسوم‌شان را برای مدتی طولانی‌تر حفظ کردند.

اکثر مورخان بر آنند که در قرن دهم، یعنی اوج قدرت و نفوذ سامانیان، اکثر مردم ماوراءالنهر به اسلام گرویده بودند.

ترک‌ها و اسلام

آن دسته بزرگ از ترک‌های آسیای مرکزی که هنوز کوچ‌نشین بودند، حدوداً صد سال دیگر زمان لازم داشتند تا به اندازه کافی مسلمان شوند. در اینجا هم اسلام آوردن ترک‌های یکجانشین سمرقند، بخارا، بلخ، خوارزم و کاشغر زودتر از کوچ‌نشینان دشت‌ها انجام گرفت. علاوه بر این مسلمانی ترک‌های دشت‌نشین، که هنوز اکثریت بزرگ ترک‌های آن دوران را تشکیل می‌دادند، ویژگی‌های خویش را داشت و با فراز و نشیب‌های پذیرش این دین توسط ترک‌های یکجانشین ماوراءالنهر و خوارزم فرق می‌کرد.

دیدیم که قبایل ترک دشت‌های اوراسیا منبع مهمی برای گرفتن اسیر و فروش برده («غلام» و یا «مملوک» جهت استفاده به عنوان نیروی جنگجو، و خدمتکار یا «کنیز» برای خدمات خانگی) بودند. اسیر گرفتن کوچ‌نشینان «کافر» به بهانه «جهاد» از نظر دینی پرثواب و از نظر مالی پرفایده بود، حال آنکه نمی‌شد نومسلمانان را به عنوان برده فروخت. دویست سال پس از نخستین حملات مسلمین به ماوراءالنهر، دیگر خود اعراب در هجوم به دشت‌های آن سوی سیردریا (مسکن اصلی ترک‌های قارلوق و قپچاق یا قپچاق، یعنی قرقیزستان، قزاقستان و کاشغر کنونی) و یا خوارزم (محل تجمع اصلی ترک‌های اغوز در آن دوره) و برده گرفتن از صحرانشینان مشارکت نمی‌کردند. این کار را اساساً دولت سامانی و حتی خود ترکان یکجانشینی به انجام می‌رساندند که اینک به دین جدید گرویده بودند. به نظر گلدن «جهاد در آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و آفریقا بیشتر از آنکه کار اجنبیان مسلمان (یعنی اعراب، -م.) باشد، از سوی مردم بومی به اجرا در می‌آمد که مسلمان شده بودند».^۱ استخری می‌نویسد ترک‌ها «از تبارهای گوناگون‌اند. آنها علیه مسلمانان می‌جنگند. آن ترکان که اسلام آورده‌اند، با آنها (ترکان کافر، -م.) می‌جنگند و آنان را به اسارت می‌گیرند».^۲

دو نکته قابل توجه دیگر را هم باید در نظر داشت. نخست آنکه کوچ‌نشینان ترک، غالباً نه به صورت فردی، بلکه یکجا و به دنبال تصمیم رئیس قبیله‌شان مسلمان

1. Golden: Introduction, p. 212.

2. Istakhri, quoted by Golden: Introduction, p. 211.

می‌شدند، بی‌آنکه اطلاع چندانی از این دین جدید داشته باشند. مثلاً به گزارش ابن‌اثیر در سال ۱۰۴۳/۴۳۵ اهالی «ده هزار چادر ترکان کافر که شبانه به شهرهای مسلمان بالاساغون و کاشغر هجوم می‌کردند، اسلام آوردند».^۱ احتمالاً در این‌گونه موارد ملاحظات سیاسی و اقتصادی مانند رقابت میان قبایل، دفع خطر حمله از سوی طایفه‌های رقیب، یا بهبود روابط تجاری نقشی مهم داشت.

آخرین لشکرکشی مهم امیر اسماعیل سامانی به دشت‌های آسیای میانه در اواخر قرن نهم بود. پس از نبرد سال ۸۹۳/۲۸۰ در تالاس (قرقیزستان کنونی) بر ضد قارلوق‌ها، که با پیروزی معروف سامانیان پایان یافت، ترک‌ها اصولاً از رویارویی با مسلمانان دست کشیدند. به جز این شکست، عامل مهم دیگری که باعث قطع مخاصمات شد گذشت مدت‌ها از فروپاشی آخرین باقیمانده‌های دولت قبیله‌ای ترک‌های غربی، یعنی تورگش بود. از آن تاریخ به بعد قبول اسلام از سوی ترکان چادرنشین اصولاً نه از راه جنگ، حمله، غارت و جزیه، بلکه به صورت صلح‌آمیز و حتی داوطلبانه، گروهی (به‌عنوان قبیله) و یا با تبلیغ و تشویق تاجران و دیگر مسلمانان یکجانشین (مخصوصاً از ماوراءالنهر و ایران) انجام می‌گرفت. در این جهت ترویج روحیه «برادری اسلامی» توسط عباسیان و انگیزه‌های مرتبط با تجارت و کسب حقوق برابر با دیگر مسلمانان نهایتاً به یکجانشین شدن بیشتر ترک‌ها انجامید. یک نمونه از این نوع اسلام آوردن داوطلبانه ساتوق بوغراخان، خاقان دولت قراخانیان در کاشغر و بالاساغون بود که در پی آن به قول مورخ عرب، ابن‌اثیر، «ترک‌های دویست هزار چادر، اسلام آوردند».^۲

البته آن اسلامی که به دشت‌های اوراسیا نفوذ می‌کرد و از طرق گوناگون بالاخره مورد قبول ترک‌های کوچ‌نشین قرار می‌گرفت، دینی ایرانی و به ویژه اسلام ایرانی ماوراءالنهر بود، که خود را با شرائط مخصوص ترک‌ها و آداب و رسوم پیشااسلامی آنان هماهنگ کرده بود. ترک‌ها، چه در خود ماوراءالنهر و چه در دشت‌های اوراسیا اسلام را بیشتر از طریق تجار و صوفیان ایرانی و یا دیگر ترکان نومسلمان و یکجانشین و نه اعراب، می‌آموختند. از جمله نشانه‌های روشن این تاثیر اخذ اصطلاحات دینی اسلام

1. Ibn al-Athir, quoted by Golden, p. 213.

2. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Central Asia in World History, p. 70.

از فارسی (و نه عربی) بود؛ از آن جمله‌اند اصطلاحاتی از قبیل «پیغمبر» (به جای «رسول» و یا «نبی» عربی)، «نماز» (به جای «صلوة»)، «آبدست» (به جای «وضو») و یا «اوروج» (شکل تغییر یافته «روزه» به جای «الصوم») و غیره، که هنوز هم در زبان‌های ازبکی، ترکمنی، قزاقی، قرقیزی و نیز ترکی استانبولی به کار می‌روند. از میانه‌های سده دهم میلادی به بعد، تفسیر متصوفانه-ایرانی از اسلام در گرایش جمعیت‌های ترک‌زبان به این دین نقش مهم ایفا کرد. در این رهگذر صوفیان ترک که در حلقه‌های تصوف ایرانی تربیت شده بودند تأثیری مهم بر جای گذاشتند. صوفی معروف آسیای مرکزی، احمد یسوی (از قزاقستان کنونی)، یکی از معروف‌ترین چهره‌های این گروه است.

ولی ماوراءالنهر به سوی تحولات بزرگ و جدید سیاسی، قومی و زبانی حرکت می‌کرد، یعنی سقوط سامانیان و گسترش حکومت قراخانیان در قرقیزستان و کاشغر کنونی به ماوراءالنهر و تأسیس دولت غزنویان در خراسان. در قرن دهم میلادی، بخش اعظم سپاه سامانی و دست کم نیمی از فرماندهان آن عبارت از ترک‌غلامان سابق بودند که گاهی مقاماتی تا حد «حاجب سالار»^۱ داشتند. «سربازان دربار بخارا و سمرقند ترک بودند».^۲ اکثر آنها، در عین برخورداری از مهارت‌های فردی و شایستگی فرماندهی، مجموعاً به سامانیان وفادار می‌ماندند. تا آنکه درگیری‌های داخلی خاندان سامانی، و از آن جمله اختلافات مذهبی سنی و اسماعیلی، و نیز فشارهای خارجی فزونی گرفت، دولت‌داری سامانی متزلزل شد و «سبکتکین»، یکی از سپهسالاران ترک سامانی در خراسان و امیر غزنه، خراسان را از چنگ آنان در آورد. این بنیانگذار دودمان غزنوی و پدر سلطان محمود، اصالتاً از «ایسیق کول» در قرقیزستان کنونی می‌آمد و ظاهراً از ترکان قارلوق بود، تا آنکه توسط ترک‌های «تخسی» اسیر و در بازار بردگان به سامانیان فروخته شد.

۱. عنوان «حاجب سالار» هم به معنای فرمانده کل لشکر و همچنین رئیس محافظان دربار به کار می‌رفت. مثلاً بیهقی «حاجب بزرگ» و «سپاه‌سالار» را به یک معنا به کار می‌برد و نزخی در تعریف وظایف درون «درگاه» (دربار) از عنوان حاجب‌سالار به معنای رئیس گارد سلطنتی استفاده می‌کند. ظاهراً در آن ادوار این تفکیک‌ها دقیق نبود.

2. Ortaylı: Türklerin Tarihi, s. 125.

خراسان در انقلاب عباسی

در اواخر خلافت اموی دو گروه اصلی که پیوسته امویان را غاصب خلافت می‌دانستند، بر تلاش‌های خود برای برانداختن بنی‌امیه افزودند: شیعیان که خلافت و امامت را حق موروثی و مسلم پسرعمو و داماد پیامبر، علی بن ابیطالب و فرزندان او می‌دانستند، و بنی‌عباس، یعنی نوادگان جوانترین عموی پیامبر، عباس بن عبدالمطلب. آنها در واقع پسر عموی یکدیگر بودند و نسب همه آنان به پدر بزرگ پیامبر، یعنی عبدالمطلب بن هاشم، از سران بانفوذ و ثروتمند بنی‌هاشم در مکه می‌رسید. دو گروه نامبرده با شعار «الرضا من آل محمد» مردم را به سرپیچی از دولت اموی و سپردن حکومت به آل محمد دعوت می‌کردند. در ظاهر هدف هر دو پایان دادن به غصب خلافت و انتقال قدرت به خاندان پیامبر بود. ولی در واقع هر گروه می‌خواست قدرت را به خود منتقل کند: شیعیان به آل علی و عباسیان به آل عباس.

با توجه به تعقیب شدید حاکمان و عاملان دستگاه اموی، تبلیغات «داعیان» یا مبلغان هر یک از این دو گروه مخفیانه انجام می‌گرفت. در همین دوره بود که پنهان‌کاری در بیان افکار و عقاید یا «تقیه» در میان مخالفان رواج یافت. جامعه شیعه، به خصوص پس از شهادت حسین بن علی (ع)، امام سوم شیعیان، به فرقه‌های مختلفی تقسیم شده بود که با هم اختلاف داشتند. گروهی گرد محمد حنفیه جمع شدند که مخفیانه بر ضد امویان دعوت می‌کرد، هرچند ابن حنفیه، با وجود حمایت مختار ثقفی که در کوفه او را امام مهدی اعلام کرد، از رویارویی آشکار با خلیفه پرهیز داشت و حتی به روایتی با عبدالملک بیعت کرد.

باید دانست که در اینجا منظور از «شیعه» و یا «امام مهدی» مفاهیمی نیست که امروزه در جوامع شیعه دوازده امامی مانند ایران رواج دارد. در دوره گذار از امویان به عباسیان، یعنی حدود صد سال پس از وفات پیامبر، هنوز مذاهب تسنن و تشیع و شاخه‌های داخلی آنها شکل کنونی‌شان را نیافته بودند و تا تولد امام دوازدهم شیعیان هنوز بیش از صد سال دیگر زمان مانده بود. در عین حال اندیشه غیبت منجی و ایمان به بازگشت او برای نجات بشریت نه تنها در میان فرقه‌های مسلمان، بلکه در بسیاری از ادیان وجود داشت. در تاریخ اسلام این مفهوم نخستین بار از سوی کیسانیه مطرح شد، که پس از سرکوب قیام مختار ثقفی در کوفه و سپس درگذشت محمد حنفیه (سال ۷۰۰/۸۱) گفتند او نمرده است، بلکه به عنوان مهدی موعود در نزدیکی مدینه پنهان شده و روزی باز خواهد گشت.

پس از مرگ محمد، پسر او عبدالله، معروف به ابوهاشم تبلیغات مخفیانه پدر را ادامه داد، اما برای قیام و شورش علنی بر ضد امویان فرصت چندانی نیافت. به خصوص بعد از مرگ ابوهاشم نفاق میان فرقه‌های علوی افزایش یافت، زیرا هر یک ادعا می‌کردند ابوهاشم امام آنان را مناسب خلافت مسلمین شناخته است.^۱ از جمله برخی می‌گفتند او پیش از مرگ رهبری شیعیان را به یکی از نوادگان عباس بن عبدالمطلب به نام «محمد بن علی» سپرد. ظاهراً این آغاز دعوت مخفیانه آل عباس برای سرنگونی امویان و گرفتن خلافت از آنان، و نیز رقابتی ابتدائاً پنهانی با شیعیان علوی بود که بر ابقاء امامت در آل علی اصرار می‌ورزیدند.

در سال ۷۴۳/۱۲۵، به دنبال مرگ هشام بن عبدالملک، خلافت دچار آشوب شد و فرصتی مناسب برای مبارزه علنی و تعیین‌کننده با دستگاه اموی به وجود آمد. محمد بن علی، که در آن زمان امام عباسیان بود، به طرفدارانش دستور داده بود که اولاً تبلیغات ضد اموی‌شان را مخفیانه انجام دهند، و ثانیاً به منظور حفظ پشتیبانی شیعیان علوی از امام مشخصی نام نبرند، تا دیگر فرقه‌های شیعه نیز امید خود را برای کسب قدرت از دست ندهند. محمد بن علی در کنار کوفه، که مرکز دعوت شیعیان بود، توجه خاصی هم به خراسان نشان می‌داد، زیرا از نظر وی «اهل کوفه هنوز طرفدار علویان (فرزندان علی بن

۱. زرین کوب، عبدالحسین: دعوت عباسیان، در تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، صص. ۴۷-۵۰.

ایبطالب، -م.)، مردم بصره هواخواه عثمانیه، مردم جزیره طرفدار خوارج و اهل شام حامی مروانیان (بنی امیه، -م.) بودند.^۱ به هر تقدیر خراسان هم از شام و عراق دور بود و هم آمادۀ مخالفت با امویان به نظر می‌رسید. با وجود تعقیب و آزار عمال اموی، فعالیت داعیان عباسی و علوی ادامه داشت، تکاپویی که ظاهراً بیش از همه جا در خراسان مؤثر افتاد.

با مرگ هشام، در حالی که فرقه‌های شیعه بر سر امامت کشمکش داشتند، بنی عباس شروع به دعوت آشکار و تشدید مبارزۀ خود کردند. امام عباسی داعیان را برای تبلیغ به ولایات مختلف، و خصوصاً خراسان می‌فرستاد. اساس تبلیغات آنان این بود که امویان ترک دین کرده‌اند و خلافت باید به خاندان پیامبر واگذار شود. هر دو گروه برای اجتناب از بروز اختلاف میان خود، بر بازگرداندن خلافت به «آل محمد» تاکید می‌کردند، بدون آنکه بگویند گروه و امام آنان کیست، زیرا عباسیان و علویان هر دو نوادگان یک جد بزرگ، یعنی عبدالمطلب بودند. عباسیان همچنین می‌کوشیدند انتظار ظهور امامی از آل محمد را در دل مسلمانان زنده نگه دارند و با این امید که مهدی موعود به زودی می‌آید و به بیداد بنی‌امیه پایان می‌دهد، مردم را به شورش تشویق کنند.

اکثر فرستادگان امام عباسی به خراسان دستگیر می‌شدند و به قتل می‌رسیدند. ولی یکی از آنان به نام ابومسلم در کار خود توفیق یافت. درجۀ موفقیت او تا حدی بود که سرانجام بنیان دولت اموی را درهم کوبید و عباسیان را بر سریر قدرت نشاند.

کمی بیشتر دربارهٔ ابومسلم

در مورد گذشته و تبار ابومسلم خراسانی ادعاهای متضادی وجود دارد و اطلاعات روشن و دقیقی در دست نیست. برخی او را عرب، ترک و یا گُرد خوانده‌اند. اما اکثر مورخان او را از فرزندان موالی ایرانی، یعنی اسیران غیرعرب و مسلمان کوفه می‌دانند. بارتولد او را اصالتاً از اصفهان و برخی دیگر از بلخ و یا مرو می‌شمردند.

ابومسلم در اواخر عمر محمد بن علی در کوفه با او آشنا شد. پس از درگذشت این امام عباسی، جانشین او، «ابراهیم امام»، ابومسلم را جهت فرا خواندن مردم به خود راهی خراسان کرد و در سال ۷۴۴/۱۲۶ به او دستور داد دعوتش را آشکار کند. ابومسلم

به نزدیکی مرو آمد و مورد حمایت عباسیان و علویان خراسان قرار گرفت. روستائیان و کشاورزان ولایت مرو، و به خصوص اعراب مهاجری که دیگر خراسانی شده و مشغول زراعت یا تجارت بودند، سلاح برداشتند و از جنبش نوپای او پشتیبانی کردند. آنها به خاطر رنگ سیاه علم پیامبر اسلام، در مبارزه خود علیه امویان پرچم سیاه به دست می گرفتند و جامه سیاه بر تن می کردند. به همین جهت جنبش ابومسلم را «قیام سیاه‌جامگان» نامیدند. به زودی حمایت از این جنبش به دیگر ولایات خراسان نیز سرایت کرد و نصر بن سیمار، حاکم اموی خراسان، در ضعف قرار گرفت. با توجه به مناقشات قبیله‌ای آن زمان میان اعراب، چه در خراسان و چه در شام و عراق، نصر نمی‌توانست در برابر قیام ابومسلم روی یاری آنان حساب کند. او حتی برای آخرین خلیفه اموی، مروان، نامه‌ای هشدارآمیز فرستاد و کمک خواست، ولی دمشق در خواب غفلت و غرور فرو رفته بود. در مقابل، ابومسلم با رفتار و روشی حساب شده و مصالحه‌جویانه با مردم محلی، چه مسلمان و چه ذمی، آنان را به سمت قیام ضداموی کشید.

یکی از نخستین اقدامات ابومسلم سرکوب یک موبد زرتشتی بدعت‌گذار در نیشابور به نام «به‌آفرید» یا «به‌آفرید» و یا «ماه‌آفرید» بود. کم و کیف دقیق این حادثه برای ما روشن نیست. بنا بر منابع اسلامی، وی موبدی شورشی بود که گویا ادعای پیامبری داشت. اما برخی منابع هم نوشته‌اند که وی موبدان سستی زرتشتی را مورد انتقاد قرار می‌داد و هم‌کیشانش را به «آئین پاک زرتشتی» دعوت می‌کرد.^۱ بنا بر همین منابع، موبدان از ابومسلم خواستند آنان را از دست وی خلاص کند. اعراب خراسان نیز از قیام به‌آفرید شاکی بودند. به هر حال ابومسلم پس از تصرف نیشابور او و طرفدارانش را سرکوبید و ظاهراً این اقدام طرفداران بسیاری در میان ایرانیان خراسان جلب کرد. پس از نیشابور، ابومسلم به مرو در ترکمنستان کنونی، یعنی مرکز خراسان آن زمان و مقر حاکم اموی رفت. نصر که در برابر نیروی فزاینده ابومسلم توان مقاومت در خود نمی‌دید، از شهر گریخت و در راه در گذشت. همراهان نصر برای بازگشت به عراق رهسپار همدان شدند، اما سپاه ابومسلم آنها و دیگر نیروهای اموی را که در حال عقب‌نشینی از اصفهان، موصل و دیگر ولایات بودند، تعقیب کردند و شکست دادند.

1. Barthold: Turkestan, p. 194.

جنگ نهایی به صورتی نمادین در نهاوند اتفاق افتاد، همانجا که یک قرن پیش نیروهای عرب، سپاه ساسانی را شکست داده و وارد ایران شده بودند. سپس «خراسانیان» به سوی کوفه، یعنی مرکز شیعیان در عراق روی آوردند و این شهر را که هنوز تحت حاکمیت امویان بود گرفتند.

چندی پیش از تصرف کوفه، خلیفهٔ اموی به «ابراهیم امام»، امام عباسیان، بدگمان شده و او را کشته بود. از این جهت ابومسلم برادر وی، یعنی ابوالعباس عبدالله را که بعدها به «سفاح»، به معنای «گشاده‌دست»، معروف شد، به‌عنوان نخستین خلیفهٔ دودمان عباسی در کوفه بر سریر قدرت نشاند. نهایتاً آخرین بازماندگان حاکمان اموی در عراق و شام نیز به زودی با تصفیه‌های خونین از میان رفتند و «خراسانیان» این نواحی تعیین‌کننده را هم به عباسیان سپردند.

اینک ابومسلم عملاً حاکم و همه‌کارهٔ سرتاسر خراسان و ماوراءالنهر به حساب می‌آمد، کما اینکه سفاح او را به پاس خدماتش رسماً حاکم خراسان، از جمله ماوراءالنهر و ایالت جبال کرد. اما سفاح تحت تأثیر برادرش منصور قرار داشت. منصور خلیفه را قانع کرد که تا ابومسلم زنده است، خلافت عباسی ریشه نمی‌گیرد. از این جهت خلیفه کوشید از طریق حاکمان ماوراءالنهر بود شورش بر ضد ابومسلم راه بیندازد و او را به قتل برساند. منتها این توطئه نتیجه نداد و این ابومسلم بود که دسیسه‌چینان را از میان برداشت.

برخی منابع نوشته‌اند که ابومسلم به اندیشه‌های غیراسلامی و حتی به تعبیری مردود از نظر اسلام، از قبیل «تناسخ ارواح» یا انتقال روح انسان به دیگر اشیاء و حیوانات (سمسره) و دیگر باورهای مشابه ایرانی و هندی اعتقاد داشت. امروزه نمی‌توان صحت و سقم این دعوی را رسیدگی کرد. حتی با فرض بی‌اساس بودن این ادعاها، به هر حال در آن دوره چنین شایعاتی مطرح بود. شاید اعراب مهاجر بخارا، که به گفتهٔ برخی منابع^۱ به علویان گرایش داشتند، با استفاده از این بهانه‌ها علیه ابومسلم و جنبش عباسیان شوریدند و در بخارا و خوارزم سی‌هزار طرفدار گرد خود آوردند. اما ابومسلم اعراب و مردم بومی بخارا و سمرقند را علیه آنان متحد کرد و فرمانده او به

نام زیاد بن صالح، که روابط خوبی با مردم بومی و اعراب این مناطق داشت، این قیام را با ده هزار سرباز خود به شکلی بی‌رحمانه سرکوب کرد. این همان سردار عرب است که چند ماه بعد به دستور و تحت رهبری ابومسلم در ولایت تالاس یا طراز در آسیای میانه با لشکریان چین روبرو می‌شود و آنها را شکست می‌دهد.

تحت خلافت سفاح دولت عباسیان هنوز چندان مستحکم نبود. او در سال ۷۵۴/۱۳۶ درگذشت و برادرش ابوجعفر معروف به منصور به جایش نشست. متقابلاً عصر خلیفه دوم مرحله استحکام دولت عباسی به حساب می‌آمد. منصور شخصی قاطع و مصمم بود که می‌خواست به هر قیمتی که شده، تمامی خطرهای بالقوه و بالفعل را از سر راه خود و جانشینانش بردارد، و عملاً نیز چنین کرد. مدت طولانی خلافت او به تحکیم دولت مرکزی، و هم‌زمان سرکوب مخالفان و نیروهای گریز از مرکز گذشت. ابومسلم احتمالاً مهم‌ترین مایه نگرانی به حساب می‌آمد. با وجود آنکه ولایات نزدیک به عراق از قبیل خوزستان و آذربایجان تحت نظارت مستقیم خلیفه بودند، منصور دولت و قدرت مرکزی‌اش را بیش از حد تابع و وابسته به ابومسلم می‌دید. سردار خراسانی در چند سال اول دولت عباسیان نقشی کلیدی و برجسته داشت و اینک خلیفه می‌خواست او را حذف کند.

حاکم شام، که عموی خلفای اول و دوم عباسی نیز بود، پس از مرگ سفاح سر به قیام برداشت و منصور به ابومسلم دستور داد این فتنه را فرو نشاند. خلیفه جدید امید داشت که به هر حال یکی از این دو رقیب نابود خواهند شد. ابومسلم این شورش را مهار کرد. ولی منصور این بار از وی خواست به خراسان باز نگردد، بلکه در همانجا بماند و بر مصر و شام حکم براند. ابومسلم به این دستور واقعی نگذاشت. مورخان از قول وی نوشته‌اند «او (خلیفه، م) حکومت شام و مصر را به من می‌دهد، اما خراسان از آن من است».^۱ در نهایت خلیفه حکومت خراسان را به فرماندهی سپرد که ابومسلم هنگام ترک خراسان به عنوان جانشین تعیین کرده بود. ابومسلم با آنکه راه بازگشت به خراسان را بسته می‌دید، هنوز به قانع ساختن منصور امیدوار بود، لذا به دیدار او رفت و بدین‌ترتیب در سال ۷۵۵/۱۳۷ به دام افتاد و کشته شد.

قتل ابومسلم در سرزمین‌های شرقی خلافت عباسی و به خصوص خراسان تبعات بسیار داشت؛ در این مناطق شورش‌هایی متعدد به راه افتاد که تا زمان هارون الرشید، خلیفه پنجم عباسی و مدتی پس از آن نیز آرام نگرفت.

فرمانده پیروز، قربانی پیروزی

در اینجا لازم است به چند نکته دربارهٔ شخصیت ابومسلم خراسانی و کارهای او، که مورد قضاوت‌ها و ارزیابی‌های متفاوت قرار گرفته است اشاره شود. بنا به باور عده‌ای وی سپاهی از عجم گرد آورد و با غلبه بر اعراب اموی، ایران را احیاء کرد. نقش بعدی ایرانیان در دستگاه عباسی و تأسیس دولت‌هایی از قبیل طاهریان و سامانیان تا حدود زیادی مرهون قیام پیروزمندانه ابومسلم شناخته می‌شود. هرچند بررسی منابع موجود و مقایسه و تحلیل تحولات آن دوره، مؤید این نظر نیست. در چند سال نخست فعالیت ابومسلم در خراسان بسیاری از سپاهیان او عرب بودند، زیرا وی به بسیج اعراب مهاجر ساکن خراسان، که بعضاً به عباسیان و علویان گرایش داشتند، اهمیت بسیار می‌داد. ما از تعداد سربازان عرب و یا موالی در این سپاه اطلاع دقیق نداریم، ولی می‌دانیم که بنا بر گزارش مورخان مسلمان، چند سال پس از ورود ابومسلم به خراسان و جمع‌آوری سپاهیان خود، این سپاهیان نه عرب و یا «عجم»، بلکه صرفاً «خراسانی» خوانده می‌شدند، یعنی به «لغت خراسانی» سخن می‌گفتند.^۱ احتمالاً منظور از «لغت خراسانی» آمیزه‌ای از فارسی خراسانی و عربی محاوره‌ای اعراب مهاجر بود، که حالا دیگر بومی خراسان به حساب می‌آمدند.^۲ در فصل‌های آینده تحول زبان فارسی در این دوران را مفصل‌تر به بحث خواهیم گذاشت.

علاوه بر این در دورهٔ مبارزات پنهانی عباسیان، هیئتی دوازده نفره «انقلاب عباسی» را بر ضد امویان رهبری می‌کرد. اعضای این هیئت که «نقبا» خوانده

۱. ر. ب. متحده: همانجا، ص. ۶۲.

۲. بر پایهٔ آنچه دربارهٔ ساسانیان و از جمله خراسان پیش از حمله اعراب می‌دانیم، ظاهراً منظور از «لغت خراسانی» مخلوط نه از عربی و فارسی نو کنونی، بلکه از فارسی نو متقدم (تقریباً صد سال پس از اسلام) با فارسی میانه و یا پهلوی بود که هنوز کاملاً دگرگون نشده بود. عربی نیز لایه در آن صد سال اول حاکمیت اعراب و ظهور دین اسلام تأثیر بزرگی بر فارسی کتبی و محاوره‌ای مردم خراسان گذاشته و متقابلاً عربی محاوره‌ای اعراب مهاجر نیز تحت تأثیر فارسی خراسان قرار گرفته بود.

می‌شدند، اکثراً از اعراب بودند. همچنین بخش بزرگی از سپاه ابومسلم در خراسان، به عنوان قدرتمندترین بازوی نظامی عباسیان، در آغاز کار عبارت از اعرابی بود که با او از کوفه به خراسان آمدند یا بعداً از صفوف اعراب مهاجر خراسان به‌عنوان سربازان جنگی به او پیوستند. همچنین می‌دانیم که چند فرمانده معروف ابومسلم مانند قحطبة بن شبيب و زیاد بن سيار از اعراب مهاجر خراسان بودند، که در مقابل امویان و نیز در برابر ترکان چادر نشین و لشکریان چین فتوحات مهمی برای لشکر اسلام به‌دست آوردند. می‌توان با اطمینان گفت که بعد از مدتی قوای ابومسلم ترکیبی از اعراب و موالی ایرانی داشت. به نظر می‌آید با گذشت زمان و قبول اسلام از طرف مردم بومی خراسان و ماوراءالنهر، تعداد ایرانیان و بعدها ترکان نومسلمان در صفوف سپاهیان او بیشتر و در نتیجه نسبت اعراب کمتر شد. بنا بر منابع اسلامی، در جنگ تالاس سربازان عرب در لشکر مسلمانان اکثریت نداشتند، ولی عرب‌تباری موسوم به زیاد بن صالح آنان را فرماندهی می‌کرد، در حالی که خود وی تحت فرمان ابومسلم ایرانی بود. در پنجاه تا صد سال بعدی، بیشتر فرماندهان لشکرهای خراسان در دوره‌های طاهریان و سامانیان از ایرانیان و یا ترکان بودند.

در نهایت باید گفت که همه جنگ‌ها، اتحادها و رویارویی‌های ابومسلم به‌طور هدفمند بر دفع امویان و در نتیجه استقرار دولت عباسی و به ویژه برگسترش اسلام تمرکز یافته بود و هیچ روایت معتبری مبنی بر ضدعرب و یا ضداسلام بودن او در دست نیست. درست است که ابومسلم چند بار از اجرای برخی فرامین خلیفه سفاح و به خصوص برادرش منصور، سر بیچید. ولی این را هم می‌دانیم که وی با وجود شک و ترسی که از نیات منصور داشت، زیر فشار و تهدید و شاید به امید «عرض حال» و احتمالاً آشتی به دیدن او رفت، ولی پیشاپیش مقدمات قتل او در همان مجلس چیده شده بود.

نقل است که وقتی پنج جلاّد در حضور خلیفه به ابومسلم حمله بردند و او را به قتل رساندند، سردار خراسانی سی و هفت سال داشت. به خلاف گمان برخی منابع که این اقدام را ناشی از تمایل ابومسلم به آئین زرتشتی و یا طرفداری او از علویان می‌دانند، از نگاه بسیاری مورخان واقعیت چنین نیست. قتل ابومسلم نیاز به انگیزه دینی نداشت. «حیثیت و قدرت فراوان او کافی بود که عباسیان را از خطر آگاه کند

و به این فکر (کشتنش، -م) بیندازد.^۱ می شود گفت که او نیز به مانند بسیاری از دیگر شخصیت‌های تاریخ قربانی موفقیت و محبوبیت خود شد.

علیرغم قتل ابومسلم از سوی خلیفه دوم عباسی، وی قبل از هر چیز سرداری پیروزمند و توانا در صفوف عباسیان بود که در بر آمدن این دودمان نقشی کلیدی بر عهده گرفت. ابومسلم در درجه اول مسلمان و در درجه بعد از موالی ایرانی بود. برخلاف دوره اموی، برای عباسیان منافع سیاسی خلفا و تحقق‌شان اولویت داشت، نه عرب یا عجم بودن عوامل اجرایی دستگاه خلافت.

عباسیان به خلاف بنی‌امیه، مصمم بودند حکومت خود را از چارچوب محدود عربی درآورده، آن را اسلامی و جهانی معرفی کنند و تا حد زیادی در این کار موفق شدند. جالب آنکه در این راه نخستین گام را خود خلیفه منصور هفت سال پس از قتل ابومسلم، و با ساختن بغداد به عنوان پایتخت جدید و باشکوه عباسیان برداشت، آن هم در کنار پایتخت با عظمت ساسانیان در تیسفون و با کمک ایرانیان خراسان و به خصوص خاندان برمکیان بلخ.

پس از منصور، به ویژه از زمان خلافت هارون الرشید تا مأمون و حتی معتصم، خاندان‌ها و دودمان‌های ایرانی مانند برمکیان، طاهریان و یا سامانیان، و حتی جانشینان ترک آنان مانند سلجوقیان، همان سنت فراقومی، ولی اسلامی را که ابومسلم پایه گذاشته بود ادامه دادند.

در ایران و ماوراءالنهر علاوه بر این چند تفاوت مهم دیگر نیز میان دوره‌های اموی و عباسی به چشم می‌خورد. با بر آمدن عباسیان، نقش مستقیم طوایف عرب در امور سیاسی از میان رفت، نه بدان معنا که اعراب به موطن خود در عراق، شام و یا حجاز باز گشتند، منتها دیگر صرف عرب بودن امتیاز به شمار نمی‌آمد. در عصر عباسی با مسلمان شدن اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر، تمایز مردم نه بر پایه عرب و عجم، بلکه میان مسلمان و غیرمسلمان بود. زبان نیز از پیش یک وجه ممیزه به شمار می‌رفت؛ ابتدا میان عرب و عجم (ایرانی) و بعدها میان ایرانی و ترک.^۲ ولی این شاخصه نیز رفته رفته رنگ باخت، زیرا اکثر اعراب مهاجر به

۱. یوسفی: ابومسلم، سردار خراسان، ص. ۱۶۲.

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 221.

خراسان و ماوراءالنهر نه چادر نشین، بلکه یکجانشین، و خصوصاً اهالی بصره و کوفه بودند و مشکل چندانی با زندگی شهری نداشتند. آنها به تدریج با زنان بومی ازدواج می کردند و با ایرانیان می آمیختند. چند نسل بعد، نوادگان آنها همه ایرانی بودند. می دانیم که در عصر اموی و خصوصاً در عراق تعبیر «مولی» (جمع: «موالی») به معنای غیر عرب تازه مسلمان بود که ارباب عرب داشته باشد. اینها اصولاً بردگانی بودند که پس از اسلام آوردن آزاد می شدند، ولی همچنان به سرور عرب شان وفادار می ماندند. مثلاً جد ابوحنیفه، فقیه معروف و بنیانگذار شاخه حنفی تسنن، و (به احتمالی) ابومسلم خراسانی از «موالی» بودند. در دوره عباسیان با اسلام آوردن اکثر مردم غیرمسلمان سرزمین های فتح شده و کاهش اسیر گرفتن از آنان، وجهی برای مقوله «مولی» و «موالی» باقی نماند.

دیگر نکته آنکه در این دوره همه ایرانی زبانان، از آذربایجان و همدان و فارس گرفته تا هرات و کابل و سمرقند، تحت یک دولت سیاسی واحد گرد آمدند. حتی در دوره ساسانی هم، با وجود نزدیکی فرهنگی و زبانی میان ایران و ماوراءالنهر، چنین وحدت سیاسی میان این دو منطقه وجود نداشت. در نتیجه، روابط و تعاملات فزونی گرفت. با این حال آنچه باعث پیوند مردم می شد در درجه نخست نه ایرانی بودن، بلکه اسلام بود، که به همه هویتی مشترک می بخشید.

افزون بر هویت مشترک مذهبی، در دوره عباسی گسترش زبان پارسی (به عربی: فارسی) نو در ماوراءالنهر و سپس ایران دست آوردی فوق العاده مهم برای ایرانیان به حساب می آمد. این زبان که «فارسی دری» و یا تنها «دری» (یعنی «درباری») هم نامیده می شد، نه پارسی باستان سرزمین پارس، نه پارسی میانه یا پهلوی، یعنی زبان مشترک و کتبی دوره ساسانی، بلکه خود آلیاژی جدید به شمار می آمد. آمیزه پیشااسلامی فارسی میانه که پارسی جنوب، مادی غرب و پارتی شرق ایران را در خود جمع می کرد با عناصر، واژگان و اصطلاحات سغدی ماوراءالنهر و دیگر لهجه های ایرانی تکمیل و با لغات و اصطلاحات عربی غنی و ساده شد، تا گویش فارسی نو (معاصر) به وجود آید.

خراسان، سرزمین تعیین کننده

نحوه انتقال قدرت از امویان به عباسیان در هر منطقه و ولایت از خلافت اسلامی فرق می‌کرد. مثلاً در عصر اموی ماوراءالنهر پیوسته ناآرام بود. چه مردم و چه شاهان و حکمرانان بومی و ایرانی‌زبان این منطقه هرگاه فرصتی می‌یافتند در برابر اعراب می‌ایستادند، یا برای دفاع از خویش از قبایل ترک دعوت می‌کردند. در جریان زوال و نهایتاً سرنگونی امویان، امید استقلال از نو میان مردم ایرانی‌زبان و حکمرانان، بازرگانان و «دهقانان» بومی منطقه قوت گرفت، به صورتی که شاهد ده‌ها جنبش کوچک و بزرگ مخالفت با امویان در خراسان و ماوراءالنهر هستیم، که بعدها تا اوائل عهد عباسی نیز ادامه یافتند. پس از مرگ ابومسلم این شورش‌ها بیشتر شدند و بعضاً جنبه اعتراض نسبت به قتل وی توسط خلیفه دوم عباسی منصور را به خود گرفتند.

پس از مرگ ابومسلم گروه‌های کوچک و بزرگ متعددی با انگیزه‌های سیاسی یا دینی مختلف و حتی متضاد با هم، خود را پیرو او می‌دانستند و باور داشتند وی با بازگشت از غیبت روزی ظهور خواهد کرد. یکی از این قیام‌ها، که بلافاصله پس از قتل ابومسلم در نیشابور شعله‌ور شد توسط موبدی زرتشتی به نام سنباد («سونپاد» و یا «سینباد») به راه افتاد. او گروهی را گرد خود آورد و حتی به ری حمله کرد، ولی در آنجا از لشکر اعزامی خلیفه شکست خورد و سپس به طبرستان (مازندران کنونی) گریخت و به دست اسپهبد این ایالت به قتل رسید. درباره جنبش سنباد اطلاعات دقیقی نداریم. بنا به داده‌های جسته و گریخته و غالباً متناقض منابع مختلف، صرفاً

می‌دانیم که او با ابومسلم رابطه داشت و اگرچه خود و اکثر طرفدارانش زرتشتی بودند، برخی مخالفان مسلمان و غیرزرتشتی دولت عباسی نیز به او پیوستند.^۱

شورش دیگری «اسحاق ترک» نامیده می‌شد. او اصالتاً ترک نبود، بلکه به دستور ابومسلم برای اشاعه اسلام به میان صحرانشینان دشت‌های آسیای میانه رفت و به آن جهت این لقب را به دست آورد.^۲ اسحاق از ماوراءالنهر قیام کرد و گویا به مانند سنباد در تبلیغاتش بر شخصیت و رسالت ابومسلم به‌عنوان «مهدی موعود» تاکید داشت؛ سوشیانتی که از سوی زرتشت آمده بود تا دین باستانی ایرانیان را احیا کند. به نظر فرای^۳ اندیشه‌های وی احتمالاً باورهای زرتشتی و شیعی «غالی» را در هم می‌آمیخت. منابع اسلامی همچنین مدعی اعتقاد اسحاق به «تناسخ» شده‌اند. باید توجه داشت که صحت این اتهامات معلوم نیست، زیرا در آن دوره نسبت دادن باور به تناسخ وسیله‌ای برای تکفیر مخالفان بود. دو سال پس از قتل ابومسلم، اسحاق ترک سرکوب شد، ولی طرفداران او تا مدتی بعد همچنان مخفیانه فعالیت می‌کردند.

یکی دیگر از قیام‌ها «جنبش استاذ سیس» بود، که ظاهراً از طرفداران به‌آفرید به شمار می‌آمد. از شعبده‌های سیاست یکی هم آنکه به‌آفرید را ابومسلم کشته بود و اینک طرفداران مقتول به خونخواهی قاتل بر می‌خاستند؟ از افکار سیاسی و مذهبی این گروه اطلاع موتقی در دست نداریم. فقط می‌گوییم استاذ سیس می‌خواست انتقام خون ابومسلم را بگیرد. بالاخره این جنبش نیز در سال‌های ۷۶۸-۷۶۷ م. (۱۵۱-۱۵۰ هجری) خاموش شد.

قیام «سپید جامگان» به رهبری هاشم بن حکیم ملقب به «ابن مقنع» («نقاب پوش») یکی دیگر از مهم‌ترین این حرکت‌ها به شمار می‌رفت. او خود از بلخ و هوادارانش غالباً از ماوراءالنهر و خصوصاً سغد می‌آمدند. ابن مقنع که از سپاهیان ابومسلم بود، بعد از قتل او با روی گرداندن از عباسیان شورش نسبتاً بزرگی را در ماوراءالنهر و خصوصاً بخارا و سمرقند به راه انداخت و به قول نرشخی حتی «دعوی نبوت» کرد. به گفته ابن خلدون، مقنع به تناسخ باور داشت و می‌گفت خداوند ابتدا در جسم ابومسلم و بعد

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 128.

2. Barthold: Turkestan, p. 199.

3. Frye: Ibid., p. 129.

از وی در جسم او حلول کرده است.^۱ مورخان مسلمان نوشته‌اند مقنع بعد از کشته شدن هزاران تن از حامیانش، در سال ۱۳۷ ق. همراه با خانواده خودکشی کرد و سر بریده‌اش را برای مهدی، خلیفه عباسی فرستادند.

در این دوره طولانی‌ترین و آخرین جنبش مهم ضد خلافت قیام بابک خرم‌دین است، که به خلاف دیگر جنبش‌ها نه در شرق، بلکه در آذربایجان، احتمالاً در سال ۸۱۶/۲۰۱ به راه افتاد و لااقل بیست سال طول کشید، تا آنکه در زمان خلافت معتصم به پایان رسید. مورخان مسلمان درباره این جنبش بیشتر از دیگر قیام‌های ضدخلافت نوشته‌اند، هرچند کم و کیف آن همچنان مبهم و آمیخته به افسانه و گمان است. از جمله، به نظر فرای ماهیت زرتشتی یا مزدکی جنبش بابک و یا گرایش آن به نوعی سوسیالیسم را «به سختی می‌توان پذیرفت».^۲

ماهیت و انگیزه واقعی این جنبش‌های فرقه‌ای، که تقریباً در سراسر دوره اموی و صد سال نخست عباسیان در خراسان و ماوراءالنهر (و به مراتب کمتر در مابقی ایران و خاورمیانه) ظهور می‌کردند، موضوع بحث‌های مفصل است. از سوی دیگر نمی‌توان این نکته را از نظر دور داشت که تقریباً همه مورخان مسلمان علی‌الاصول مخالف این قیام‌ها بودند و لذا در شرح آنها نمی‌توان از آثار آنان انتظار انصاف داشت. با این همه می‌شود احتمال داد که در این قیام‌ها انگیزه‌های غیراسلامی یا ضدعربی با تمایلات فرقه‌ای و محلی مخلوط شده بود. آنچه در همه این حرکات مشترک به نظر می‌آید مخالفت با دستگاه خلافت اموی و سپس عباسی و التقاط اندیشه‌های مذهبی و سیاسی با اهداف سیاسی است.

با سرکوب شورش‌های جدی‌تر و تحکیم سیاسی و اقتصادی دولت عباسیان، که به خصوص با خلافت هارون الرشید آغاز شد، اوضاع کل امپراتوری اسلامی و از آن جمله فرارودان تغییر یافت. از نقطه نظر ماوراءالنهر و خراسان باید گفت که نیروی ترک‌ها به عنوان یک دولت ایلی، اما سازمان یافته و مسلح از بین رفته بود. چینی‌ها نیز در جنگ تالاس شکست خوردند و دیگر نقطه امیدی برای شاهان و دهقانان این خطه به حساب نمی‌آمدند. از سوی دیگر هرگونه شورش و سرکشی با قلع‌وقمع شدید و محرومیت

۱. نرشخی: تاریخ بخارا، صص. ۷۸-۸۱، همچنین: ابن خلدون، مقدمه (فارسی)، ص. ۳۷۸.

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 130.

از امتیازهای اجتماعی، نظیر آنچه برای اشتغال و تجارت لازم می‌آمد مواجه می‌شد. مناسب‌ترین گزینه باقی‌مانده «مصالحه با دودمان جدید عباسی و اطاعت از آنان بود».^۱ رفته‌رفته ایرانیان ماوراءالنهر بیشتر از پیش در می‌یافتند که تنها راه ترقی همکاری با فاتحان عرب است. این امر بدون شک روند پذیرش اسلام را، به ویژه در میان دهقانان و دیبران، تسهیل کرد. برای خراسان و ماوراءالنهر که دیگر به بخشی از امپراتوری اسلامی تبدیل شده بود، این آغاز دوران آرامش و پیشرفت نسبی بود. البته باید در اینجا تعبیر «آرامش» و «پیشرفت» را با احتیاط به کار برد.

امویان، هم به عنوان عرب و هم در چارچوب قبایلی که به آن تعلق داشتند، برای خود امتیازاتی به مراتب بالاتر از دیگران و به خصوص «عاجم» (تعبیری که در سرزمین‌های شرقی امپراتوری اصولاً در مورد ایرانیان به کار می‌رفت) قائل می‌شدند و به «موالی»، یعنی نومسلمانی که عرب نبودند، به دیده انسان‌های درجه دوم، یعنی طبقه‌ای میان اعراب و بردگان می‌نگریستند. ظاهراً همین تحقیر بود که خراسان و ماوراءالنهر را به مرکز مبارزه با خلافت اموی در جهان اسلام تبدیل کرد. متقابلاً عباسیان در مقایسه با پیشینیان خود با غیرعرب‌ها، و به ویژه ایرانیان تعامل و تساهل بیشتری داشتند. این سیاست در عهد هارون الرشید و پسرش مأمون عمق بیشتری یافت.

جاحظ بصری، مورخ عرب سده‌های دوم و سوم قمری، دولت اموی را «عربی» و لشکر آنان را «شامی» و متقابلاً عباسیان را دولتی ایرانی و خراسانی («دولتهم عجمیه خراسانیه») می‌نامد.^۲ به نظر بارتولد فرق اصلی عباسیان با امویان در خطمشی سیاسی آنان بود. «بنی‌امیه در درجه نخست و بیش از هر چیز دیگر نمایندگان مردم عرب بودند، در حالی که عباسیان می‌خواستند دولتی بنا کنند که در آن اعراب و ایرانیان حقوق برابر داشته باشند».^۳

از نگاه سازمان دولتی و مالی، خلفای عباسی نیز نظام اداری ساسانیان را الگوی دلخواه خود می‌دانستند. جاحظ در همین دوره طی رساله «مناقب التترک» می‌نویسد «اهل چین در صناعت، یونانیان در حکمت و آداب، آل ساسان در دولت‌داری و ترک‌ها

1. Bolshakov, O. G.: Central Asia under the Early Abbasids, in M. S. Asimov and C. E. Bosworth (eds.): History of Civilisations of Central Asia, Vol. 4, Part 2, UNESCO 1998.

۲. جاحظ: البیان، ص. ۳۶۶.

3. Barthold: Turkestan, p. 197.

در جنگ برتر از دیگرانند»^۱. نمونه‌ای از سرمشق قرار دادن دولت‌داری ساسانی را می‌توان در تقسیمات اداری دستگاه عباسی مشاهده کرد. احتمالاً با همین انگیزه بود که از همان زمان منصور، خلیفه دوم عباسی، منصب وزارت متداول شد و در عمل بسیاری از اعضای خانواده ایرانی برمکیان بلخ، که خود را از نوادگان «بزرگمهر»، دولتمرد نیمه‌افسانه‌ای ساسانی می‌شمردند، به این مقام و دیگر مشاغل مهم اداری رسیدند. مهم‌ترین شاخه از دستگاه خلافت، یعنی «دیوان الخراج» که مسئول جمع‌آوری مالیات بود، مدت‌ها توسط برمکیان اداره می‌شد، ضمن اینکه آنان نقش مهمی در بیت‌الحکمه و نهضت ناشی از آن برای ترجمه آثار پهلوی و یونانی به عربی داشتند؛ تا آنکه هارون الرشید کنارشان گذاشت.

استقلال تدریجی از اعراب

عصر عباسی شاهد کاهش نقش دولت مرکزی در اداره ولایات امپراتوری بود. فی الواقع شرائط عینی، خلفای بغداد را ناچار می‌کرد اعمال سیاست از مرکز را به نفع ولایت‌ها و اقوام غیرعرب کنار بگذارند. در بغداد نشستن و اداره کردن تونس در آفریقا یا ماوراءالنهر در آن سوی خراسان آسان نبود و بعد از مدتی حتی خلیفه‌های پر قدرت نیز نمی‌توانستند در مقابل سرکشی و استقلال‌طلبی حاکمان و سلاطین محلی، خصوصاً در سرزمین‌های دور به صورت مؤثر اقدام کنند. در موردی مشخص از این روند تعیین حاکمان عرب از سوی خلیفه برای بسیاری از ایالت‌ها، از قبیل خراسان و یا مصر کنار گذاشته شد. خلفا پذیرفتند که به جای انتصاب موقتی امرای عرب برای چند سال و سپس تغییر آنها، افراد بانفوذ و قدرتمند بومی حاکم این مناطق شوند و این اشخاص حتی امارت را به شکل موروثی در آورند، یعنی حکومت‌شان مانند خود خلافت از پدر به پسر بگذرد، و اگر خواستند بتوانند فرزندان و نزدیکان‌شان را در ولایات تحت نظرشان منصوب کنند. البته آن پادشاهان محلی در ظاهر همچنان نماینده خلیفه در سرزمین خود بودند. از این جهت آنان خطبه به نام «امیرالمومنین»، یعنی خلیفه، می‌خواندند و انتظار می‌رفت هر سال بخشی از مالیات و خراج جمع‌آوری شده را همراه با هدایای دیگر به بغداد بفرستند.

۱. جاحظ: مناقب، ص. ۶۷. در برخی منابع نام این رساله «مناقب الاتراک» هم آمده است.

در ایران و ماوراءالنهر علاوه بر این چند تفاوت مهم دیگر نیز میان دوره‌های اموی و عباسی به چشم می‌خورد. با بر آمدن عباسیان، نقش مستقیم طوایف عرب در امور سیاسی از میان رفت، نه بدان معنا که اعراب به موطن خود در عراق، شام و یا حجاز باز گشتند، بلکه دیگر صرف عرب بودن امتیاز به شمار نمی‌آمد. در عصر عباسی با مسلمان شدن اکثر مردم خراسان و ماوراءالنهر، تمایز مردم نه بر پایهٔ عرب و عجم، بلکه میان مسلمان و غیرمسلمان بود. زبان نیز از پیش یک وجه ممیزه به شمار می‌آمد.^۱ ولی این شاخصه رفته رفته رنگ باخت، زیرا اکثر اعراب مهاجر به خراسان و ماوراءالنهر نه چادر نشین، بلکه یکجانشین، و خصوصاً اهالی بصره و کوفه بودند و مشکل چاندانی با زندگی شهری نداشتند. آنها به تدریج با مردم بومی ازدواج می‌کردند و با ایرانیان در می‌آمیختند. چند نسل بعد، نوادگان آنها همه ایرانی بودند.

نکتهٔ بعدی مربوط به روابط «مولی» و ارباب است. می‌دانیم که در عصر اموی و خصوصاً در عراق تعبیر «مولی» (جمع: «موالی») به معنای غیرعرب تازه‌مسلمانی بود که ارباب عرب داشت. اینها اصولاً بردگانی بودند که پس از اسلام آوردن آزاد می‌شدند، ولی همچنان به سرور عرب‌شان وفادار می‌ماندند. مثلاً جد ابوحنیفه، فقیه معروف و بنیانگذار شاخهٔ حنفی تسنن، و (به احتمالی) ابومسلم خراسانی از «موالی» بودند. در دورهٔ عباسیان با اسلام آوردن اکثر مردم غیرمسلمان سرزمین‌های فتح شده و کاهش اسیر گرفتن از آنان، وجهی برای مقولهٔ «مولی» و «موالی» باقی نماند.

دیگر نکته آنکه در این دوره همهٔ ایرانی‌زبانان، از آذربایجان و همدان و فارس گرفته تا هرات و کابل و سمرقند، تحت یک دولت سیاسی واحد گرد آمدند. حتی در دورهٔ ساسانی هم، با وجود نزدیکی فرهنگی و زبانی میان ایران و ماوراءالنهر، چنین وحدت سیاسی میان این دو منطقه وجود نداشت. در نتیجه، روابط و تعاملات فزونی گرفت. با این حال آنچه باعث پیوند مردم می‌شد در درجهٔ نخست نه ایرانی بودن، بلکه اسلام بود، که به همه هویتی مشترک می‌بخشید.

نهایتاً در دورهٔ عباسی گسترش زبان پارسی (به عربی: فارسی) نو در ماوراءالنهر و سپس ایران دست‌آوردی فوق‌العاده مهم برای ایرانیان به حساب می‌آمد. آمیزهٔ پیشاسلامی فارسی

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 150-159.

میانه که پارسی جنوب، مادی غرب و پارتی شرق ایران را در خود جمع می‌کرد با عناصر، واژگان و اصطلاحات سغدی ماوراءالنهر و دیگر لهجه‌های ایرانی تکمیل و با لغات و اصطلاحات عربی غنی و ساده شد، تا گویش فارسی معاصر به وجود آید. تمامی این عوامل زمینه را برای تشکیل دولت‌های مستقل محلی در قلمروهای ایرانی‌نشین مهیا می‌کرد.

سلسله‌های طاهریان، صفاریان و سامانیان در شرق و آل‌بویه در باقیمانده سرزمین‌های ایرانی چند نمونه از این حکومت‌های محلی بودند که در قرون نهم و دهم میلادی تأسیس شدند. این دودمان‌ها در آغاز روند زوال تدریجی خلافت عباسی و در عین حال زیر چتر آن بر سرکار آمدند و سپس در عمل خودمختاری بیشتری یافتند.

در این کتاب از شرح حال دودمان‌های کوچک و کم‌اهمیت‌تر شمال غرب ایران، و از آنان مهم‌تر آل‌بویه صرف‌نظر می‌کنیم؛ آل‌بویه‌ای که حدود صد و بیست سال (قرون چهارم-پنجم ه. یا دهم-یازدهم م.) بر صفحات مرکزی و غربی ایران حکم راندند و بعدها با کسب قدرت در عراق و بغداد، حتی خلیفه را عملاً از بعضی صلاحیت‌ها و اختیارات دولتی و به همان نسبت مصالح و منافع دنیوی محروم ساختند. در اینجا توجه ما معطوف به سلسله‌هایی است در شرق خلافت عباسی، یعنی خراسان، سیستان و ماوراءالنهر حکومت داشتند.

در ابتدا، طاهریان به خاطر خدمات بنیانگذارشان، طاهر بن حسین، از سوی مأمون صاحب مقام‌های ارشد در حکومت خراسان شدند، و در عین حال با تشویق خلیفه عباسی، زمینه را برای حکومت آل‌سامان در ماوراءالنهر فراهم آوردند. از سوی دیگر یعقوب لیث صفاری چهل سال بعد با شورش در وطن خود سیستان چند حکومت محلی را از دست طاهریان در آورد و قلمروش را برای مدتی حتی تا قلب عراق گسترش داد. ولی حکومت این سلسله دیر نپایید؛ سپاهیان صفاری ابتدا از فرماندهان خلیفه و سپس از سامانیان شکست خورده، حکومت را از دست دادند. متقابلاً سامانیان با زوال دولت طاهری به حکومت خراسان رسیدند؛ سامانیانی که نظر به نقش مهم‌شان در دوره و پهنه مورد بحث این کتاب فصلی جداگانه به آنان اختصاص خواهیم داد.

کیفیت پیشرفت این دو خاندان کمابیش مانند پیروزی و درخشیدن ابومسلم خراسانی بود. این بار طاهر بن حسین، که تبارش به دهقانان بانفوذ خراسان می‌رسید، در نقش حامی مأمون ظاهر شد و وی را به خلافت رساند. در زمان هارون، خراسان

به خاطر اهمیتش مدتی اقامتگاه خاص ولیعهد به شمار می‌آمد، تا در آنجا آموزش‌های لازم را برای عهده‌داری خلافت ببیند. از این جهت مأمون که مادری ایرانی داشت از سال‌ها پیش به‌عنوان یکی از ولیعهدها در مرو به سر می‌برد. هارون وصیت کرده بود که پس از مرگش، امین، دیگر فرزند او، خلیفه شود و مأمون ابتدا حاکم تام‌الاختیار خراسان بماند و پس از برادر جانشین او شود. ولی امین می‌خواست فرزند خود را ولیعهد کند. بدین ترتیب اختلاف خانوادگی به جنگ داخلی کشید. طاهر بن حسین به کمک نیروهای خراسانی، امین و طرفداران شامی او را در هم شکست. سپس خود او را هم کشت و مأمون را بر تخت خلافت نشاند.

طاهر بن حسین تا مدت‌ها از سردمداران دستگاه خلافت مأمون در بغداد باقی ماند، ولی بنا بر بعضی روایات، به خاطر نارضایتی مأمون از قتل برادرش توسط وی روابط آن دو به سردی گرائید، تا آنکه بالاخره به عنوان حاکم خراسان راهی مرو شد و پس از مدتی درگذشت. با این همه چهار نسل از طاهریان بر خراسان حکم راندند.

برخی مورخان همین موروثی شدن حاکمیت یکی از ایالات امپراتوری عباسی را دلیل بر استقلال‌طلبی و «رجعت سیاسی مردم ایران»، دویست سال پس از سقوط امپراتوری ساسانی دانسته‌اند. مثلاً برتولد اشیپولر می‌نویسد با تأسیس دولت طاهری «عملاً نخستین سلسله از سلاطین ایرانی در خاک ایران شکل یافت، یعنی رجعت سیاسی ملت ایران آغاز شد».^۱ در این خصوص دلایل دیگری که آورده می‌شود شامل حذف نام خلیفه از برخی سکه‌های آن دوره و نیز این نکته است که بنا بر بعضی منابع تاریخی، طاهر مدتی پس از بازگشت به وطن، دیگر در خطبه‌های خود نامی از خلیفه نمی‌برد. منتها باسورث و فرای قبول ندارند که طاهریان آغازگر «احیای دولت‌های ایرانی» در درون خلافت عربی بودند. به نظر آنان، موروثی شدن حکومت در ایالتی مانند خراسان بی‌شک پدیده‌ای جدید بود. ولی در آن دوره بسیاری از خانواده‌های

۱. اشیپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج دوم، ص. ۱۰۲. لازم به ذکر است که جریان یافتن مقامات جماعتی از نسلی به نسل بعد در میان اعراب سنت بود. به عنوان مثال کلیدداری کعبه در پیش از اسلام به بنی‌شبهه تعلق داشت. پیامبر اسلام (ص) وقتی مکه را فتح کرد با تأیید این سنت کلیدهای کعبه را به بزرگ خاندان مزبور سپرد، و حتی در حال حاضر نیز آنان کلیددار کعبه هستند. به همین ترتیب بود سقایت یا آبرسانی به حجاج. لذا شاید استناد به موروثی شدن آبرسانی در میان یک طایفه عرب قابل مقایسه با اقتضائات موروثی شدن حکومت نباشد.

پرنفوذ و قدرتمند می‌کوشیدند اختیارات و مقامات عالیّه خود را به نسل‌های بعدی‌شان منتقل کنند و این گرایش به ایرانیان محدود نمی‌شد. از جمله فرای شهر قم را مثال می‌آورد که در آن طایفه‌ای عرب تصدی آبرسانی را به صورت موروثی در دست داشت.^۱

به نظر می‌آید سردمداران طاهری کاملاً با فرهنگ و زبان عربی آموخته بودند. آنها مسلمانانی مومن به شمار می‌رفتند که تبعیض‌های عربی و ایرانی را خلاف اصول اسلامی می‌دانستند. طاهریان امیرانی نجیب‌زاده و تحصیل‌کرده و حامی فرهنگ ایرانی بودند که احتمالاً در حلقه‌های درونی خود اساطیر ساسانی را با اشتیاق می‌شنیدند و بازگو می‌کردند. در عین حال همگی، از جمله طاهر بن حسین، به عربی و آن هم عربی فصیح سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. طاهریان احتمالاً «فرزندان راستین اسلام» شده بودند و «آمیزش جامعه عربی و ایرانی را در یک جامعه اسلامی در نظر داشتند».^۲ فرهنگی فراقومی و فرامذهبی که به گفته فرای پس از مدتی به بوته فراموشی سپرده شد.

چرا خراسان و ماوراءالنهر؟

در دهه ۱۳۰ هجری، مقارن با ۷۵۰-۷۴۹ میلادی، چرا خراسان و ماوراءالنهر مرکز مقاومت و سپس انقلاب بر ضد امویان شد؟ به جز قیام بابک خرمدین در آذربایجان، اکثر جنبش‌های ضدخلافت از شرق به پا خاستند. بدون شک دوری خراسان از مرکز خلافت اموی، یعنی دمشق، نقشی مهم در پیشگامی این خطه داشت. ولی اهمیت خراسان به ابومسلم و سرنگونی امویان و بر سر کار آوردن عباسیان محدود نبود. چند سال پس از قتل ابومسلم خراسانی، خلیفه منصور با کمک خراسانیان، و به خصوص خاندان برمکی، بغداد را به عنوان مسقط‌الرأس جدید دولت عباسی در نزدیکی تیسفون، پایتخت سابق ساسانیان تأسیس کرد. کمی بعد فرماندهان و سیاستمداران ایرانی، که غالباً از خراسان و ماوراءالنهر می‌آمدند، در به قدرت رسیدن خلفای معروف و موفق عباسی، یعنی هارون‌الرشید و مأمون، و اداره دستگاه کشوری

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 193.

2. Frye: Ibid.

و لشکری خلافت نقش اساسی بر عهده گرفتند. این آغاز همان دوره از شکوفائی علم و فلسفه است که «عصر زرین اسلام»^۱ نامیده می‌شود، دوره‌ای که در آن ایرانیان و به ویژه دانشمندان خراسان و ماوراءالنهر، چه از نظر تعداد و چه به جهت وزن سهمی برجسته داشتند. همچنین می‌دانیم که طاهریان و سامانیان به عنوان نخستین دولت‌های ایرانی که علم استقلال از بغداد را برافراشتند، از خراسان و ماوراءالنهر برخاستند. نهایتاً در خراسان و ماوراءالنهر بود که فارسی میانه یا پهلوی عهد ساسانی با تشویق و ترغیب دولت‌های بومی طاهری، صفاری و سامانی ساده‌تر و در ترکیب با عربی غنی‌تر شد و فارسی معاصر را شکل داد. نمی‌توان تمامی این تحولات را به حساب دوری خراسان و ماوراءالنهر از مرکز سیاسی، نظامی و اداری دستگاه اموی گذاشت. بودند سرزمین‌هایی بسیار دورتر که چنین کارنامه‌ای بر جای نگذاشتند.

درباره علت تفاوت خراسان مورخان بسیاری اظهار نظر کرده‌اند. شاید یک تفاوت مهم، طرز رفتار اعراب با مردم این منطقه بعد از فتح و غلبه بود. همه مورخان مسلمان از بی‌رحمی‌های قتیبه یاد کرده‌اند. بلکه قبل از قتیبه نیز تاریخ فتوحات اعراب در شرق لبریز از قتل و غارت، قبول صلح در مقابل خراج و «مال الصلح»‌های سنگین و اسیر گرفتن مردم بود، و این روند با فرستادن هر حاکم جدید از سوی خلیفه اموی از نو تکرار می‌شد. برای نمونه «فتوح البلدان»^۲ اثر احمد بن یحیی بلاذری، در فصل «فتح‌های خراسان» که به کارزارهای اعراب در مرو، نیشابور، توس، سرخس، بلخ، هرات، ترمذ، بخارا، خوارزم و سمرقند می‌پردازد حاوی چیزی جز جنگ و گریز، غارت و قتل، جزیه و بستن پیمان صلح به شرط پرداخت‌های هنگفت و اختلاف فاتحان بر سر تقسیم غنائم نیست. به گزارش مورخان مسلمان، خشونت‌های اعراب اموی برای استقرار حاکمیت خود چه در قزوین و اصفهان، و چه در ری، همدان و آذربایجان اعمال کردند به پای خراسان و خصوصاً ماوراءالنهر نمی‌رسید. لذا به نظر می‌آید که در آن دوره مردم خراسان و ماوراءالنهر در مقایسه با دیگر ایرانیان نسبت به مهاجمان عرب دشمنی بیشتری داشتند. البته این احتمال نیز هست که اعراب وقتی ده سال پس از سرنگون کردن ساسانیان و فتح غرب و مرکز ایران و سیستان

۱. ن. به فصل «عصر زرین دانش در جهان اسلام» در همین کتاب.

۲. بلاذری: فتوح البلدان، بندهای ۵۷۸-۵۶۱، فتح‌های خراسان.

و بالاخره خراسان به مرزهای ماوراءالنهر، یعنی رود آمو رسیدند، دیگر نفعی در جلب ایرانیان به اسلام نمی‌دیدند، بلکه در درجهٔ اول دغدغهٔ کسب غنیمت و غارت و تصاحب مال و ثروت داشتند.^۱ حال آنکه قبول اسلام در میان ایرانیان و اختلاط اعراب با مردم نومسلمان و بومی ایرانی از این درآمدها می‌کاست. البته مشابه این وضعیت در سرزمین‌های غربی و مرکزی ایران نیز مشاهده می‌شد، ولی بر اثر عوامل مختلف سیاسی، اجتماعی و حتی مذهبی با شدتی کمتر.

همان‌گونه که در فصل‌های گذشته دیدیم، شمار اعرابی که به خراسان و ماوراءالنهر مهاجرت کردند و در آنجا ساکن شدند، نسبت به دیگر سرزمین‌های ایرانی بیشتر بود. آنان عمدتاً در مراکزی مانند مرو، نیشابور، بلخ و بخارا می‌زیستند. بخشی از این اعراب به کارهای دینی، تجارت و یا کشاورزی می‌پرداختند و عدهٔ قابل توجهی از آنان نیز در صفوف لشکریان خلافت و یا دسته‌های مسلح خودسر فعالیت داشتند. قبایل رقیب و حتی دشمن وقتی به شرق ایران می‌آمدند چشم‌وهم‌چشمی‌ها و خصومت‌های‌شان را نیز به همراه می‌آوردند. بدین ترتیب گذران زندگی اعراب مهاجر می‌توانست هم‌زمان به نفع و یا به ضرر دستگاه خلافت تمام شود. معمولاً بر سر تعیین حاکم خراسان و ماوراءالنهر و یا مقامات و مشاغلی مانند «عامل» یا همان مامور جمع‌آوری مالیات میان قبایل و طوایف مختلف عرب کشمکش پیش می‌آمد و به نزاع‌هایی خونینی می‌انجامید که مردم بومی را نیز به ورطهٔ خود می‌کشید. در نتیجه دستگاه اموی و سپس عباسی، همواره خراسان و ماوراءالنهر را به‌عنوان ولایات ناآرام و شورش‌ی می‌شناختند.

برخی مورخان نوشته‌اند که در امپراتوری ساسانی، سازماندهی دولتی و دینی شرق و غرب کشور با یکدیگر فرق داشت. در غرب و مرکز، یعنی ولایاتی مانند همدان، پارس، اصفهان، ری و آذربایجان سازمان دولت و نیز قدرت و نفوذ موبدان آشکارا منسجم‌تر از ولایات شرقی مانند سیستان، خراسان و به خصوص ماوراءالنهر بود. شاید به همین جهت بود که تسلیم ولایات غربی به اعراب سریع‌تر از خراسان و ماوراءالنهری انجام گرفت، که در کنار حضور کمرنگ‌تر دولت و سپاه مرکزی، صاحب سنتی چشمگیر از مسیحیت و آئین بودا بودند.^۲ در دولت ساسانی شهرهایی چون مرو،

1. Gibb: Arab Conquests in Central Asia, p. 15.

2. Barthold: Turkestan, p. 180.

هرات، خوارزم، سمرقند و بخارا در کنار پیروی از مزدیسنا، تبدیل به کانون‌هایی برای بودائی‌گری و شاخهٔ نسطوری مسیحیت شده بودند و در مقایسه با مناطق غربی ایران تساهل بیشتری نسبت به تکثر دینی داشتند. به نظر فرای احتمالاً به این خاطر بود که بعد از فتح ایران، اکثر شورش‌های ضدعربی و یا حتی ضداسلامی نه در غرب، بلکه در شرق دولت مغلوب ساسانی روی می‌داد.^۱

حضور قبایل ترک در مرزهای شمالی و شرقی خراسان و ماوراءالنهر دیگر تفاوت مهم میان شرق و غرب ایران به حساب می‌آمد. آنچه ابتدائاً دست‌اندازی و کوچ این قبایل به ماوراءالنهر و خراسان شمرده می‌شد، به تدریج با فتوحات و تأسیس حکومت‌های ترکی غزنویان و سلجوقیان و گسترش آنها به سوی غرب و حتی مرکز خلافت در عراق تغییر ماهیت داد. در صد سال بعد از فتوحات اسلام قوای ایلاتی و جنگجوی ترک نیروی بازدارندهٔ مهمی علیه توسعه‌طلبی اعراب در ماوراءالنهر و دشت‌های آسیای میانه بودند. دسته‌های مسلح ترک که در ابتدا همراه با بومیان ایرانی ماوراءالنهر در مقابل اعراب می‌ایستادند، در قرون نهم و دهم اسلام آوردند و تبدیل به «بازوی مسلح» این دین شدند، بازویی که دودمان‌هایی مانند سامانیان و مشخصاً خلفای عباسی به خوبی آن را به کار می‌گرفتند، هرچند در نهایت خود قربانی آن شدند.

خراسان و ماوراءالنهر چه نقشی در عالم اسلام بر عهده می‌گرفت، اگر دولت ترک‌های غربی و سپس چینی‌ها در ماوراءالنهر و دشت‌های آسیای میانه شکست نمی‌خوردند، یا در پی این شکست‌ها طوایف ترک به اسلام نمی‌گرویدند؟ همچنین چه پیش می‌آمد اگر به مانند نجد ایران، سازماندهی سیاسی و اجتماعی خراسان و ماوراءالنهر نه بر اساس واحدهای پراکنده و مستقل دولت‌شهری، بلکه مبتنی بر انسجام یک حکومت مرکزی و سراسری بود و دین زرتشتی در این سرزمین‌ها نیز در کنار دولت مقتدر پایهٔ دوم و اصلی دولت‌داری را شکل می‌داد؟ چنین امری چگونه بر نقش بعدی خراسان و ماوراءالنهر در دورهٔ اعراب و اسلام تأثیر می‌گذاشت؟ آیا دقیقاً به همین خاطر نبود که مهارت‌هایی چون دولت‌داری و حتی دانش و فنون بیشتر در سطح محلی و در مراکزی چون بلخ، مرو، بخارا و خوارزم رشد کرد؟ البته مباحث

1. Frye: Golden Age of Persia, 74.

تاریخی را نمی‌توان بر پایه «اگرها» پیش برد و چنین بحث‌هایی ولو برای عامه هیجان‌انگیز باشند، از واقع‌گرایی تاریخی فاصله خواهند گرفت. با این همه، کوشش برای یافتن جواب این سؤالات شاید بتواند دلایل اهمیت خراسان و ماوراءالنهر در چند قرن نخست اسلام را روشن‌تر سازد.

ابن‌خلدون و «عصیت»

بسیاری از مورخان علت ظهور فرماندهان برجسته‌ای چون ابومسلم خراسانی، افشین استروشنی، مازیار طبرستانی، یعقوب لیث صفاری، طاهر بن حسین، امیر اسماعیل سامانی، و نیز وزیران کاردانی چون یحیی برمکی را از سرزمین‌های ایرانی دولت عباسی و به خصوص از خراسان و ماوراءالنهر تداوم سنت و تجربه لشکری-کشوری ساسانیان دانسته‌اند. اما در حوزه‌های دانش، علوم دینی، فلسفه، تاریخ، جغرافیا و هنر چه؟ کدام شرائط باعث درخشش ایرانیان و به ویژه دانشمندان و فیلسوفان خراسان و ماوراءالنهر در این زمینه‌ها می‌شد؟ پانصد سال بعد، در قرن چهاردهم میلادی ابن‌خلدون ضمن تأیید این واقعیت علت آن را شهرنشینی توضیح می‌دهد:

واقعیتی شگفت‌انگیز است که، به استثنای چند نمونه، اکثر دانشمندان ملت اسلام، چه در علوم دینی و چه در علوم عقلی، عجم [ایرانی]^۱ بودند. (...) همه این دانش‌ها حائز ملکه [ذهنی] بودند و نیاز بود که آموخته شوند و آنها در زمره صنایع [فنون] به شمار می‌رفتند، و ما پیشتر گفتیم که در فنون این شهرنشینان هستند که ممارست می‌کنند و عرب از همه مردم دورتر از فنون است. پس علوم هم [در زمره] فنون شهرنشینان به شمار می‌رفت و عرب از آنها و بازار رایج‌شان دور بود، و در آن دوران مردم شهرنشین عبارت از عجم‌ها و یا کسانی نظیر آنان بودند، مانند موالی و اهالی شهرهای بزرگی که در آن روزگار در

۱. چنانکه خواهیم دید، در آثار ابن‌خلدون و دیگر مورخان و دانشمندان اسلامی سده‌های بعد از اسلام، تعبیر «عجم» که در اصل به معنای غیرعرب است، اکثراً برای اشاره به ایرانیان به کار می‌رود. در ترجمه‌های اروپایی این آثار نیز لفظ «عجم» با ملاحظه جملات پیش و پس‌ی که در آنها به کار رفته «ایرانی» معنی می‌دهد، مانند «دولت عجمی سامانیان» (ابن‌خلدون) و «دولت عجمی و خراسانی» عباسیان (جاحظ). نویسندگان عرب هنگام بحث از ایران قبل از اسلام نام‌های «فرس» و «فارس» را به کار می‌بردند. ن. تاریخ طبری و کامل ابن‌اثیر در بحث از دوره پیشاسلامی.

تمدن و کیفیات آن از قبیل صنایع و پیشه‌ها از عجم‌ها تبعیت می‌کردند، زیرا عجم‌ها به دلیل تمدن راسخی که از آغاز تشکیل دولت فارس داشتند، بر این امور استوارتر و تواناتر بودند. از آن جمله‌اند پایه‌گذاران دستور زبان سیبویه و بعد از او الفارسی و الزجاج که همگی به لحاظ تبار ایرانی بودند. آنها در محیط زبان عربی بزرگ شدند و آن [زبان] را از طریق بالندگی خود و آمیزش با اعراب آموختند. آنان قواعدی را [برای دستور زبان عربی] تعریف کردند و آن را برای نسل‌های بعدی به صورت علم در آوردند. اکثر علمای حدیث، که سنت پیامبر را برای مسلمانان حفظ نمودند نیز از ایرانیان و یا از لحاظ زبان و مهد تربیت، ایرانی بودند. همچنین، آن‌گونه که به خوبی می‌دانیم، همه فقیهان بزرگ و علمای علم کلام و مفسران از ایرانیان بودند و تنها ایرانیان به حفظ و تدوین آن برخاستند و از این رو مصداق گفتار پیامبر (ص) پدید آمد که فرمود: «اگر علم بر گردن آسمان در آویزد، اهل فارس [ایرانیان] آن را به‌دست آورند. ... و اما علوم عقلی نیز در اسلام پدید نیامد، مگر پس از عصری که دانشمندان و مولفان ایرانی بر آمدند و کلیه این دانش‌ها به منزله صنعتی مستقر گردید و بالتیجه به ایرانیان اختصاص یافت، و اعراب از آن دوری جستند و از ممارست در آنها منصرف شدند و تنها ایرانیان معرب [با اعراب آمیخته] این علوم را ترویج دادند، همچنان که در فنون دیگر نیز چنین کردند، آن‌گونه که در آغاز گفته شد. و این وضع همچنان در میان عجم‌ها و شهرهای آنان ادامه داشت تا روزگاری که ایرانیان و بلاد ایرانی عراق، خراسان و ماوراءالنهر تمدن خود را حفظ می‌نمودند. ولی همین که بلاد مزبور رو به ویرانی گذاشتند و تمدن، که از اسرار الهی در پدید آمدن دانش و صنایع است از این بلاد رخت بربست، علم نیز عجم‌ها را ترک نمود.^۱

ابن خلدون بر آن بود که تمدن، صنعت، کتابت، علوم و فنون کار شهرنشینان است و مردم صحراگرد و بادیه‌نشین از قبیل اعراب از پس این کار بر نمی‌آیند. در مقابل، غلبه بر دولت‌های بزرگ به قصد پادشاهی و سپس پاسداری از قلمروهای وسیع و فرمان راندن بر آنها تنها کار قبایل دلیر صحرانشین و بیابانگردی است که به نیروی

۱. ابن خلدون: مقدمه، اصل عربی، صص. ۵۴۵-۵۴۳؛ ترجمه انگلیسی روزنتال، صص. ۳۱۵-۳۱۱ و در عین حال ترجمه فارسی، صص. ۳۳۲-۳۳۰. متنی که در اینجا مشاهده می‌کنید، با در نظر گرفتن اصل عربی و هر دو ترجمه فارسی و انگلیسی اثر آورده شده و در متن نهایی نیز برخی تغییرات جزئی وارد شده است.

«عصبيت» مجهزند، چرا که «هدف عصبيت، چنانکه معلوم شد، غلبه و تسلط برای رسيدن به پادشاهی است».^۱ در اینجا تعبير «عصبيت» به معنای همبستگی یا عرق گروهی است. به نظر ابن‌خلدون، کوچ‌نشینان نسبت به شهرنشینان جسورتر و دلاورتر و هم‌زمان در مقایسه با آنان به خير و نیکی نزدیک‌ترند. آنها برعکس شهرنشینان راحت‌طلب نیستند و از کوچ و خطر نمی‌هراسند، زیرا با حداقل امکانات طبیعی زندگی می‌کنند و انتظارات زیادی هم ندارند، در حالی که شهرنشینان فاقد این خصوصیات هستند، اما در کار ادارهٔ دولت، دادوستد، آبادانی و عمران، علوم و فنون متبحرند. به نظر ابن‌خلدون، زندگی قبیله‌ای و چادرنشینی در تاریخ بشری بر زندگی شهری مقدم بوده و شهرنشینی خود ابتدا از چادرنشینی آغاز شده است، اما این دو، یعنی زندگی چادرنشینی و شهرنشینی، مکمل یکدیگرند، زیرا «عصبيت» یا همبستگی قومی است که می‌تواند به شرط فراهم بودن «شرائطی معین» با تأسیس حکومت‌های قدرتمند زندگی شهری و تمدن را از زوال باز دارد و حتی زمینه را برای ظهور یک ایدئولوژی مذهبی فراهم آورد، در حالی که ضعف این «عصبيت» بر اثر عوامل گوناگون منجر به انحطاط اجتناب‌ناپذیر دولت و تمدن می‌شود.

بسیاری از مورخان سرشناس جهان ابن‌خلدون را از مهم‌ترین متفکران فلسفهٔ تاریخ دانسته‌اند. از جمله آرنولد توین‌بی انگلیسی «مقدمه» ابن‌خلدون را «در میان کلیهٔ آثار همه صاحب‌نظران این حوزه در سرتاسر تاریخ و جهان بی‌شک بزرگترین کتاب فلسفهٔ تاریخ در نوع خود» توصیف می‌کند.^۲

ابن‌خلدون در همین اثر خود استدلال می‌کند که دولت‌ها نیز به مانند انسان‌ها «عمر طبیعی» دارند و در نهایت رو به انقراض می‌گذارند و جای‌شان را به دولت‌هایی دیگر با «عصبيتی» بیشتر می‌دهند. در «تاریخ ابن‌خلدون» بر اساس همین نگرش فلسفی و جامعه‌شناختی است که ظهور اسلام، انقراض دولت ساسانی به‌دست اعراب مسلمان، سرنگونی امویان به‌دست عباسیان، زوال عباسیان به‌دست ترک‌ها، ایرانیان آل‌بویه و سپس ترکان سلجوقی و نهایتاً سقوط کامل عباسیان توسط مغول‌ها تبیین و تشریح می‌شود.

۱. همانجا.

2. Toynbee: The Study of History, p. 372.

بر پایه این چارچوب ابن خلدون تمامی اقوام و دولت‌های دوران مورد بحث ما را به دو گروه بزرگتر تقسیم می‌کرد: نخست آنان که صحراگرد، بادیه‌نشین، دلیر و جنگاور بودند و «عصبیت» قومی یا مذهبی کافی برای حکمرانی و فرمانروایی داشتند، و دوم یکجانشینان شهری که در اداره دولت، دادوستد، آبادانی و علوم و فنون گوناگون واجد مهارت، ولی فاقد تعصب، دلاوری و جنگاوری بودند و از فرمانروایان صاحب «عصبیت» و قدرت پیروی می‌کردند. او اعراب را نمونه گروه اول و ایرانیان را مثالی از گروه دوم می‌خواند، اگر چه بنا بر همین نظریه، موقعیت هر گروه بسته به تحول شرایط اجتماعی و سیاسی تغییرپذیر است. از دیدگاه ابن خلدون، ساسانیان و رومیان پیش از اسلام و اعراب و ترکان پس از اسلام مصداق بارز این فراز و فرود هستند. کما اینکه در نظریه ابن خلدون موقعیت و تحول قدرت اجتماعی و سیاسی اقوام و ملل گوناگون جهان اسلام در همین چارچوب مورد بحث قرار می‌گیرد.

گذشته از ابن خلدون، اکثر دانشمندان تاریخ تمدن از جمله ویل دورانت^۱ گفته‌اند که رشد و شکوفائی علم، ادبیات، صنعت، فلسفه، هنر، سیاست، دولت‌داری و نظایر آن تنها می‌توانست در جوامع یکجانشین و شهری آن دوران از جهان اسلام، یعنی سرزمین‌های تاریخی ایران، مصر و روم شرقی (بیزانس) شکوفا شود و نه در جوامع صحراگرد و چادرنشین عربستان یا آسیای مرکزی. البته در این نکته نیز شکی نیست که وضع یاد شده به تدریج با گسترش شهرنشینی بین اعراب و سپس ترک‌ها و در ادامه اسلام آوردن ترکان و ورود آنان به سرزمین‌های مسلمان در قرون نهم و دهم دچار تحولاتی جدیدی شد.

1. Durant: The Story of Civilizations, vol. 1, pp. 1-4.

از مرو تا بغداد

در سال ۸۰۹/۱۹۳ هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی، که برای سرکوب برخی شورش‌های ضدحکومتی از عراق به خراسان رفته بود، در توس جان سپرد. در این زمان مأمون، یکی از فرزندان او، حاکم خراسان و امین، فرزند دیگرش، حاکم عراق و شام بود. پس از مرگ پدر، امین بر خلاف وصیت او فرزندش را ولیعهد کرد و در نتیجه میان دو برادر اختلاف افتاد. در جنگ میان امین و مأمون ایرانیان، و به خصوص رجال سیاسی و نظامی خراسان از قبیل فضل بن سهل سرخسی و طاهر بن حسین، فعالانه به نفع وی جنگیدند، در حالی که امین اساساً از سوی قبایل عرب و نظامیان شام حمایت می‌شد. مورخان در تبیین این یارگیری معمولاً به نسب ایرانی مادر مأمون و متقابلاً اصلیت عربی و عباسی مادر امین اشاره می‌کنند تا نزدیکی مأمون به ایرانیان و امین به اعراب بیشتر قابل فهم باشد. هرچند با ملاحظه نقش و نفوذی که ایرانیان و خصوصاً خراسانیان در دستگاه تمامی خلفای عباسی داشتند، اشاره به این نکات خرد یا اقامت درازمدت هارون الرشید در خراسان و نزدیکی او و مأمون با خانواده‌های ایرانی ضروری به نظر نمی‌آید.

فاتح جنگ دو برادر مأمون بود، که به دنبال تسخیر بغداد از سوی طاهر بن حسین در سال ۸۱۳/۱۹۷ در مرو بر تخت خلافت نشست. مدتی بعد او به عنوان خلیفه جدید نامه‌ای برای علی بن موسی الرضا (ع)، امام هشتم شیعیان، که در مدینه میان پیروان خود به سر می‌برد فرستاد. مأمون امام رضا را با عزت و احترام فراوان به خراسان، که اینک مرکز خلافت شده بود، دعوت کرد. امام رضا در سال ۸۱۶/۲۰۱ از راه بصره، اهواز و فارس

ابتدا به نیشابور و سپس به مرو رسید.^۱ بنا به برخی منابع شیعه، مأمون ابتدا می‌خواست به نفع امام رضا از خلافت کناره بگیرد، ولی امام این پیشنهاد را نپذیرفت و سرانجام صرفاً ولیعهد خلیفه شد. طبری و دیگر منابع می‌نویسند عنوان «رضا» از سوی مأمون به علی بن الموسی اختصاص یافت تا اشاره‌ای به قیام ضداموی ابومسلم و دعوت به رضایت همه مسلمانان نسبت به امامی از آل محمد باشد. «در این سال (۲۰۱ ق.، -م.) مأمون، علی بن موسی رضی الله عنه را ولیعهد مسلمانان کرد و خلیفه از پی خویشتن، و او را رضای آل محمد نامید، صلی الله علیه و سلم، و سپاه خویش را بگفت تا پوشش سیاه بگذارند و پوشش سبز به تن کنند».^۲ از زمان قیام ضداموی ابومسلم جامه سیاه به سنت عباسیان تبدیل شده بود. اما رنگ سبز البسه و بیرق اسلام، که مأمون در حمایت از شیعیان بدان امر کرد، ظاهراً تا آن زمان در میان شیعیان متداول نبود و از آن به بعد به عنوان نماد آشتی عباسیان و شیعیان رواج پیدا کرد.^۳

در منابع آمده است که خلیفه هر روز با امام ملاقات و گفتگو داشت و نظر وی را خصوصاً در امور دینی جویا می‌شد، چرا که امام به اظهار نظر در مسائل سیاسی و اداری تمایل نشان نمی‌داد. اما ولیعهدی امام رضا و مقررات جدید مأمون، از جمله پوشش سبز، در بغداد مخالفت برانگیخت و بسیاری آن را دسیسه فضل بن سهل ایرانی، فرمانده کل و وزیر مأمون و به احتمالی کار ایرانیان و شیعیان دانستند. برخی از بیعت با مأمون که هنوز در مرو بود، سر پیچیدند و بعضی دیگر گفتند به شرطی در بیعت او باقی می‌مانند که ولیعهدی دیگر انتخاب شود. فضل بن سهل می‌کوشید خلیفه به بغداد نرود و پایتخت عباسیان در مرو و خراسان بماند. اکثر منابع برآنند که او و برادرش حسن، که به جای طاهر بن حسین حاکم بغداد شده بود و طبق برخی روایات با مردم این شهر بدرفتاری می‌کرد، مأمون را بازیچه می‌ساختند و حتی اندیشه ولیعهدی امام رضا نیز نقشه‌ای از خاندان سهل بود، تا نهایتاً «خلافت از دست آل عباس در آمده، به دست آل علی برسد».^۴ برخی کتب ایرانی نوشته‌اند که مخالفت اهل بغداد و به ویژه عباسیان

1. Madelung: Ali al-Reza, in EI^r online, retrieved on 08.06.2020.

۲. طبری: ج. ۱۳، ص. ۵۶۵۹. مشابه همین روایت در تواریخ دیگر نیز آمده، مثلاً ن. تاریخ ابن خلدون، ج. دوم، ص. ۴۵۰.

3. Madelung: Ibid.

۴. زرین کوب: دو قرن سکوت، چاپ دوم، ص. ۱۸۸.

با سیاست‌های پیش گفته مأمون می‌توانست به ایرانی‌الاصل و نومسلمان بودن خاندان سهل نیز مربوط باشد. عبدالحسین زرین‌کوب به نقل از تاریخ گزیده حمدالله مستوفی می‌نویسد فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من در این دولت از ابومسلم بیشتر است. وی (در پاسخ) گفت ابومسلم دولت از قبیله به قبیله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی. گفت اگر عمر باشد از قبیله به قبیله رسانم».^۱

ظاهراً این برداشت‌ها در مورد تمایلات سهل چندان هم بی‌مبنا نیستند. حتی قبل از جنگ امین و مأمون، پدرشان هارون الرشید نگران بود که رشد شورش‌های ضد خلافت در خراسان و ماوراءالنهر می‌تواند باعث جدایی این خطه از عراق شود. در عمل با افزایش نقش ایرانیان خراسان، نوعی کشمکش میان عراقیان و خراسانیان، یا اعراب و ایرانیان به وجود آمد، تا حدی که در ذهن عباسیان بغداد، خراسان هم معنی با فضل بن سهل و خصوصاً برادرش حسن بود، که به‌عنوان حاکم بغداد در حق مردم اجحاف می‌کرد. این تصور به وجود آمد که ایرانیان زرتشتی برای قبضه کردن حاکمیت دولت اسلامی و عربی فعال شده‌اند. عباسیان بغداد با این ذهنیت خود مأمون را هم، که مادرش ایرانی‌الاصل بود و از سوی ایرانیان «شوهر خواهر ما» خوانده می‌شد، مانند ایرانیان نومسلمان می‌خواندند. «به زودی شاعران دربار امین، مأمون و وزیر او فضل بن سهل را که تا سال ۸۰۶/۱۹۰ زرتشتی بود، مخالف اعراب و نتیجتاً [مخالف] اسلام نامیدند».^۲ یکی از همین شاعران مأمون را «ادامه‌دهنده کار خسروان ایرانی و دین آنان» توصیف کرد.^۳

در این دوران اوضاع دولت عباسی از یک طرف به خاطر جنگ امین و مأمون و از طرف دیگر بر اثر شورش‌های علویان، خوارج و جریان‌های طرفدار امویان و ضدعباسی در خراسان، سیستان و شمال آفریقا آشفته بود. احتمالاً مأمون انتظار داشت با انتخاب امام رضا (ع) به‌عنوان ولیعهد، آشتی بیشتری میان خراسان و عراق حاصل شود. اما این محاسبه غلط از کار در آمد. در پی تصمیم مأمون برای ولیعهدی امام رضا و بر اثر عدم حضور او در بغداد، شورش‌هایی جدید و خونین در عراق، حجاز و یمن روی داد. او در مقابل انتخابی بزرگ و حساس قرار گرفته بود: ماندن در مرو و تن سپردن به فروپاشی بخش غربی امپراتوری، یا

۱. همانجا.

۲. ر. پ. متحده: خلافت عباسیان در ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۶۶.

۳. همانجا.

رفتن به بغداد و قبول خواست‌های اصلی مخالفان و شورشیان به منظور بازگشت آرامش و حفظ تمامیت دولت عباسی.

در این مدت فضل می‌کوشید خلیفه را از شورش‌های مکرر در عراق و شام بی‌خبر نگه دارد. ولی امام رضا به مأمون یادآوری کرد که بهتر است برای آرام کردن مردم به بغداد برود.^۱ در نتیجه مأمون همراه با بزرگان لشکر و دولت خود به تدریج از مرو روانه غرب، یعنی عراق شد. در این مدت چند نظامی به اقامتگاه فضل بن سهل در سرخس خراسان حمله کرده و او را به قتل رسانیدند. مأمون دستور دستگیری و اعدام قاتلان را داد. ولی متهمان مدعی شدند که فرمان قتل را قبل از حرکت مأمون به بغداد از خود او گرفته‌اند. چند ماه بعد، زمانی که کاروان مأمون به توس رسید امام رضا بیمار شد و در سال ۲۰۲ یا ۲۰۳ ق. (۸۱۷ یا ۸۱۹ م.) درگذشت. مأمون هیئتی از نزدیکان امام، از جمله عموی او را مامور کرد تا علت فوت امام را معلوم و از طبیعی بودن آن اطمینان حاصل کنند. همچنین به دستور مأمون، پیکر امام رضا (ع) در مجاورت آرامگاه پدر او، هارون‌الرشید در نوقان (معروف به هارونیه) به خاک سپرده شد، محلی که بعدها گسترش یافت و «مشهد» فعلی را شکل داد. روایت است که مأمون با سر برهنه در مراسم عزاداری حضور یافت و سه روز بر سر مزار علی بن موسی سوگواری کرد. در عین حال اکثر منابع شیعه، مأمون را مسئول مسموم ساختن امام رضا می‌دانند. در واقع کشته شدن فضل بن سهل و با فاصله کوتاهی مرگ مشکوک امام رضا در شرایط بحرانی آن دوره و طی عزیمت خلیفه از مرو به بغداد، چاره‌ای جز سوءظن به مأمون باقی نمی‌گذاشت. اما به گفته مادلونگ، «این بدان معنی نیست که سوگواری مأمون در وفات امام رضا از صمیمیت به دور بود».^۲ احتمالاً مأمون به راستی نسبت به امام رضا احترام و ارادتی صادقانه داشت، اما وقتی نوبت به مصالح تاج و تخت رسید، آنچه را که به نظرش لازم بود به انجام رساند. «همچنان که در دیگر مواقف حکومت‌داری مأمون می‌بینیم، در این مورد هم ظاهراً محاسبات خون‌سردانه سیاسی بر احساسات و آرمان‌های مأمون غلبه کرد».^۳

1. Madelung: Ibid.

2. Ibid.

3. Ibid.

عصر زرین دانش در جهان اسلام

هنگامی که مأمون در سال ۸۱۹ م. از مرو به بغداد بازگشت، چندان کسی از نزدیکان و بزرگان دولتی امین و یا پدر و اجدادش هارون، مهدی و منصور باقی نمانده بود و او می‌بایست برای اکثر مناصب مهم دولتی چهره‌های جدید می‌یافت. این شخصیت‌های تازه اکثراً از سرآمدان ایرانی یا نجبای عراق بودند که هیچ کدام دلبستگی چندانی به خاطرات و فرهنگ بادیه‌نشینی در شبه‌جزیره عربستان نداشتند. با این وجود ایرانیان آنان دین زرتشتی اجدادشان را ترک کرده، اسلام آورده، برای خود نام‌های عربی و اسلامی برگزیده، زبان عربی را با شیوایی و عمقی شگفت‌انگیز آموخته و با فرهنگ عربی در سطحی عالی آشنا بودند. ایرانیان در این کار چنان پیش رفتند که ابن‌خلدون در «مقدمه» نوشت «به جز چند استثنا، اکثر دانشمندان، چه در حوزه دین و چه در زمینه علوم عقلی، عجم هستند».^۱ در امور دولتی، وزارت، دبیری (یعنی تصدی نامه‌نگاری‌های رسمی، قراردادها و ثبت اسناد)، دیوان تشریفات دستگاه خلیفه، دیوان خراج (یعنی جمع‌آوری مالیات) و دیوان برید (یا پست و راه‌ها) نیز وضع مشابهی حاکم بود. ساختار اصلی این دستگاه از ایران ساسانی اخذ شد، که نخبگان ایرانی با آن آشنایی کامل داشتند. این طبقه بزرگ از نخبگان چهره‌ای جدید به دولت اسلامی عباسی و دربار خلافت بخشیدند که کاملاً با وضعیت در عصر اموی فرق می‌کرد. خلفا همچنان عرب بودند و «امیرالمومنین» خوانده می‌شدند.

۱. در این مورد به فصل «خراسان، سرزمین تعیین‌کننده» کتاب حاضر مراجعه کنید.

اما به خلاف گذشته، در مراتب پائین‌تر عجم به شرط پذیرش اسلام و تسلط بر زبان و فرهنگ عربی، مادون عرب به شمار نمی‌آمد و حتی بر عکس، چنانکه در فصل گذشته دیدیم، در میان اعراب نگرانی‌های عمیق وجود داشت که ایرانیان و خصوصاً خراسانیان ارکان دولت عباسی را قبضه کرده‌اند.

خلافت مأمون و جلوس او در بغداد به این «ایرانی» و جهانی شدن دولت عربی و اسلامی نیروئی عظیم بخشید. تدریجاً به تبعیت از نظام ساسانی، مسئولیت اداره دیوان، یعنی دستگاه دولتی، به فردی مقتدر و دانا موسوم به «وزیر» رسید. البته اندیشه تأسیس منصب وزارت در عصر اموی پدید آمد، ولی این مقام عملاً در دوره خلافت منصور و هارون و وزارت خالد و یحیی برمکی بلخی و سپس با خلافت مأمون و وزیر او فضل بن سهل سرخسی جا افتاد و تثبیت شد. بعد از مأمون، این بوروکراسی به صورت اداره‌ها یا دیوان‌های جداگانه‌ای چون خراج (مالیات)، برید (مرسولات و پست)، جند (لشکر) و «کتاب» (به معنی دبیران) در آمد که تحت نظارت وزیر اعظم فعالیت می‌کردند. وزیر طبعاً زیردست خلیفه و مجری فرامین او بود، اما در سلسله‌مراتب قدرت نفر دوم به شمار می‌رفت و بعد از خلیفه هیچ کس به اندازه او قدرت نداشت. البته این مناسبات از شخصیت خلیفه و وزیر و شرائط زمانه نیز پیروی می‌کرد.

شاید یک فرق مهم در دولت‌داری جدید و «ایرانی» دستگاه عباسی در مقایسه با گذشته، تلفیق ثروت و قدرت با شایستگی، علم، هنر و ادب بود.^۱ تا پیش از آن ثروت اصولاً از قدرت به دست می‌آمد، و قدرت در درجه نخست به تیر و شمشیر تکیه می‌کرد؛ لذا دانش اهمیت درجه اولی نداشت. اما اینک علم و ادب عنصری جدید بود که به جامعه اسلامی علاوه می‌شد. این سنت از دولت‌داری، با آنکه بعد از بر تخت نشستن خلیفه متوکل در سال ۸۶۱ م. با غلبه فرماندهان نظامی ترک در دارالخلافه به نفع نظامیان تغییر یافت، اما در دستگاه دودمان‌های سامانی، غزنوی و سلجوقی همچنان با چهره‌هایی چون جیهانی، بلعمی، بیهقی، نظام الملک و نصیرالدین توسی تا مدت‌ها ادامه داشت. خلفا، پادشاهان و امیران می‌آمدند و می‌رفتند، ولی دولت‌ها همچنان به دست وزرای اکثر ایرانی اداره می‌شدند، چهره‌هایی که غالباً دانشمند، مورخ و «ادیب» نیز بودند.

1. Kennedy: Baghdad, pp. 243-245.

در اینجا باید روی معنای «ادیب»، به شکلی که از دوره عباسی در فرهنگ اسلامی جا افتاد کمی بیشتر تامل کنیم. زبردست وزیران دبیرانی کار می‌کردند که ملزم بودند زبان عربی و فارسی را به خوبی و شیوایی بدانند. آنها اطلاعات مطلوبی از فقه و کلام، تاریخ، جغرافیا، راه‌ها، نجوم، ریاضیات و محاسبات مالی داشتند و همچنین صاحب معلومات عمومی در حوزه‌های گوناگون فنی چون گردش آفتاب و ماه و طول روز و شب و نیز محاسبات مربوط به اندازه‌گیری مسافت‌ها و اوزان بودند، و تمامی این خصوصیات را با رفتار و منشی درباری می‌آمیختند.^۱ کسی که این همه محسنات والا را در خود گرد می‌آورد «ادیب» خوانده می‌شد. این طبقه که در حکومت عباسی و متعاقباً تحت دولت‌های طاهری، سامانی و آل بویه تا غزنویان و سلجوقیان بوروکراسی دولتی را تشکیل می‌دادند، به نوبه خود علم و ادب را در حد توانایی خویش ترغیب و تشویق و از دیگر دانشمندان و ادیبان حمایت می‌کردند.

بیت‌الحکمه بغداد

از ابتدای دودمان عباسی، یعنی سال ۷۵۰ م. تا دو سه قرن بعد اکثر خلفای این سلسله به درجات مختلف حامی علم و ادب و یا شاخه‌های معینی از آن بودند. در این مرحله از تاریخ اسلام به خصوص مأمون (۸۳۳-۷۸۶ م.) شخصاً نقشی ویژه در حمایت مؤثر و فعال از شکوفائی همه جانبه علوم و فنون ایفا کرد، دوره‌ای که دیگر مانند آن تکرار نشد. نزدیکان خلیفه و بزرگان دولت، از جمله امیران ایالت‌ها و شخصیت‌های غیرنظامی و ثروتمند نیز به پیروی از او، اهل علم و ادب را تحت حمایت شخصی خود می‌گرفتند.

برخی مورخان این دوره را «عصر زرین اسلام» نامیده و تأسیس کتابخانه‌ای موسوم به «بیت‌الحکمه» یا خانه حکمت و دانش در بغداد را در زمان خلافت هارون‌الرشید یا مأمون سرآغاز آن شمرده‌اند.

درباره تعبیر «عصر زرین اسلام» مورخان و پژوهشگران نظرات مختلفی دارند. دانشمندان معاصر عموماً ترجیح می‌دهند که از به کارگیری عنوان «دوران طلایی» برای ادیان بهره‌یزند، زیرا موفقیت‌های برجسته‌ای که می‌توانند معیار اطلاق این تعبیر قرار

گیرند، اصولاً در مورد یک کشور یا شهر یا یک دودمان تاریخی صدق می‌کنند. در این کتاب نیز نگارنده ترجیح داده است به پیروی از برخی پژوهشگران و تاریخ‌نگاران معاصر، از جمله جمیل الخلیلی،^۱ از تعبیر «عصر زرین دانش در جهان اسلام» استفاده کند.

نمی‌توان نادیده گرفت که در مرحله معینی از تاریخ دودمان عباسی، جهان اسلام در تقریباً تمامی حوزه‌های فلسفه و علم پیشتاز جهان بود و شکوفائی و رشدی خارق العاده داشت. غالباً گفته می‌شود که این مرحله در اواسط قرن هشتم میلادی با سرکار آمدن سلسله عباسی آغاز شد و خصوصاً در عهد خلیفه مأمون به اوج خود رسید؛ اما درباره پایان آن اختلاف نظر وجود دارد. در حالی که بعضی معتقدند این عصر بر اثر حمله مغول به بغداد و سرنگونی عباسیان در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ پایان یافت، دیگران بر آنند که زوال از مدت‌ها پیش آغاز شده بود.

بیت‌الحکمه که محصول اندیشه‌های هارون الرشید و سپس حمایت فرزندش مأمون بود، احتمالاً در سال‌های ۸۲۶-۸۲۵ م. افتتاح شد. مورخان در مورد زمان دقیق تأسیس این مرکز و نحوه اداره و ابعاد فعالیت آن اختلاف نظر دارند. به گفته بعضی بیت‌الحکمه ابتدا مرکز ترجمه متون و کتب یونانی و پهلوی به عربی و در عین حال تحصیل، پژوهش و کلاگان حیات علمی بغداد بود. اما دیگران از آن تنها به عنوان کتابخانه‌ای یاد می‌کنند که احتمالاً از خانواده برمکیان باقی ماند و اساساً مرکز آثار پهلوی و ترجمه آنها به عربی شمرده می‌شد. به نظر آنان ترجمه‌های آثار یونانی دیرتر، به طور جداگانه و طی سفارشات رسمی، اما به طور شخصی و نه در بیت‌الحکمه انجام گرفت.^۲ برای ما تعیین محل این گونه فعالیت‌ها اهمیت چندانی ندارد. مهم آن است که نهایتاً چه در بیت‌الحکمه و چه در خانه‌ها و کتابخانه‌های خصوصی افراد با نفوذ و متمول بغداد، حدود نود تا صد ترجمه از کتب اصلی یونانی و پهلوی به عربی صورت پذیرفت، و همچنین در این دوره دانشمندان بسیاری جذب این شهر شدند و تحت حمایت خلیفه و دیگر بزرگان دولت به تحقیق و تألیف پرداختند.

اولین اقدام مهم مأمون گردآوری و ترجمه کتب کلاسیک یونانی و همچنین ایرانی و هندی بود. البته حتی در عهد اموی نیز برخی کتب اداری و حسابداری ساسانی از پهلوی

1. Jamil (Jim) al-Khalili: Das Haus der Weisheit, Frankfurt 2016.

2. Gutas: Greek Thought, Arabic Culture, pp. 58-60.

به عربی برگردانده می‌شد و ترجمه آثار پهلوی و تا حدی سانسکریت در زمینه‌های اساطیر، نجوم و پزشکی در زمان منصور و هارون مورد توجه بود. به عبارت دیگر انتقال آثار تمدن‌های باستان به عربی پیش از مأمون آغاز شد. به عنوان نمونه می‌توان از روزبه پور دادویه، معروف به ابن مقفع، نویسنده و مترجم معروف ایرانی نام برد که کتاب «کلیله و دمنه» را در عهد منصور از پهلوی به عربی آورد. اصل این اثر به زبان سانسکریت بود و بعدها به پهلوی نوشته شد. بعدها متن پهلوی مانند بسیاری از دیگر آثار پیشاسلامی از میان رفت. بدین ترتیب اگر ترجمه عربی «کلیله و دمنه» نبود، امروزه ما اساساً از وجود چنین کتابی به زبان پهلوی خبر نداشتیم. بدین جهت می‌توان گفت ترجمه‌های عربی از پهلوی و سانسکریت باعث «نجات» آن آثار شدند.

ولی موجی که مأمون در ترجمه آثار کلاسیک یونانی به راه انداخت جهشی در این نهضت به وجود آورد. به اعتقاد خلفای عباسی ایرانیان با وجود پیشرفت بسیار در دولرداری، به لحاظ علم و فلسفه به پای یونانیان نمی‌رسیدند. در این باره ما پیشتر از قول جاحظ، مورخ و متفکر معروف عرب آوردیم که: «اهل چین در صناعت، یونانیان در حکمت و آداب، آل ساسان در دولرداری و ترک‌ها در جنگ برتر از دیگرانند». مأمون به ترجمه آثار کلاسیک از یونانی و سریانی اهمیتی ویژه می‌داد. منظور از «سریانی» گونه شمال شرقی زبان باستان آرامی است، که گویش آسوری کنونی باقیمانده آن به شمار می‌آید. بین قرون دوم و هفتم میلادی آثار بسیاری، خصوصاً کتب مربوط به کلیسای شرقی نسطوری به این زبان نوشته می‌شدند. ترجمه برخی آثار کلاسیک یونانی از روی نسخه سریانی آنها احتمالاً بدان علت بود که از آنها تنها ترجمه‌های سریانی در دسترس قرار داشت. شاید هم در آن دوره مترجمان از یونانی به عربی کمتر یافت می‌شدند. مترجمین عربی این کتاب‌ها غالباً مسیحیانی نسطوری بودند که تسلط بیشتری بر سریانی داشتند. در این مورد نیز درست به مانند «کلیله و دمنه»، اگر آثار مزبور جامه عربی نمی‌پوشیدند امروزه حتی در دنیای غرب کسی از وجود آنها اطلاع نداشت. در قرون پانزدهم و شانزدهم که طلایه‌داران جنبش فرهنگی رنسانس در اروپا تشنه رجعت به آثار کلاسیک یونانی و بازخوانی آنها بودند، دریافتند که برخی از این کتاب‌ها کاملاً از میان رفته‌اند و از آنها تنها ترجمه‌های عربی باقی مانده است. از این جهت مترجمان اروپایی مخصوصاً در ایتالیا و اسپانیا آثار گم شده یونانی و همچنین آثار جدیدتر علمی دانشمندان

مسلمانان از قبیل خوارزمی، بیرونی و ابن سینا را از عربی به لاتین بر می‌گرداندند تا در دوران بیداری و اصلاحات اروپا مطالعه، بررسی و تدریس شوند. بسیاری از مورخان این ترجمه‌های عربی را باعث «نجات» آثار کلاسیک و یکی از خدمات بزرگ عصر زرین دانش در عهد عباسی می‌دانند. به نظر آنها این ترجمه‌ها باعث شدند میراث تمدن اروپایی در وقعه هزار ساله «قرون وسطا» نابود نشود.^۱

مأمون در جریان «نهضت ترجمه آثار کلاسیک» با صرف مبالغی هنگفت گروهی بزرگ از نویسندگان و مترجمان را در بغداد گرد آورد. او حتی نمایندگان مخصوص خود را به قسطنطنیه و اسکندریه می‌فرستاد تا کتب کمیاب یونانی را به هر بهایی که شده از کتابخانه‌های معروف بخرند و به بغداد بیاورند. ده‌ها اثر، چندین بار و هر بار با تصحیحات، حواشی و توضیحاتی جدید از یونانی و سریانی به عربی ترجمه شدند.

از گروه بزرگی که در عصر مأمون و جانشین او معتصم مشغول جمع‌آوری و ترجمه آثار بودند می‌توان از بزرگانی چون برادران «بنوموسی» و ابوزید حنین بن اسحاق نام برد. آنها نه تنها مترجمینی زبردست، بلکه از دانشمندان بزرگ عصر خود بودند و تألیفات علمی فراوان داشتند. برادران ایرانی تبار «بنوموسی» با نام‌های محمد، احمد و حسن بن موسی شاکر از مرو می‌آمدند. مأمون در دوران حکومت بر خراسان نبوغ علمی آنان را تشخیص داد و هر سه را با خود به بغداد آورد. آنها که پهلوی می‌دانستند و یونانی را نیز آموخته بودند، بسیاری از کتب کلاسیک فلسفی و علمی آن دوره را به عربی بر گرداندند و با توجه به ثروت و نفوذی که از این طریق کسب کردند خود تعداد زیادی مترجم را با دستمزدهای بالا به کار ترجمه آثار مهم گماشتند. اما شهرت اصلی «فرزندان موسی» به خاطر پژوهش و تألیف آثار معروف آن زمان در باب هندسه و اختراع دستگاه‌های مکانیکی جدید از جمله در حوزه کشاورزی و آبیاری بود. احتمالاً معروف‌ترین اثر بنوموسی «کتاب الحیل»، یعنی کتاب مصور ترفندها و اختراعات مهندسی آنها بود. برادران بنوموسی ضمناً جزو نخستین ریاضی‌دانانی بودند که سنت کلاسیک یونانی را ادامه داده و به تکمیل آن پرداختند. یکی از شاگردان جوان بنوموسی حنین بن اسحاق نام داشت که به روایتی، به تدریج مسئولیت کل کارهای ترجمه را در بیت‌الحکمه بر

1. Al-Khalili: Ibid., p. 18.

عهده گرفت. او اصالتاً از اعراب مسیحی و نسطوری مذهب حوالی بغداد بود که در کنار یونانی، پهلوی و آرامی میانه را به خوبی آموخت و خصوصاً پس از ترجمه آثار کلاسیک پزشکی، از جمله کتب جالینوس شهرت یافت. علاوه بر این، او بسیاری از متون را از یونانی و یا ترجمه‌های سریانی و آرامی قدیم به عربی برگرداند. چنین در عین حال پزشک مخصوص خلیفه متوکل و مؤلف تقریباً صد اثر علمی، از جمله ده جلد کتاب در چشم‌پزشکی بود. دوره متاخر «نهضت ترجمه» که بر ترجمه آثار یونانی تمرکز داشت، از سال ۷۵۰ م. تا اواخر قرن دهم میلادی، یعنی حدود دویست سال و حتی کمی بیشتر ادامه یافت. در این دوره به روایتی نود کتاب و به روایت دیگر «تقریباً تمامی کتب غیرادبی، غیرتاریخی و غیرمذهبی یونانی، که در مناطق شرقی بیزانس و خاورمیانه در دسترس بودند»^۱ همراه با تفسیر و حواشی لازم به عربی درآمدند. جمیل الخلیلی می‌نویسد: «دیگر نیازی به ترجمه دانش کلاسیک یونان باقی نمانده بود. پژوهش‌های جدیدی به زبان عربی تألیف می‌شدند که سطح دانش بشری را در این رشته‌ها ارتقاء بیشتری می‌بخشیدند. مثلاً کتاب بطلمیوس با نام مجسطی (درباره ریاضیات و ستاره‌شناسی، -م.) دیگر اثری روزآمد به حساب نمی‌آمد.»^۲

فهرست مشخصی در دست نیست تا نشان دهد کدام دانشمندان در کدام مرحله و از سوی کدام خلیفه و یا وزیر و دبیر از چهار گوشه امپراتوری عباسی به بغداد جذب شدند و مورد حمایت دستگاه خلافت قرار گرفتند. دعوت از دانشمندان تا یکی دو قرن بعد از افول «نهضت ترجمه» همچنان ادامه داشت و بعد از آنکه خلافت عباسی در قرون یازدهم و دوازدهم رو به زوال گذاشت دودمان‌هایی چون سامانیان و آل‌بویه به حمایت از دانشوران، ادیبان، نویسندگان و شاعران می‌پرداختند.

در اینجا کافی است تنها به چند تن از مشهورترین کسانی که در آن دوره مورد حمایت دستگاه خلافت قرار گرفتند و تا چندین قرن بعد زبانزد محافل علمی و دانشگاهی اروپا بودند، اشاره کنیم.

یکی از بزرگان عصر زرین دانش در جهان اسلام، که شاید بتوان گفت دانشمندان کلاسیک یونان را پشت سر گذاشت، حکیم و ریاضی‌دان معروف محمد بن موسی

1. Gutas: Ibid., p. 1.

2. Al-Khalili: Ibid., p. 97.

خوارزمی (۸۵۰-۷۸۰ م.) بود، که الخلیلی او را «بزرگترین دانشمند مسلمان» می‌خواند. کتاب‌های ریاضی خوارزمی از عربی به لاتین ترجمه و صدها سال در اروپا تدریس شد. کلمه «الگوریتم» از نام وی، یعنی «الخوارزمی» و نام اروپایی علم جبر، یعنی «الجبر» از کتاب «الجبر» او اخذ شده است. تحت تاثیر خوارزمی، عددنویسی در اروپا از روش رایج رومی به شیوه کنونی که هندی-عربی است تغییر یافت.

از همین زمره‌اند کندی و ابن‌هیثم: یعقوب بن اسحاق کندی (۸۷۳-۸۰۰ م.) اصالتاً از جنوب عربستان، فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و مترجم عرب که حدود ۲۷۰ کتاب و رساله در ده‌ها حوزه نوشت، هرچند بسیاری از این آثار از بین رفت؛ و ابوعلی حسن بن‌هیثم (۱۰۴۰-۹۰۵ م.)، که از مبرزترین ریاضی‌دانان عرب و بنا بر بسیاری دایرةالمعارف‌ها از برجسته‌ترین فیزیک‌دانان جهان به شمار می‌آید.

برخی دیگر از دانشمندان مشهور این دوره نیز در بعضی مراحل زندگی خود گذری به بغداد داشتند و پس از چندین سال زندگی در آنجا به شهرهای دیگر و مهم آن دوره مانند دمشق، قاهره، ری، بلخ و بخارا سفر کردند، هرچند درباره حمایت حاکمان عباسی از آنان و یا اصولاً روابطشان با دستگاه خلافت اطلاعات روشنی در دست نیست. مثلاً محمد فارابی (۹۵۰-۸۷۰ م.) از فاراب افغانستان یا پاراب قزاقستان کنونی را داریم که در غرب پس از ارسطو به «معلم ثانی» معروف است. گویا فارابی در همین دوره مدتی را در بغداد به سر برد، اگرچه ظاهراً رابطه چندان با دستگاه خلافت نداشت. نمونه دیگر محمد زکریای رازی (۹۲۵-۸۵۴ م.) از شهر ری است که سرشناس‌ترین پزشک و داروشناس جهان اسلام شمرده می‌شود و در کنار ابن‌سینا (۱۰۳۷-۹۷۰ م.)، که تقریباً شصت سال بعد از او به دنیا آمد، از بزرگان تاریخ پزشکی جهان است. رازی خرد را برتر از ایمان کورکورانه می‌شمرد و اندیشه‌های فلسفی مناقشه‌انگیزی در باره عقل و وحی، آغاز هستی و خیر و ضرر ادیان و پیامبران برای زندگی مردم داشت. او نیز که تحت حمایت حاکمان محلی ری و امیران سامانی قرار داشت، مدتی را در بغداد زیست و با دعوت خلفای عباسی به تأسیس بیمارستان‌های مختلف این شهر کمک کرد، اما بخش اصلی کار و زندگی‌اش در ری بود. بعید نیست کوتاه شدن اقامت وی در پایتخت ناشی از بعضی مواضع منفی و خردگرایانه‌ای باشد که در مورد ادیان، کتب آسمانی و پیامبران به رازی نسبت داده می‌شود.

در این زمینه همچنین می‌توان از خاندان ایرانی‌الاصل نوبختی نام برد که در سال‌های خلافت منصور و چند جانشین او به‌عنوان منجم دربار فعالیت می‌کردند. بنیانگذار این خاندان که در منابع «نوبخت فارسی مجوسی منجم» خوانده شده است، به دعوت منصور اسلام آورد و نام «ابوسهل نوبخت» را پذیرفت. او با پیشگویی خلافت منصور و تعیین زمان مناسب برای بنای شهر بغداد شهرت و مکنت یافت و در دوره هارون الرشید برخی آثار پهلوی را به عربی برگرداند. فرزندان ابوسهل نیز بر اثر فعالیت در علم نجوم، سیاست و تحقیق در فقه شیعه مشهور شدند. معروف‌ترین آنها حسن بن موسی نوبختی مولف «فرق الشیعه» است، که از نخستین آثار منسجم در باره فرقه‌های تشیع به شمار می‌آید.^۱ در اینجا ما به آثار مهم تاریخی، جغرافیایی، ادبی و دینی که طی عصر زرین دانش در جهان اسلام تألیف شده‌اند و نویسندگان این کتاب‌ها اشاره‌ای نمی‌کنیم، زیرا اصل توجه ما به علوم تجربی و عقلی است.

قرون نهم و دهم میلادی (۸۰۰ تا ۱۰۰۰ م.) دوره اصلی شکوفایی علم و ادب در دنیای اسلام بود. جالب توجه است که این نهضت عظیم صرفاً از علاقه خلفا و وزرا نیرو نمی‌گرفت. در بغداد علاوه بر بیت‌الحکمه، ده‌ها کتابخانه شخصی متعلق به افراد بانفوذ و متمول شهر وجود داشت که در آنها دانشمندان و مترجمان برجسته عرب، ایرانی، مسیحی و یهودی گرد آمده، به بحث، پژوهش، تألیف و ترجمه می‌پرداختند. «نهضت ترجمه، فراسوی تمامی مرزهای دینی، فرقه‌ای، قومی، قبیله‌ای و زبانی بود. در میان حامیان این نهضت هر کسی را می‌شد یافت: عرب و غیرعرب، مسلمان و غیرمسلمان، سنی و شیعه، سپهسالار و غیرنظامی، تاجر و زمین‌دار.»^۲

اگرچه بغداد به‌عنوان پایتخت دولت عباسی جاذبه بیشتری نسبت به دیگر مراکز علمی و فرهنگی عالم اسلام داشت، اما شکوفایی علم و ادب منحصر به بیت‌الحکمه و این شهر نبود. بلکه در پیروی از این شهر حکومت‌های ایالت‌های اسلامی نیز در بخارا، بلخ، کوفه، قاهره و قرطبه در اسپانیا مراکز مشابهی تأسیس می‌کردند. کتابخانه معروف امیران سامانی در بخارا که ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی مدتی در آن مشغول پژوهش و تألیف بودند، مربوط به همین دوره است.

1. Anthony, Sean W.: Nawbakhti Family, in EIr online, retrieved on 12.06.2020.

2. Gutas: ibid., p. 5.

چرایی و چگونگی پیدایش چنین محیط مساعدی برای شکوفائی علم و ادب هنوز به قدر کافی مورد بحث و تحلیل قرار نگرفته است. ولی بدون شک اگر دولت اموی باقی می‌ماند، اگر علاقه شخصی و تشویق معنوی و مالی خلفای عباسی و امیران محلی نبود، و اگر امپراتوری گسترده عباسیان دولتی واحد با یک ایدئولوژی و زبان مشترک، یعنی اسلام و عربی، نداشت بعید بود در شرائط ۱۲۰۰ سال پیش این رونق علمی واقع شود و برای بیش از ۲۰۰ سال دوام بیاورد.

برخی مورخان بر آنند که عصر شکوفائی علم و ادب با حمله ویرانگر مغول به بغداد و تخریب این شهر و از جمله بیت‌الحکمه رقم خورد. ولی واقعیت آن است که این افول یکی دو قرن قبل از حمله مغول آغاز شد. از اواخر قرن نهم میلادی حکومت‌های محلی، از جمله سامانیان و آل‌بویه در ایران قدرت و استقلال بیشتری در برابر خلافت و دولت مرکزی عباسیان به‌دست آوردند و بدین ترتیب نفوذ سیاسی و توان مالی خلفا رو به ضعف گذاشت. همچنین نظامیان و فرماندهان ترکی که از آسیای میانه برای حفاظت از دستگاه خلافت آورده شدند، به زودی چنان قدرت یافتند که خلفا در دست‌شان بازیچه‌ای بیش نبودند، تا جایی که چند خلیفه به‌دست آنان به قتل رسیدند. از یک طرف قدرت و ثروت خلفا و انسجام نسبی دولت‌شان رو به زوال می‌گذاشت و از طرف دیگر بر اثر سیاست‌هایی که از زمان متوکل در دستور کار قرار گرفت مرزبندی‌ها و اختلافات مذهبی و فرقه‌ای بارزتر می‌شد. او جهت‌گیری مذهبی و سیاسی دستگاه خلافت را تغییر داد و به سرکوب جریان فلسفی و دینی خردگرایانه معتزلی و همچنین مقابله با علویان و دیگر مذاهب و فرقه‌های غیرسنی پرداخت. همچنین فشار بر اقلیت‌های دینی از قبیل مسیحیان و یهودیان را شدت بخشید و تشویق به پژوهش‌های علمی یا فلسفه‌های غیرالهی و نیز ترجمه آثار کلاسیک یونانی را متوقف کرد، در حالی که فقه و تاریخ‌نگاری اسلامی و شعر و ادبیات عربی همچنان تا مدتی مورد حمایت بود.

نه تنها ایرانیان

در بررسی عصر زرین دانش در جهان اسلام چند نگرش اشتباه وجود دارد. بعضی می‌کوشند در مورد نقش ایرانیان در این دوره اغراق کنند و مقام اقوام و فرهنگ‌های دیگر را در سایه قرار دهند. دیگران با طرح عناوینی چون «دوران طلایی دانش عربی»

همین تلاش را در جهتی دیگر انجام می‌دهند، و گروه سوم تا حد امکان نقش «تمدن آسیای میانه» و مشخصاً ترک‌ها را برجسته می‌کنند. ظاهراً در این تلاش‌ها انگیزه اصلی نه علمی و تاریخی، بلکه دغدغه‌های هویتی است، امری که در جوامع اسلامی هزار سال پیش اهمیت چندانی نداشت و تنها طی یکی دو قرن اخیر در کشورهای مسلمان مورد اهتمام قرار گرفته است.

اگر صد یا دویست دانشمند، فیلسوف، پزشک، وزیر، فقیه، مورخ، مترجم و یا هنرمند سرشناس ششصد سال نخست اسلام را در نظر آوریم و شرح حال مختصر آنان را بخوانیم، خواهیم دید که نام اکثرشان معرب، یعنی عربی شده نام‌های ایرانی، رومی، عبری، ترکی و یا اروپایی است. با این وجود نباید به اشتباه بیفتیم. به راستی، همان‌گونه که ابن‌خلدون می‌گفت، اکثر این دانشمندان نه عرب، بلکه «عجم»، یعنی غیرعرب و مشخصاً ایرانی، یعنی از سرزمین‌های ساسانی بودند. همچنین جالب است که از میان ایرانیان نیز کسانی که مستقیماً و یا اصالتاً از خراسان و ماوراءالنهر می‌آمدند گروه نسبتاً بزرگتری را تشکیل می‌دادند. یافتن علت این امر چندان دشوار نیست. به قول ریچارد فرای «ایرانیان اولین کسانی بودند که به اندیشه "معادل بودن اسلام و عروبت" پایان داده، این ایمان را به یک فرهنگ و دین حقیقتاً جهانی تبدیل کردند».^۱ جای شک نیست که کوله‌بار فرهنگی و تاریخی ایرانیان و رومیان و سابقه‌شان در دولت‌داری باعث تاثیر چشمگیر آنان بر محیط فرهنگی و علمی امپراتوری جدید می‌شد. همچنین به احتمال قوی قرار داشتن خراسان و ماوراءالنهر در حاشیه شرقی ایران ساسانی و تاثیر مستقیم و درازمدت ادیان و فرهنگ‌های همسایه از قبیل آئین بودائی از هندوستان و چین و ادیان زرتشتی، مسیحی، یهودی و مانوی از نجد ایران و خاورمیانه نقش مهمی در فراوانی دانشمندان و دیوان‌سالاران دولتی متعلق به این منطقه داشت، زیرا مبادله فرهنگی یکی از ملزومات پیشرفت علمی است.

با این همه به دور از واقعیت و انصاف بود اگر این شکوفائی را به ایران تاریخی یا خراسان و ماوراءالنهر محدود کنیم و نقش دیگران را نادیده بگیریم. احتمالاً بدون وجود دولت بزرگ عباسی و خلفایی چون مأمون، که شخصاً به ترویج علوم و فنون علاقه نشان

می‌دادند، همچنین بدون ثروتی که به بغداد می‌رفت و بخشی از آن صرف این گونه اهداف می‌شد، یا بدون گرد هم آمدن فعالانه نخبگان رومی، عرب، ترک، آفریقایی و اسپانیایی، آن شکوفائی تحقق نمی‌یافت. همچنین اگر جریان فلسفی و مذهبی «معتزله» برای مدتی حدود یک قرن شرائط نسبتاً مساعدی برای پژوهش‌های عقل‌مدار و خردگرایانه فراهم نمی‌آورد شاید تاریخ اسلام چنین مرحله‌ای «زربین» را تجربه نمی‌کرد.

به زبان عربی

اما در کنار مبالغه در حق خراسان و ماوراءالنهر و اغراق نسبت به نقش ایرانیان در عصر طلایی دانش در جهان اسلام، نگرشی دوم صرفاً بدان خاطر که تقریباً تمامی آثار علمی، فلسفی و تاریخی این دوره به زبان عربی نگاشته می‌شدند، خود این زمانه و دانشمندان و آثار آن را به فرهنگ عربی و کلاً «اعراب» نسبت می‌دهد. در سراسر این دوره، از بخارا در شرق تا شمال آفریقا، عربی زبان مشترک علم، ادب، و دین به شمار می‌رفت. از این جهت برخی منابع مسلمان و اروپایی این عصر را دوره شکوفائی «علم و ادب عرب» و یا «شکوفائی علم عربی» دانسته‌اند. منتها در چند دهه اخیر بسیاری از مورخان و دانشوران در اشاره به این دوره به جای «علم عربی» از آثار علمی «به زبان عربی» سخن می‌گویند. مثلاً الخلیلی می‌نویسد اکثر آثار و ترجمه‌های این دوره به عربی بودند، اما نویسندگان‌شان غالباً عرب به حساب نمی‌آمدند، و علاوه می‌کند که منظور او از تعبیر «علوم عربی» آن است که این آثار به زبان عربی و نه لزوماً «توسط اعراب» نوشته شده‌اند.^۱ کما اینکه تا قرن نوزدهم میلادی تقریباً همه آثار علمی، فلسفی و دینی اروپا به زبان لاتین بودند.

تمدن آسیای مرکزی

در کنار اغراق در مورد نقش ایرانیان و از طرف دیگر مبالغه در مقام اعراب، در دهه‌های اخیر و به خصوص در ترکیه نگرشی سوم نیز ترویج می‌شود که بی‌توجه به واقعیات تاریخی، اکثر مشاهیر ایرانی دوران شکوفائی علم، از جمله خوارزمی، ابن سینا و بیرونی را صرفاً به

1. Al-Khalili: ibid., p. 25.

استناد محل تولدشان در ماوراءالنهر، از مجموعه وسیع تر فرهنگ ایرانی جدا کرده، آنان را محصول «تمدن آسیای مرکزی» معرفی می کند. ولی منظور از «تمدن آسیای مرکزی» چیست؟ تا اوائل اسلام، در مناطق مرزی «حاشیه» شرقی ایران تاریخی، یعنی آسیای مرکزی و ماوراءالنهر، همزمان با برتری آشکار فرهنگ و تمدن ایرانی، نفوذ تاریخی تمدن و فرهنگ هندی و چینی نیز ملاحظه می شد. آیا منظور از تعبیر «تمدن آسیای مرکزی» همین آمیزه فرهنگی است؟

مقارن با اواسط قرن ششم میلادی و تأسیس دولت قبیله ای «گوک تورک»، قبایل دشت های آسیای مرکزی نیز وارد تاریخ این خطه شدند. در زندگی این منطقه، آنان اساساً نقشی نظامی داشتند و از این راه بر زندگی سیاسی همسایگان خود اثر می گذاشتند. ولی تا چند قرن بعد حیات اجتماعی اغلب آنان هنوز مبتنی بر چادرنشینی بود، شیوه ای که قاعدتاً برای خلق تمدن و تألیف آثار مکتوب، بسط دولتی، و ترویج علوم و فنون یا ادبیات و هنر مناسب نیست. تنها چند قرن بعد است که یکجانشینی به صورت روزافزون در میان ترک ها مشاهده می شود.

در کتاب تحقیقی جدید و در مجموع جالبی به قلم فردریک استار که در سال ۲۰۱۵ در آمریکا به چاپ رسید، آمده است که مدتی پس از تسخیر آسیای مرکزی توسط اعراب، «باد مشرق زمین بر فراز بغداد وزیدن گرفت (...) و ابومسلم با لشکر اساساً ترک آسیای مرکزی خود عباسیان را بر سرکار آورد، همان لشکری که تبدیل به ستون فقرات قدرت نظامی خلافت شد».^۱ این گفته مطابق با واقعیات تاریخی نیست. البته مدتی بعد از سقوط امویان به دست ابومسلم و لشکر خراسانی او، اسیران ترک و یا داوطلبان قبایل دشت های اوراسیا به عنوان جنگجو و سپس حتی فرمانده نظامی به صفوف طاهریان و سامانیان و سپس لشکر خلفای عباسی پیوستند. ولی در زمان فروپاشی سلسله اموی در سال ۷۵۰ م. موج قبول اسلام از سوی آنان و نفوذشان به ماوراءالنهر و خراسان هنوز در مراحل اولیه بود. هیچ منبع تاریخی معتبری لشکر ابومسلم را «اساساً عبارت از ترک های آسیای میانه» گزارش نمی کند. برعکس، بنا بر منابع موجود تاریخی این سپاه در اوائل اکثراً از اعراب مهاجر خراسان تشکیل می شد،

تا آنکه به تدریج شمار ایرانیان نومسلمان در آن افزایش یافت.^۱ تا قرون نهم و دهم میلادی بخش اعظم قبایل ترک یکجانشین و مسلمان نبودند. حتی پس از آن نیز، طوری که از نوشته‌های ابن خلدون و جاحظ بر می‌آید، مهارت و شهرت ترکان اساساً نه در زمینه دانش و فلسفه، بلکه در فتوحات نظامی و حفظ دولت بود. گذار ترک‌ها به تمدن شهری و از آن جمله پژوهش و تحصیل دانش و فلسفه و تألیف آثار علمی و فنی دیرتر انجام گرفت و روندی آهسته داشت. اتفاقاً مناسب است که با استفاده از فرصت، با رعایت انصاف و فارغ از احساسات قومی یا ملی به مقام و سهم آنان نیز در «عصر زرین دانش» در جهان اسلام اشاره داشته باشیم.

ترک‌ها در عصر زرین دانش

از قرن نهم میلادی به بعد شاهد ظهور شماری از دانشمند ترک تبار هستیم که عبدالحمید بن ترک، ریاضیدان برجسته و هم‌عصر ابوعبدالله محمد خوارزمی معروف‌ترین‌شان به شمار می‌آید. چندین اثر ریاضی به ابن ترک نسبت داده می‌شود که اکثرشان از بین رفته‌اند، مگر رساله‌ای در باب حل هندسی معادلات درجه دوم، که ظاهراً بخشی از یک کتاب بزرگتر در جبر بوده است. اطلاعاتی که منابع تاریخی از زندگی ابن ترک ارائه می‌کنند بسیار اندک و مبهم است. اگرچه برخی آثار نام و نسب محلی وی را «جیلی» و «ختلی» نیز ذکر کرده‌اند و این کنیه‌ها را حاکی از اصلیت گیلانی یا ختلانی او گرفته‌اند، ولی به نظر می‌آید لقب «ترک» در پایان سلسله نسب‌های او برای تسجیل تبار او کفایت می‌کند.

همچنین از اواخر قرن نهم تا اواسط قرن دهم میلادی به پدر و پسر منجم به نام‌های ابوالقاسم و ابوالحسن اماجور (یا «ماجور») ترکی بر می‌خوریم که اهل هرات افغانستان کنونی و اصالتاً از منطقه فرغانه (میان سه کشور ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان کنونی) بودند. از زندگی آنها نیز اطلاع دقیقی نداریم، الا آنکه میان سال‌های ۲۷۲ تا ۳۲۱ ق. (قرن دهم میلادی)، ابتدا مدتی در شیراز و سپس زمان طولانی‌تری در بغداد سیارات و خسوف و کسوف را رصد می‌کردند و چندین کتاب درباره نتایج

۱. ن. فصل «خراسان در انقلاب عباسی» همین کتاب.

بررسی‌های خود نوشتند. احتمالاً ابن‌ترک و اماجورهای پدر و پسر از نخستین دانشمندان ترکی بودند که به فعالیت علمی، به معنای علوم «عقلی» پرداختند. آن گونه که در فصل بعد خواهیم دید، نخستین آثار «نقلی» ترکی، از جمله لغتنامه «دیوان لغات‌الترک» محمود کاشغری و نصیحت‌نامه «قوتادقو بیلگ» اثر یوسف خاص حاجب‌اوغلی صد سال بعد، یعنی در قرن یازدهم میلادی، در دوره قراخانیان نوشته شدند. کاشغری، حاجب‌اوغلی و اماجورهای پدر و پسر و نیز به روایتی ابن‌ترک چند سال در بغداد به سر بردند، تا جایی که می‌توان حدس زد آنها نیز احتمالاً به درجه‌ای و برای مدتی که دقیقاً نمی‌دانیم در مراحل پایانی برنامه جذب دانشمندان به بغداد رفتند. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که ظهور دانشوران و متفکران ترک در «عصر زرین دانش» جهان اسلام، دیرتر از دیگران انجام گرفت و تعداد آنان در ابتدا محدود بود.^۱ اگرچه برخی مورخان درباره نقش آنها در دوره مزبور دست به مبالغه می‌زنند. مثلاً کسی گفته است «وقتی منشاء جغرافیایی این دانشمندان و متفکران را در نظر می‌گیریم، به روشنی می‌بینیم که خود ایران نیز تا اندازه‌ای عقب می‌ماند و گهواره اصلی آن چهره‌ها، آسیای مرکزی و در مقیاس وسیع‌تر ترکستان است».^۲ این جمله نقل از مقاله‌ای است با عنوان «مقام ترکان در علوم و تفکر قرون وسطا» نوشته آیدین ساییلی، استاد سابق دانشگاه‌های ترکیه. ساییلی برای اثبات این نگرش خود سه دانشمند سرشناس این دوره، یعنی محمد خوارزمی، ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا را به لحاظ تبار «ترک» می‌خواند، حال آنکه به جز برخی آثار معاصر ترکی، هیچ محقق برجسته‌ای ایرانی بودن فرهنگ و زبان این سه دانشمند ماوراءالنهری را مورد تردید قرار نداده است. ظاهراً وجه سیاسی و عاطفی بر استحکام علمی داورهای

۱. در حوزه علوم «عقلی»، باید از دیگر دانشمند برجسته ترک، محمد طارق الغبیک، فرزند شاهرخ، پادشاه تیموری ایران و نوۀ تیمور لنگ نیز نام برد، اگر چه او دویست سال بعد از دوره مورد نظر ما، یعنی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی می‌زیست. شاهرخ و فرزندش الغبیک هر دو در جهت آبادانی قلمرو خود و رواج علم و ادب می‌کوشیدند و گویا نسبت به ترمیم ویرانی‌هایی که پدر و پدربزرگشان تیمور در عالم اسلام به بارآوردند اهتمام داشتند. الغبیک حکومت ماوراءالنهر را داشت و علاوه بر پادشاهی ریاضی‌دان و اخترشناسی برجسته بود که یکی از دهانه‌های سطح ماه به نامش ثبت شده است. او مولف کتاب «زیج الغبیک» است که از دقیق‌ترین تقویم‌های اسلامی به شمار می‌آید.

2. Sayılı, Aydın: Ortaçağ Bilim ve Tefekküründe Türklerin Yeri, PDF, retrieved on 04.06.2020.

ضمناً ن. فصل «خراسان، سرزمین تعیین‌کننده» در همین کتاب.

سایلی سایه می‌افکند. صرف‌نظر از خوارزمی، بیرونی و ابن‌سینا که در مورد اصالت ایرانی‌شان هیچ منبع موثقی شک نکرده است، سایلی دربارهٔ قومیت محمد فارابی نیز بدون اشاره به ابهامات زندگی این دانشمند و تنها با تکیه بر یکی از دو منبع مربوط به بیش از سه قرن بعد از حیات او، وی را «به یقین ترک» می‌شمرد. او می‌نویسد: «فارابی‌ها، بیرونی‌ها، فرغانی‌ها، خوارزمی‌ها، ابن‌سیناها، آلپارتونقارها، آلبارسلان‌ها (...) مانند الماس‌هایی هستند که تاریخ ترکی را می‌آرایند».^۱

دیمیتری گوتاس، مورخ یونانی-آمریکایی، که حیات فارابی را با مراجعه به اکثر منابع تاریخی و به شیوهٔ انتقادی و تحلیلی بررسی کرده است منابع مشتمل بر زندگی فارابی را به دو دسته تقسیم می‌کند: آنهایی که نزدیک به عهد زندگی او نوشته شده‌اند، و آثاری که مربوط سیصد سال پس از فوت او هستند. منابع گروه اول از جمله آثار ابن‌ندیم، مسعودی و ابن‌حوقل که به تاریخ فوت فارابی نزدیک‌ترند، اطلاعات نسبتاً قابل‌اطمینان‌تری دربارهٔ زندگی فارابی به دست می‌دهند، اما این داده‌ها روشن و دقیق نیستند. منابع گروه دوم که سیصد سال پس از مرگ فارابی تألیف شده‌اند، به قول گوتاس اصولاً آمیخته با گمانه‌زنی هستند و مستندات دقیقی ندارند. این گروه دوم عبارتند از دو کتاب: «عیون» تألیف ابی‌اصیبه از شام، که پدر فارابی را فارسی (ایرانی) می‌داند و ابن‌حلیکان از عراق، که فارابی را ترک‌تبار می‌شمرد. به نظر گوتاس این اطلاعات و دیگر تفصیلات، از قبیل نام و نسبی که چند قرن بعد برای فارابی مطرح شد، محصول خیالبافی است و ربطی به واقعیت ندارد. منابع تاریخی حتی در مورد محل تولد این دانشمند و اصلیت جغرافیایی او متفق‌القول نیستند، کما اینکه برخی از قبیل «حدود العالم» و ابن‌حوقل در این مورد از فاراب (به فارسی قدیم «پاراب») در کرانهٔ رود سیحون یا سیردریا (تقریباً اترار در قزاقستان کنونی) و بعضی دیگر مانند ابن‌ندیم از «فاریاب» خراسان («من الفاریاب من ارض خراسان») در میان مرورود و بلخ نام می‌برند.^۲

به طور خلاصه می‌توان گفت که در «عصر زرین دانش» خلفای عباسی، دولتمردان و دانشمندان ایرانی و در عین حال شخصیت‌های عربی، رومی و متعلق به دیگر اقوام همگی به نوعی نقش برانزده داشتند. اما این دوران پس از مدتی به علل گوناگون

1. Sayılı: Aynı eser.

2. Gutas, Dimitri: Farabi, Biography, in EIr online, retrieved on 04.05.2020.

عصر زرین دانش در جهان اسلام ❖ ۱۰۷

سیاسی، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی رو به زوال گذاشت. نه «تام» آن فراز علمی محصول دسترنج تنها یک قوم یا مذهب و فرهنگ بود و نه «ننگ» نشیب بعدی را می‌توان گناه تنها یک قوم، مذهب یا حادثه نظامی و سیاسی، یا حتی تنها ویرانگری مغول در نظر آورد.

عصر زرین دانش در جهان اسلام فی‌الواقع محصول یک حکومت معین نبود. اگرچه برای مدتی بیش از دو قرن با حمایت دستگاه خلافت، بغداد قطب این جنبش علمی شد، ولی در ادامه پشتیبانی معنوی و یا مالی این یا آن حکومت و امیر در قاهره یا بخارا، یا دمشق یا غرناطه پژوهش، تألیف و یا ترجمه را در این یا آن حوزه علمی، هنری و فلسفی رونق می‌بخشید، و سپس این امر بر اثر تغییر حاکم و حکومت، رو به افول می‌گذاشت. عصر زرین دانش در جهان اسلام مدت‌ها قبل از حمله هلاکو و ویران شدن بغداد و «بیت‌الحکمه» پایان یافته بود. در فصل آینده که به دوره‌های سامانی و سلسله‌های متعاقب آنان می‌پردازیم این نکته را به روشنی شرح خواهیم داد.

سامانیان و پایان عصر شکوفائی

«سامان خدات» (خدا، خدا)، بنیانگذار دودمان سامانی، به روایتی حاکم روستای سامان در نزدیکی بلخ و از دهقانان بانفوذ و ایرانی تبار این خطه بود. تبار او به بهرام چوبین، سردار شورشی ساسانی می‌رسید، که در سال ۵۹۱ م. به قبایل ترک پناه برد.^۱ سامان خدات از همان ابتدای تسخیر ایران توسط اعراب اسلام پذیرفت و مورد حمایت اسد بن عبدالله، حاکم اموی خراسان قرار گرفت، تا جایی که به احترام حاکم عرب، نام فرزندش را «اسد» گذاشت. مدتی بعد همین «اسد»، پسر سامان، از قیام عباسیان حمایت کرد و سپس در زمان خلافت مأمون چهار فرزند او همراه با طاهر بن حسین، بنیانگذار سلسله طاهری، در مبارزه با امین، و نیز سرکوب شورشیان محلی شرکت کردند.

در سال ۸۱۹ م.، مأمون که هنوز در مرو به سر می‌برد هر چهار فرزند اسد سامانی را با پشتیبانی طاهر به عنوان حاکمان چهار شهر مهم ماوراءالنهر، یعنی سمرقند، فرغانه، چاچ و هرات منصوب کرد. از این چهار برادر و فرزندان آنها تنها نصر بن احمد، حاکم فرغانه و برادر او اسماعیل و فرزندان او در حاکمیت شهرهای ماوراءالنهر باقی ماندند و حتی قدرت‌شان را به دیگر شهرهای این خطه و سپس خراسان گسترдند.

1. Barthold: Turkestan, p. 209.

پسوند خدات، خدا و یا خدا به معنی رئیس، صاحب و یا رهبر، امروزه هنوز در برخی واژه‌های فارسی معاصر مانند «کدخدا» استفاده می‌شود.

با درگذشت طاهر و زوال حکومت طاهریان در خراسان، نصر بن احمد (نصر یکم) سامانی عملاً تبدیل به تنها حاکم ماوراءالنهر شد، تا جایی که معتمد، خلیفه عباسی نیز در ۸۷۵ م. او را در این مقام تایید کرد. با این وجود برادر او اسماعیل، حاکم بخارا، بود که در نهایت بنیانگذار سلسله سامانی شد. ابتدا میان دو برادر بر سر تقسیم مالیات رقابت و جنگ در گرفت و نصر در میدان نبرد شکست خورد. با این حال برادر کوچکتر حتی پس از غلبه، وی را بزرگ داشت و زمامداری سمرقند را به او سپرد، اقدامی که بر اعتبار و محبوبیت اسماعیل افزود. در ادامه صفاریان، که پیوسته از سوی خلافت عباسی تهدید به حساب می آمدند با استفاده از ضعف حکومت طاهری بر مناطق جنوبی خراسان دست یافتند، مگر این حکومت را در نیشابور گرفتند، و چشم به قلمرو سامانیان داشتند. در این شرائط امیر اسماعیل (احتمالاً در سال ۲۸۷/۹۰۰) با لشکریان عمرو لیث صفاری رودرو شد و با کشته شدن عمرو لیث، سامانیان را به تنها دودمان حاکم بر سراسر خراسان و ماوراءالنهر تبدیل کرد، سیطره‌ای که به تأیید خلیفه نیز رسید.

در عصر سامانی اکثر مردم ماوراءالنهر به اسلام گرویدند. همانند نجد ایران، در اینجا هم ابتدا مردم شهرها اسلام آوردند، ولی مسلمان شدن روستائیان، به خصوص در مناطق کوهستانی و دور دست بیشتر زمان برد. بلکه در این نواحی، حتی پس از قبول اسلام نیز باورها و عادات و رسوم ملی و محلی با مناسک اسلامی در آمیخت. دلاوری و پیروزی امیر اسماعیل و خاندان او در جنگ علیه صفاریان بدون شک نقشی بزرگ در استقرار دودمان سامانی داشت. با این وجود شرائط خارجی، یعنی زوال طاهریان، و صفاریان و ضعف دستگاه خلافت نیز شرائط کلی را برای رشد این دودمان آماده کرد. آنچه امیران طاهری و صفاری از پس انجامش بر نیامده بودند اینک بر عهده آنان بود: استقلال عملی از خلافت عباسی، ایجاد ثبات، بسط تجارت، و قطع دست اندازی‌های قبایل ترک دشت‌های شمالی و شرقی.

امیر اسماعیل دو بار در سال‌های ۸۹۳ و ۹۰۳ م. به منطقه تالاس (عربی: طراز، در قرقیزستان و قزاقستان کنونی) حمله کرد تا مرزهای شمالی را در مقابل حملات ترک‌ها مصون سازد. این لشکرکشی‌ها باعث گسترش قلمرو سامانی به آن سوی سیردریا، پذیرش بیشتر اسلام از سوی ترکان چادر نشین و ایجاد آرامش نسبی در مرزهای دولت اسلامی با قبایل کوچ نشین شد.

لشکرکشی‌های مزبور مدتی پیش از سامانیان، یعنی در زمان حکومت طاهری آغاز شده بود، که امیران محلی سامانی نیز در آن شرکت می‌کردند. هدف از این کارزارها تحکیم مرزهای شمالی و شرقی در مقابل هجوم صحرائشینان و در عین حال اسیر گرفتن از آنان بود، کاری که به تدریج به منبع مهم درآمد حکومت تبدیل شد. در لشکرکشی‌های امیر اسماعیل ده‌ها هزار مرد و زن از ماوراءالنهر به اسارت در می‌آمدند. مثلاً در جنگ سال ۸۹۳ م. «ده هزار نفر [از قبایل چادرنشین] کشته و پانزده هزار تن اسیر شدند».^۱ این اسیران سپس به فروش می‌رسیدند، به‌عنوان غلامان جنگی و سرباز به خدمت دولت سامانی در می‌آمدند، و یا به عنوان تحفه برای دستگاه خلافت به بغداد گسیل می‌شدند.

علاوه بر امرای سامانی، گروه‌هایی مستقل و حتی دسته‌هایی مسلح از ترک‌های نومسلمان نیز برای اسیر گرفتن از دیگر ترک‌های کوچ‌نشین به دشت‌ها هجوم می‌بردند و آنان را برای فروش به ماوراءالنهر می‌آوردند. در ازای ورود هر اسیر به سرحدات دولت سامانی عوارضی برابر با هفتاد تا صد درهم به عنوان «حق جواز» اخذ می‌شد.^۲ مقدسی می‌نویسد «سامانیان باج‌گیری از فروش اسیران را به‌دست خود گرفته بودند و خراسان سالانه از بابت عبور ۱۲,۰۰۰ برده از آمودریا درآمد به دست می‌آورد».^۳ ولی بعد از مدتی ترک‌ها به صورت قبیله‌ای، یعنی هر قبیله به پیروی از رئیس خود، داوطلبانه به اسلام گرویدند.

بخش بزرگی از کوچ‌نشینان واحه‌های شمال سیردریا (سیحون)، از جمله کاشغر در نیمه دوم قرن دهم میلادی بدون خونریزی داوطلبانه مسلمان شدند. همچنین در نتیجه لشکرکشی‌های تالاس پای صوفیان ایرانی به دشت‌های آسیای میانه باز شد. دربار سامانیان در بخارا مدرسه‌ای ویژه برای غلامان ترک به راه انداخت و آنها را به‌عنوان سرباز و فرمانده نظامی تربیت می‌کرد. عده‌ای از این افراد کارآزموده در دستگاه حاکم ماوراءالنهر و خراسان می‌ماندند و تعداد بیشتری برای خدمت در لشکر عباسیان عازم بغداد می‌شدند. نظام الملک توسی، وزیر معروف سلاطین سلجوقی،

1. Barthold: Ibid., p. 224.

2. Bosworth: The Turks in the Islamic Lands, p. 197.

3. Maqdasi, quoted by Bosworth: ibid.

در اثر معروف خود «سیاست‌نامه» این نظام آموزش نظامی و اداری سامانیان را شرح می‌دهد و از آن به‌عنوان سرمشقی قابل ستایش یاد می‌کند. مدتی پیش از آن معتصم، «برادر مأمون و خلیفه بعد از او، که به لشکریان ترک آسیای میانه اعتماد و اتکای بسیار داشت، شهر سامرا را در شمال بغداد تأسیس کرد، که برای مدتی پایتخت جدید امپراتوری و مرکز نظامیان ترک بود.

موضوع مهم و جذاب حضور ترکان در بغداد و سامرا و نقش آنان در دستگاه عباسی از چارچوب این کتاب خارج است. می‌توان گفت که تا آخر قرن دهم، یعنی سال‌های ۱۰۰۰ م. اکثریت بزرگ ترک‌ها، چه آنها که به‌عنوان غلام و کنیز به سرزمین‌های اسلامی آمدند و چه آن عده که هنوز در دشت‌ها به زندگی چادرنشینی ادامه می‌دادند، مسلمان بودند. به هر حال از آن زمان به بعد ترکان یا ایرانیان در قبول اسلام مقاومت نشان نمی‌دادند. احتمالاً آخرین ایستادگی در برابر حاکمیت اعراب جنبش بابک خرم‌دین در اواخر قرن نهم در آذربایجان بود، که در دوره خلافت معتصم در هم شکسته شد. فرماندهی این عملیات با سردار معروف لشکر، افشین هارون از استروشن در تاجیکستان کنونی بود، که بعد از سرکوب قیام بابک، خود به اتهام همکاری با شورش مازیار در مازندران، ختنه نشدن و تمایل به دین زرتشتی به قتل رسید.^۱

تا اواسط قرن دهم میلادی در نتیجه دو بار لشکرکشی امیر اسماعیل به دشت‌های شمال و در پی آن کوچ ترکان به ماوراءالنهر و خراسان و قبول اسلام از طرف آنان، دست‌اندازی‌های قبایل کاهش یافت و مرزهای شمال و شرق دولت سامانی نسبتاً باثبات شد. به صورتی که منابع تاریخی گفته‌اند دیگر در سمرقند و بخارا نیازی به نگهبانی از شهر و خانه‌ها نبود و همگان در آرامش و صلح می‌زیستند. هم‌زمان استخراج و فروش نقره و مس و همچنین صدور محصولات کشاورزی و پارچه رونق گرفت و این همه به رفاه مردم انجامید. سکه‌های طلا و نقره ضرب دولت سامانی که در اروپا یافت شده‌اند، خبر از شکوفائی تجارت در ماوراءالنهر و خراسان آن دوره می‌دهند. در کل باید گفت «طی نیمه اول سده چهارم هجری، برابر با سده دهم میلادی، قلمرو سامانی از نظر اقتصادی وضعی نسبتاً پربرونق داشت».^۲ حال آنکه در

۱. ابن الاثیر: الکامل، ج. نهم، صص. ۳۹۹۸-۴۰۲۱.

۲. فرای: سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۲۹.

نیمه دوم همان قرن، یعنی پس از سال ۹۵۰ م، وضع امنیتی فرارودان کاملاً آشفته شد؛ طبقه دهقان رو به زوال گذاشت و «نه تنها ظهور ترکان از طریق نظام غلامان دربار، بلکه زوال مناطق روستایی نیز به فقر و بینوایی دهقانان انجامید»،^۱ کما اینکه در شهرها نیز بیکاری و تنگدستی افزایش یافت.

امیر اسماعیل سامانی مدتی طبرستان، ری و حتی قزوین را هم به قلمرو خود افزود، ولی سیستان و باقیمانده ایالت جبال (ماد سابق) خارج از حیطه حاکمیت او ماند. او اگرچه رسماً نماینده خلیفه عباسی در خراسان و ماوراءالنهر بود و عملاً سلطان و پادشاه قلمروش به شمار می‌رفت، هرگز خود را بالاتر از «امیر» نمی‌خواند. در نظام اداری عباسیان «امیر» در واقع نایب‌السلطنه خلیفه عباسی به حساب می‌آمد. اسماعیل که «پیوسته خلیفه را طاعت نمودی»،^۲ طبق روش رایج در میان امیران سامانی، هدایایی شامل زر و سیم یا بردگان ترک برای خلیفه می‌فرستاد، ولی از پرداخت منظم مالیات و خراج به بغداد خودداری می‌کرد.^۳ به هر حال روابط او و دیگر امرای سامانی با خلفای عباسی با احترام و ملاحظات خاص همراه بود، کما اینکه بر یک روی سکه‌های سامانی اسم خلیفه و بر روی دیگر اسم امیر سامانی درج می‌شد و در نمازهای جمعه از خلیفه و امیر، هر دو نام به میان می‌آمد.

اکثر تاریخ‌نگاران از امیر اسماعیل با احترام و تحسین یاد کرده‌اند. در این میان آنچه مورخان را تحت تاثیر قرار می‌داد بیشتر از فرماندهی و سیاستمداری امیر اسماعیل، رفتار نیک او با مردم و عدالت وی نسبت به دوست و دشمن بود. نمونه عدالت و مردم‌داری او سنگ‌های ترازوی منقش به نام امیر اسماعیل بود که از نظارت ماموران دولت بر کم‌فروشی در بازارها حکایت دارد.

احمد، جانشین اسماعیل، سیستان را که هنوز تحت حاکمیت صفاریان باقی مانده بود گرفت، اما در طبرستان گروهی از شیعیان زیدی به پا خاستند و شاه جدید سامانی پیش از آنکه کاری از دستش برآید، به‌دست گروهی از غلامانش به قتل رسید. برخی منابع علت مرگ احمد را گوش فرا دادن «بیش از حد به علما» دانسته‌اند. همچنین

۱. همانجا، ص. ۱۳۳.

۲. نرشخی: تاریخ بخارا، ص. ۱۰۹.

۳. گردیزی: زین الاخبار، صص. ۳۲۵-۳۲۳.

گویا او امر کرده بوده فرمان‌ها و تصمیمات دولت، بر عکس دوران پدرش، نه به فارسی، بلکه به عربی ثبت شود.^۱ مدتی بعد فرزند و جانشین او، نصر دوم به طرفداری از اسماعیلیه متهم شد و تنها با کوشش فرزند از شورش علمای سنتی سنی و توطئه نظامیان ترک دربار جان به در برد.

نصر بن احمد (نصر دوم) هنگامی که بر تخت نشست هشت سال بیشتر نداشت. همین صغر سن کشمکش‌ها و دشمنی‌های خانوادگی را در میان سامانیان برانگیخت و موجب جناح‌بندی‌های داخلی و حتی شورش خاندانش علیه او شد. با این همه ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی، وزرای دانشمند و کاردان وی، بحران‌های داخلی را مهار، وفاداری درباریان ناراضی و شورشی را کسب و قدرت او را تحکیم کردند. نصر دوم حتی توانست ری و طبرستان را نیز فتح کند، اگرچه حفظ این ولایات برایش آسان نبود. او بیست و نه سال حکومت کرد. منابع گوناگون نوشته‌اند که نصر در دوره حکومتش از مبلغان اسماعیلی در ماوراءالنهر حمایت می‌کرد و حتی خود پیرو اسماعیلیه شد. ظاهراً به همین بهانه علمای بخارا از در انتقاد و مخالفت با وی در آمدند و فرماندهان و سربازان دربار، که اکثراً ترک و سنی بودند، در اواخر حکومتش به فکر شورش و عزل او افتادند. به گفته همین منابع، در جریان یکی از این توطئه‌ها نوح، پسر نصر، با اطلاع از ماجرا در مجلسی که برای اجرای دسیسه آراسته شده بود رهبر شورشیان را کشت و با بقیه آنان به توافق رسید، توافقی که طبق آن قرار شد نصر از مقام خود کنار برود و نوح را بر جای خود بنشاند، و متقابلاً فرماندهان لشکر در سرکوب اسماعیلی‌ها آزادی کامل داشته باشند. این اتفاق که در سال ۹۴۳ م. روی داد، زمینه را برای قتل عام اسماعیلی‌ها در خراسان و ماوراءالنهر فراهم آورد. از آن به بعد نفوذ اسماعیلیان در این خطه به چند ولایت دوردست و کوهستانی (خصوصاً بدخشان) محدود شد.

اما نوح یکم پس از نه سال حکومت در سال ۹۵۴ م. درگذشت. جانشین او، عبدالملک، بازیچه‌ای در دست نظامیان و به‌خصوص آل‌تکین (یا آل‌تکین) بود، که بالاخره امیر را مجبور کرد حکومت خراسان را به او بدهد. پس از مرگ عبدالملک

۱. فرای: سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۲۴.

در سال ۹۶۱ م. نظامیان ترک درگیر رقابت و کشمکش داخلی بر سر قدرت شدند، مسابقه‌ای که آلب‌تکین آن را باخت و در نتیجه از نیشابور به غزنی (غزنه یا همان غزنین تاریخی در افغانستان کنونی) رفت تا در آنجا سلسله‌ای را پایه بگذارد که بعدها «غزنویان» نام گرفت.

در عهد نوح دوم، معروف به نوح بن منصور، دولت سامانی هنوز قدرت خود را بر اکثر نواحی و ولایات ماوراءالنهر اعمال می‌کرد. در همین زمان بود که ابن‌سینا نوح بن منصور را مداوا کرد و امیر به او اجازه داد در کتابخانه بزرگ دربار به تحقیق و تألیف مشغول شود. ابوریحان بیرونی، دیگر «بحرالعلوم» این سرزمین نیز به دنبال اغتشاشاتی که در خوارزم روی داد، مدتی در همین کتابخانه به تحقیق پرداخت و در پایان به دربار غزنوی پیوست. همچنین در این دوره بود که محمد بن احمد خوارزمی یا بلخی، «کاتب» یا دبیر امیر نوح دوم و ادیب بزرگ و مؤلف نخستین دایرةالمعارف جهان اسلام موسوم به «مفاتیح العلوم»، اثر معروفش را شامل بر تمامی دانش آن زمان و ریزه‌کاری‌ها و حتی راه و رسم مدیریت اداری و حسابداری دولت، در کتابخانه معروف سامانیان به رشته تحریر در آورد. (او با محمد بن موسی خوارزمی، ریاضی‌دان و فیلسوف معروف ایرانی فرق می‌کند.)

در آخرین دهه‌های دودمان سامانی امیران دیگر قدرت و نفوذی نداشتند و هر کدام تنها مدت کوتاهی بر سر کار می‌ماندند. با این وجود جالب است که همچنان به دو موضوع توجه جدی می‌کردند: اولاً حمایت از علم، ادب، موسیقی و هنر، و ثانیاً رقابت با آل‌بویه در مناطق مرکزی و غربی ایران. با اینکه در آن دوره بخش بزرگی از مردم سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران سنی بودند، ولی تحت حکومت شیعی آل‌بویه به سر می‌بردند. متقابلاً سامانیان به مانند اکثر روحانیون و مردم ماوراءالنهر و خراسان مذهب حنفی یا شافعی داشتند، لذا کشمکش میان این دو خاندان علاوه بر جنبه سیاسی، ماهیتی مذهبی نیز پیدا می‌کرد.

پس از مرگ نوح یکم در اواسط قرن دهم (۹۵۴ م.) امیران سامانی، از یک سو به فرماندهان نظامی ترک و از طرف دیگر به علما و فقها سنی و خصوصاً حنفی وابسته‌تر شدند. هم‌زمان آخرین امیران سامانی را شدیداً مایل به مقابله با هرگونه «بدعت» یا جریان فکری غیرمتعارف و فرقه‌های مذهبی مغایر با تسنن می‌یابیم.

شاید به این جهت بود که آنان بسیاری از کتب مهم اسلامی را به فارسی برگرداندند، تا «خواص جامعه» بهتر بتوانند از اسلام سنتی در مقابل دیگر فرقه‌ها دفاع کنند. در عین حال هیچ‌یک از این تلاش‌ها مانع از سقوط این سلسله نشد. به هنگام پایان دولت سامانی در ۹۹۹ م. نه تنها کرمان، طبرستان و گرگان، که با حکم خلیفه به سامانیان سپرده شده بود، به دست عضدالدوله از آل‌بویه افتاد، بلکه حکم امیران سامانی حتی در نزد والیان محلی خوارزم، چاچ و فرغانه هم خریدار نداشت و آنان تنها بر بخارا و تا حدی سمرقند حکم می‌راندند.

قدرت و دولت‌داری سامانیان

در ظاهر حاکمان یا والیان محلی ایالات را خلیفه (امیرالمومنین) به این وظیفه منصوب یا از آن عزل می‌کرد. بدین ترتیب نصر اول و به دنبال او امیر اسماعیل از سوی خلیفه به‌عنوان امرای خراسان و ماوراءالنهر تعیین شدند و این گونه احکام بر اعتبارشان افزود، ولی وسعت قلمرو و ثبات حاکمیت آنان در اصل به قدرت شمشیر، مهارت در فرماندهی و وفاداری لشکریان بستگی داشت. کما اینکه امیر اسماعیل توانست حکومت خوارزم و حتی طبرستان را تابع خود کند، ولی جانشینان او در این کار به مشکلات جدی بر خوردند.

پس از قدرت گرفتن یک حاکم وفادار، گاهی خلیفه حکومت چند ایالت و ولایت همجوار را هم به وی می‌سپرد. مثلاً در برخی دوره‌ها حکومت اصفهان و سیستان به امیران سامانی سپرده می‌شد. هرچند آنها معمولاً نمی‌توانستند به صورت واقعی و مستمر بر این صفحات حکم برانند.

سامانیان در منابع تاریخی نایب خلیفه، حاکم و یا والی خراسان و ماوراءالنهر و از سوی خود «امیر» نامیده می‌شدند، حال آنکه عملاً پادشاه خراسان و ماوراءالنهر بودند. هرچند با آغاز زوال خلافت عباسی، حاکمان و والیان محلی قدرتمندی چون سلطان محمود غزنوی و ملک‌شاه سلجوقی که قلمروهایی وسیع داشتند، به تدریج خویشان را «سلطان» و «شاه» خواندند.

به خلاف نجد ایران، ماوراءالنهر از دیرباز همیشه تحت حکومت شاهزادگان محلی شهرهای مهمی چون سمرقند، بخارا، چاچ، یا کمی دورتر، بلخ و خوارزم بود. البته در تاریخ

همهٔ این سرزمین‌ها همواره نوعی تقسیمات اداری ایالتی و ولایتی به چشم می‌خورد و این وضع پس از اسلام نیز ادامه یافت. با این حال تا پیش از سامانیان ماوراءالنهر دولتی مرکزی نداشت که از نظر سیاسی و نظامی کم و بیش بر سراسر منطقه حاکم باشد و مثلاً از مردم تمامی ولایات مالیات بستاند. ولی ظاهراً تحت سلسلهٔ سامانی و دولت‌های بعدی، ماوراءالنهر بر اثر پذیرش اسلام و جا افتادن نظام دولتی جدید از سرزمینی منقسم میان حکمرانان کوچک به یکی از ولایات خلافت عباسی تبدیل شد. امیران سامانی در ایجاد چنین مرکزی تلاش شدید می‌کردند، هرچند گذشتهٔ منطقه شرایط را برای تشکیل دولت متمرکز دشوار می‌ساخت. امیر اسماعیل کوشید دولت‌شهرهای کوچک ماوراءالنهر را بر اندازد و همه را تابع بخارا سازد. از جمله (حدوداً در ۸۹۳ م.) پادشاهی محلی استروشنه (اُستروشنه قدیمی یا استروشن در تاجیکستان کنونی) را برچید و این سرزمین را رسماً تحت حاکمیت سامانیان در آورد. همچنین به منظور تحکیم دولت مرکزی اطلاق عناوینی چون خدات، اخشید و افشین، که مخصوص شاهان دولت‌شهرها بود ممنوع شد. ولی در قرن دهم میلادی که حتی خلیفهٔ عباسی در سیطره بر حکام محلی مناطق دور از بغداد مشکل داشت، ایجاد تمرکز در ماوراءالنهر کار آسانی به نظر نمی‌آمد، کما اینکه خوارزم با توجه به انزوای جغرافیایی‌اش از سغد، عملاً استقلال سیاسی خود را حفظ کرد. با توجه به سنت دولت‌شهری در تاریخ ماوراءالنهر، روابط امیران سامانی با حاکمان و سران محلی بیشتر بر پایه وصلت و مصالحه بود و نه رویارویی، جنگ و حذف طرف مقابل.

سازمان داخلی حکومت سامانی به دولت مرکزی عباسیان شباهت داشت. به گفتهٔ فرای^۱ قلمرو این حکومت اساساً شامل دو بخش اصلی ماوراءالنهر و خراسان بود. پایتخت پیوسته بخارا بود، اما وزن سیاسی و خصوصاً نظامی خراسان مستقیماً بر سرنوشت دولت تأثیر می‌گذاشت. فرمانده لشکر و یا حاکم سامانی خراسان در مرو و بعدها نیشابور استقرار می‌یافت. دو شهر مهم دیگر این ولایت عبارت بودند از بلخ و هرات. در ابتدای عصر سامانی حکومت خراسان به یکی از خویشان امیر سپرده می‌شد. ولی بعدها با قدرت یافتن غلامان و فرماندهان ترک، امیر مجبور بود اختیار

آن خطه را به اینان وا گذارد. مقابله با خودسری و سرکشی این فرماندهان معمولاً دشوار از کار در می‌آمد.

مانند دیگر ولایات ایران در عهد عباسیان، در ماوراءالنهر نیز تبعیت حاکم یک ولایت کوچک از امیر یا حاکم ایالت بزرگ (مثلاً سرسپردگی حاکم خوارزم نسبت به امیر سامانی در بخارا) عمدتاً به معنای انجام دو کار بود: اولاً جمع‌آوری و ارسال مالیات و ثانیاً تامین سرباز و جنگجو. اگر امیر نفوذ و قدرت کافی داشت، حکمش نه تنها در بخارا و سمرقند، بلکه حتی در خراسان نیز به اجرا در می‌آمد. ولی اگر ضعیف بود اخذ مالیات از آنجا یا سربازگیری در دوره‌های ضروری با مشکلاتی مواجه می‌شد.

دستگاه حکومتی بخارا دو شاخه اصلی داشت: یکم «درگاه» و یا همان دربار که امیر در رأس آن به سر می‌برد و سپاه زیردست و تحت فرمان آن بود، و دوم: «دیوان» به معنای بوروکراسی دولتی که ریاست آن را «وزیر» (یعنی وزیر اعظم) بر عهده داشت. او دست راست امیر به حساب می‌آمد و در غیاب امیر بعضاً حتی می‌توانست بر سپاه هم فرماندهی کند. دربار عبارت بود از امیر و خانواده وی، که توسط «حاجب» و به اصطلاح گارد نظامی مخصوص، عمدتاً متشکل از ترک‌غلامان سابق حفاظت می‌شدند. کارهای جاری و غیر نظامی خانواده امیر نیز تحت مسئولیت مقامی به نام «وکیل» به انجام می‌رسید. به عبارت دیگر دیوان و رئیس آن، یعنی وزیر، توسط دو مقام جداگانه حاجب و وکیل «توازن» می‌یافتند. منتها این مناسبات تحت تأثیر شخصیت صاحب منصبان و روابط آنان با یکدیگر قرار می‌گرفت و در دوره‌های مختلف فراز و نشیب‌های زیادی را تجربه می‌کرد.

تا سال‌های ۹۶۰-۹۵۰ م. با توجه به وجود وزیران قدرتمند و دانشمند خانواده‌های جیهانی و بلعمی، نقش دیوان چشمگیر و حتی تعیین‌کننده بود. به گفته نرشخی، مولف «تاریخ بخارا»، در این دوره دستگاه اداری سامانیان ده دیوان یا وزارتخانه داشت که مهم‌ترین‌شان عبارت بودند از دیوان وزیر (به اصطلاح امروزی: صدارت و یا نخست‌وزیری)، دیوان مستوفی (خزانه‌داری)، دیوان صاحب شرط (نگهبانان دربار)، دیوان صاحب مویید یا برید (مراسلات و پست)، محتسب (پلیس و انتظامات)، مشرف (تشریفات)، اوقاف (عطیه‌های دینی) و قضا (دادگستری).^۱ به جز امور دینی، که کاملاً

در دست روحانیان و خارج از تاثیر حکومت و نظامیان بود، این ادارات به تنظیم تمامی دیگر امور زندگی مردم می‌پرداختند.

در دولت سامانیان نیز همانند عصر ساسانی «اهل قلم» به سه گروه تقسیم می‌شدند. یکم: کاتب‌ها یا دبیران، که در دیوان‌های مختلف کار اداری و رسمی می‌کردند. این گروه که در زمان ساسانیان نفوذ بسیار داشتند، در زمان اعراب نیز با قبول اسلام همچنان به کار خود ادامه دادند و از جمله مسئول دفترداری و جمع‌آوری مالیات، مکاتبات و اسناد بودند. دوم: علما و یا روحانیون دینی که در دوره ساسانی عبارت از موبدان زرتشتی بودند و بعد از پادشاه، دومین طبقه پر قدرت به حساب می‌آمدند. این عده بعد از تسلط اعراب، نفوذ خود را از دست دادند و ناچار به مهاجرت، گوشه‌نشینی و یا قبول اسلام شدند و به زودی جای‌شان را به قشر روزافزون روحانیان اسلامی سپردند. در ابتدا بخش اعظم آنان را اعراب مهاجر تشکیل می‌دادند، ولی کمی بعد در خراسان و ماوراءالنهر و در میان موالی عراق ایران گروه بزرگ و بانفوذی از ایرانیان نومسلمان به خیل فقیهان، محدثان، مفسران و واعظان اسلامی پیوستند. و سوم: ادبا، دانشمندان، شاعران و نویسندگان. فرای می‌نویسد در ابتدا یک وزیر یا دبیر ممکن بود صفات و مشخصات دو یا حتی هر سه گروه نامبرده از «اهل قلم» را در خود جمع کند. اما در خراسان و ماوراءالنهر، این سه به تدریج از همدیگر فاصله گرفتند و میان دبیران و فقها جدایی و گاه حتی اختلاف افتاد.^۱ مدتی بعد، در نیمه دوم قرن دهم میلادی، درست مانند آنچه در دستگاه خلافت رخ داده بود، در پایتخت و دربار سامانی نیز قدرت «حاجب» بالا گرفت و همین تحول در دستگاه حاکم خراسان نیز روی داد. نتیجه این وضع، رقابت و کشمکش بر سر قدرت بود، و با توجه به اکثریت نظامیان تازه‌به‌دوران‌رسیده ترک در هر دو خطه ماوراءالنهر و خراسان، رقابت و جنگ قدرت اساساً میان آنان جریان داشت. بدین ترتیب، در اواخر دودمان سامانی، امیران نه قدرت و نفوذ اجداد خود را داشتند و نه در داخل خانواده روی آرامش می‌دیدند، و رفته رفته قدرت‌شان به نفع فرماندهان نظامی ترک تحلیل می‌رفت.

در بحبوحه این کشمکش‌ها قراخانیان ترک، که در شمال و شرق ماوراءالنهر، یعنی کاشغر و بالاساغون، به اسلام گرویده و حکومتی قبیله‌ای تشکیل داده بودند، با استفاده

از ضعف و بی‌ثباتی حکومت سامانی در سال ۹۹۵ م. وارد بخارا شدند و این دولت را بر انداختند. طبق روایت تاریخ‌نگاران، انتقال قدرت از سامانیان به قراخانیان به تدریج انجام گرفت و چند سال طول کشید، بدون آنکه همراه با جنگ و خونریزی جدی باشد. مردم سغد اگرچه هنوز نسبت به دودمان و امیران سامانی و خدمات آنان حس احترام داشتند، ولی حاضر نشدند از آنان در مقابل قراخانیان دفاع کنند. نصر ایلک، خاقان (قاغان و یا قآن) قراخانی که مسلمان شده بود، حتی به مردم پیام داد که او به عنوان «دوست و همکیش» سغدی‌ان به بخارا آمده و دولت را در دست گرفته است. عبدالملک، امیر سامانی، که از بخارا گریخته بود، کوشید مردم را بر ضد قراخانیان بشوراند، ولی با بی‌تفاوتی آنان مواجه شد. حتی علمای با نفوذ و سنی بخارا به مردم توصیه کردند «قراخانیان نیز مسلمانانی مومن و اهل سنت‌اند و ان‌شاء الله لایق حکومت می‌باشند».^۱ به نظر می‌آمد قراخانیان چندان در تصرف قدرت سامانیان جدی نیستند، یا نسبت به عملی بودن آن باور ندارند، زیرا ده سال بعد اسماعیل دوم، آخرین «امیر» بی‌قدرت سامانی، مجدداً کوشید با یاری ترک‌های اغوز تخت و دربار از دست رفته‌اش را به‌دست آورد، ولی موفق به این کار نشد و قدرت رسماً به‌دست قراخانیان افتاد.

اگر از حکومت‌های محلی چهار فرزند اسد در چهار شهر ماوراءالنهر صرف‌نظر کنیم، می‌توان آغاز دودمان سامانی را در سال ۸۷۵ م. یعنی شروع حکمرانی نصر بن احمد در نظر آورد. دورهٔ اوج قدرت این سلسله یک قرن طول کشید، ولی صد سال پس از حکومت نصر و اسماعیل و به ویژه نصر بن احمد، یا نصر دوم، که عصر شکوفائی فرهنگی و سیاسی این دودمان به حساب می‌آید، نوادگان آنان بر اثر اختلافات درونی، و فشار نظامیان و غلامان ترک به حاکمانی «صوری» مبدل شدند، حاکمیتی که در سال ۱۰۰۵ م. با قبضهٔ قدرت به دست دودمان‌های نوخاستهٔ قراخانی و غزنوی آن هم رسماً از میان رفت. انقراض سلسلهٔ سامانی پایان حاکمیت سیاسی، قومی و فرهنگی دست‌کم دو هزار سالهٔ ایرانیان بر ماوراءالنهر و آغاز طلوع فرمانروائی ترکان در این سرزمین بود، روندی که تأثیرش تنها به ترک‌زبان شدن و یا حاکمیت اقوام تازه‌وارد بر آسیای مرکزی محدود نمی‌شد، بلکه قرار بود در آسیای میانه،

1. Golden: Karakhanids and Early Islam, p. 360.

ماوراءالنهر، ایران، خاورمیانه و بعدها روم شرقی (بیزانس و یا ترکیه کنونی) همه چیز تغییر کند و به تحولات پس از ظهور و گسترش اسلام شکل و محتوایی جدید بدهد.

رواج علم و ادب

تاکنون بیشتر درباره جنبه‌های سیاسی عصر سامانی و اصول دولتی در این سلسله سخن گفتیم. حال آنکه در برگ‌های تاریخ آنچه از آنان باقی ماند بیشتر مربوط به شکوفائی علم و ادب و تحول زبان فارسی از مرحله فارسی میانه یا پهلوی به فارسی نو یا دری است.

در زمان امیر نصر بن احمد معروف به نصر دوم و با حمایت فعال و مستقیم او، دولت سامانیان و کلاً خراسان و ماوراءالنهر شاهد یک رواج علمی و ادبی بی‌مانند شد. این همان نصری است که در هشت سالگی به سلطنت رسید و با کمک وزیران برجسته و کاردانی چون ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی بیست‌ونه سال حکومت کرد، اما نظامیان درگاه به اتهام تمایلات اسماعیلی برای قتلش توطئه کردند و تنها به کمک فرزند و جانشین خود نوح نجات یافت. در عصر نوح سرکوب و فشار علیه اسماعیلیان و دیگر فرق اقلیت شدت گرفت. این تحولات مربوط به نیمه دوم قرن دهم میلادی است، حدود صد سال پس از خلافت متوکل در بغداد، کسی که تعقیب اقلیت‌های غیرمسلمان و مسلمانان غیرسنی را آغاز کرد.

شاید بتوان گفت نقش و تأثیر نصر دوم در رواج علم و ادب، نمونه‌ای کوچکتر و کوتاه‌مدت‌تر، اما شبیه به نقش مأمون در بغداد بود. این دو دوره بدون شک از نظر محیط و شرائط مالی، عقیدتی، سیاسی و طول مدت یکسان نبودند. ولی آثار بیست‌ونه سال امارات نصر در بخارا تا پنجاه، یا حتی شصت سال بعد، یعنی تقریباً در تمام قرن دهم میلادی مشهود و در نسبت با آن زمانه و زمینه چشمگیر بود. باید در نظر داشت که مدتی از این دوره کمتر از صد ساله اتفاقاً مصادف بود با زوال روزافزون قدرت امیران سامانی در برابر نظامیان ترک و افزایش نفوذ فقه‌های سنتی از یک سو، و کاهش درآمد دولت و افول ثبات و ترقی اجتماعی قلمرو سامانی از سوی دیگر، امری که نهایتاً در پایان هزاره یکم میلادی به سقوط این سلسله و برآمدن قراخانیان در ماوراءالنهر و غزنویان در خراسان انجامید.

گفتیم که در اوائل امارت نصر، با توجه به صغر سن او، وزیران در تمامی امور نقش اساسی ایفا می کردند، چه در رتق و فتق امور سیاسی و خوابانیدن شورش های داخلی و خانوادگی، و چه در تشویق علم و ادب و یا ترویج تجارت. ابو عبدالله جیهانی نه تنها وزیری کاردان، بلکه دانشمند و جغرافیاشناسی مشهور بود که بر آثار بعدی مسلمانان در زمینه جغرافیای مشرق زمین، چین و روسیه تاثیر چشمگیر گذاشت. او سیاحان، بازرگانان و فرستادگان دولتی را به دربار دعوت و با آنان در مورد دیگر سرزمین ها و مردمان شان بحث می کرد. آثار مورخان، از جمله «الفهرست» ابن ندیم حاکی از آن است که جیهانی کتاب مفصلی در جغرافیا و نیز آثاری دیگر داشت که خود از میان رفته، ولی به طور پراکنده در کتب دیگران مورد استفاده قرار گرفته اند. در پی انتشار اتهاماتی علیه جیهانی مبنی بر طرفداری او از عقاید شیعیان و حتی مانویان، امیر سامانی که خود متهم به تمایلات اسماعیلی بود، او را عزل و ابوالفضل بلعمی را به جایش نشانید. بلعمی نیز به مانند جیهانی با کاردانی و دانش به اداره دولت و تشویق دانشمندان و ادیبان پرداخت. در این دوره، با توجه به زوال قدرت و نفوذ خلفای عباسی، بخارا به یکی از مراکز علم و ادب در جهان اسلام تبدیل شد.

پس از نصر دوم، در واکنش به افزایش فعالیت های ترویجی فرقه های غیرسنی، از جمله خوارج و شیعیان و به ویژه اسماعیلیان، انبوهی از آثار مذهبی در خراسان و ماوراءالنهر تألیف یا از عربی به فارسی ترجمه شد. به استثنای نصر دوم، که گویا تمایلات اسماعیلی داشت، امیران سامانی همه پیروان سرسخت مذهب حنفی بودند. اکثر مردم و نظامیان ترک نیز به مذاهب حنفی و تا حدی شافعی گرایش نشان می دادند. اسماعیلیان تا زمان حکومت نصر تبلیغات وسیعی در خطه سامانی می کردند، ولی در ادامه سرکوب شدند. دیگر فرقه های شیعی نیز اصولاً از فعالیت علنی دوری می جستند.^۱

در آن دوره خراسان و ماوراءالنهر یکی از مراکز تألیف و ترجمه آثار مذهبی، فلسفی و علمی بود. بسیاری از آثار به جا مانده از این عصر ماهیت مذهبی یا ادبی و تاریخی دارند. در میان انبوه اعرابی که پس از فتح ایران به خراسان و ماوراءالنهر مهاجرت و در آنجا سکونت کردند تعداد زیادی واعظ، متکلم، فقیه، محدث، قاری، معلم قرآن،

۱. فرای: سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۲۷.

راوی حدیث و یا کسانی بودند که خود را جزو «سادات»، یعنی منسوبین به آل پیامبر اسلام می‌شمردند. گروه نسبتاً بزرگی از ایرانیان بومی نیز، چه در ماوراءالنهر و خراسان و چه در سرزمین‌های دیگر، در علوم دینی تبحر و شهرت یافتند. بسیاری از فقیهان، متکلمان و محدثان چند قرن نخست اسلام یا اصالتاً از خراسان و ماوراءالنهر می‌آمدند و یا در این سرزمین‌ها می‌زیستند؛ مشاهیری چون امام ابوحنیفه، امام محمد بخاری، امام احمد بن حنبل و امام غزالی تنها چند تن از معروف‌ترین آنان‌اند.

علمای اسلامی، آثار خود را طبعاً به عربی می‌نوشتند. اما ده‌ها شاعر نیز تحت حمایت دربار، هم به عربی و هم به فارسی معاصر، که تازه جا می‌افتاد و جایگزین زبان سغدی ماوراءالنهر و زبان پهلوی ایران می‌شد، چکامه می‌سرودند. فهرست اسامی و آثار این شاعران که در تذکره‌هایی چون «یتیمه‌الدهر» ابومنصور ثعالبی قید شده، بسیار جالب است و می‌تواند موضوع بررسی‌های مقایسه‌ای مهمی در تحلیل زبانشناختی زبان‌های عربی و فارسی در ماوراءالنهر هزار سال پیش قرار گیرد. ابوعلی بلعمی، فرزند وزیر ابوالفضل بلعمی، که خود بعدها به مقام وزارت رسید، به دستور امیر سامانی معروف‌ترین اثر طبری به نام «تاریخ الرسل و الملوک» معروف به «تاریخ طبری» را که تازه به عربی تألیف شده بود، با شرح و اضافات خود به فارسی برگرداند. به گفته محمدتقی بهار^۱ این ترجمه صرف‌نظر از اهمیت تاریخی‌اش احتمالاً پس از مقدمه شاهنامه ابومنصوری قدیمی‌ترین نثر فارسی دری است که اینک در اختیار داریم. در اینجا ما به‌عنوان نمونه تنها سرآغاز این ترجمه را نقل می‌کنیم: «سپاس و آفرین مر خدای کامران و کامکار و آفریننده زمین و آسمان را، آن کش نه همتا و نه انباز و نه دستور [یعنی وزیر] و نه زن و نه فرزند، همیشه بود و همیشه باشد، و بر هستی او نشان آفرینش پیداست، آسمان و زمین و شب و روز و آنچه بدو اندرست». همچنین در دوره امارت امیر منصور گروهی از علمای دینی تفسیر طبری از قرآن را به فارسی ترجمه کردند.

خود شاهنامه ابومنصوری در همان دوره به دستور حاکم توس، ابومنصور محمد، توسط چهار موبد به نثر تألیف شد، اما بدنه اصلی این اثر، که بعداً زمینه «شاهنامه

۱. بهار، محمدتقی (۱۳۸۴): سبک‌شناسی، جلد دوم، ص. ۱۲۰.

فردوسی» را تشکیل داد، از بین رفت و از آن تنها مقدمه‌ای عبارت از پانزده صفحه باقی ماند. ابوعبدالله رودکی، شاعر معروف دربار سامانی، که پدر شعر معاصر فارسی شناخته می‌شود نیز به گفته برخی منابع کلیله و دمنه را در دوازده هزار بیت به نظم فارسی در آورد، ولی از این ترجمه نیز به جز برخی ابیات چیزی به دست ما نرسیده است.

رودکی (۹۴۰-۸۵۸ م.) که در ناحیه «رودک» میان پنجکنت در تاجیکستان کنونی و سمرقند در ازبکستان امروزی به دنیا آمد، نقش بزرگی در بنیانگذاری شعر و ادبیات فارسی ایفا کرد. از آثار منظوم او که به صدها هزار بیت قصیده، غزل و رباعی بالغ می‌شد، تنها حدود هزار مصرع باقی مانده است.^۱ به نظر فرای، رودکی در «تغییر خط فارسی از پهلوی به الفبای عربی دخالت داشت».^۲ او معروف‌ترین شاعر و موسیقیدان عهد سامانیان به حساب می‌آمد.

پیش از سامانیان، دودمان کوتاه‌عمر طاهریان هم بعد از دویست سال حاکمیت کامل زبان و ادب عربی ممانعتی از احیای زبان و ادبیات فارسی به عمل نمی‌آوردند. صفاریان که اصالتاً از سیستان بودند و مدتی پیش از سامانیان بر سر کار آمدند، نیز شعر و ادب فارسی را تشویق می‌کردند. اما عصر سامانی مرحله شکوفایی زبان و ادب فارسی کنونی، و شاهد پشتیبانی فعال دستگاه حکومت از این روند تاریخی بود. رودکی بدون شک در رونق گرفتن زبان فارسی کنونی نقشی کلیدی بر عهده گرفت. در کنار او دقیقی توسی (۹۷۷-۹۳۵ م.) از شعرای برجسته دربار سامانی بود. نوح دوم، پسر امیر منصور، دقیقی را به نزد خود خواند و از او خواست شاهنامه ابومنصوری را به شعر در آورد. دقیقی تقریباً هزار بیت از آن را جامه نظم پوشاند، اما پیش از به انجام رساندن کار در گذشت. در قرن دهم میلادی بسیاری از شعرا و ادیبان ایرانی می‌خواستند تاریخ پیشاسلامی و اساطیری ایران را، قبل از آنکه بر اثر دو قرن حاکمیت اعراب کاملاً از میان برود به صورت شعر یا نثر ثبت کنند. حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی (۱۰۲۰-۹۴۰ م.) در اواخر دودمان سامانی ادامه کار دقیقی را در دست گرفت و در زمان سلطان محمود غزنوی این رسالت تاریخی را، چه از نگاه پاسداری

۱. دیوان رودکی سمرقندی (۱۳۷۶)، بر اساس نسخه سعید نفیسی و و. براگینسکی، چاپ دوم، ص. ۳۴.

۲. فرای، سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۲۷.

از زبان فارسی و چه از نظر حفظ مضمون اساطیری تاریخ پیش از اسلام ایران به بهترین وجه ممکن به اتمام رساند. از این نظر فردوسی نه تنها بانی ادبیات نوین ایران، بلکه در ضمن «تا اندازه‌ای نجات‌بخش ادب پارسی میانه نیز به شمار می‌آید»^۱. علاوه بر این باید از ده‌ها و شاید صدها فیلسوف و دانشمندی یاد کرد که در بخارا مورد حمایت امیران سامانی قرار می‌گرفتند. از این جمله است فیلسوف و فقیه ایرانی از نیشابور، ابوالحسن عامری که متخصص تفکر یونانی بود، که مانند فارابی کوشید سازگاری فلسفه را با اسلام سنتی و تصوف به اثبات برساند. او بر آن بود که اسلام برتر از دیگر ادیان است و فرقه‌های مختلف اسلام مشترکات بسیار دارند. به همین ترتیب ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری تاریخ‌دان، زبان‌شناس و فقیهی اصالتاً عرب‌زبان بود، که «جاحظ نیشابور» خوانده می‌شد و به برتری اعراب و زبان عربی باور داشت. ظاهراً اماجورهای پدر و پسر، اخترشناسان ترک هراتی، نیز مدتی در بخارا مورد حمایت سامانیان قرار گرفتند. پزشکان معروف ایرانی مانند ربیع بن احمد اخوینی بخاری، حکیم میسری و ابوسهل مسیحی نیز از جمله نخبگان جامعه سامانی خراسان و ماوراءالنهر بودند. کتاب «هدایة المتعلمین فی الطب» اخوینی بخاری از نخستین آثار پزشکی بود که به فارسی دری نگاشته می‌شد. حکیم میسری نیز مؤلف یک دانشنامه پزشکی منظوم به فارسی دری درباره گیاهان داروئی، بیماری‌ها و درمان آنها است، که میان سال‌های ۳۶۷ تا ۳۷۰ ق. (۹۸۰-۹۷۷ م.)، یعنی بیش از هزار سال پیش به رشته تحریر در آمد. میسری در مقدمه این کتاب می‌گوید نخست در انتخاب زبان عربی یا فارسی برای نوشتن دانشنامه پزشکی‌اش دو دل بود، اما چون خوانندگان ایرانی فارسی را بهتر درک می‌کردند، او نیز این دانشنامه را به زبان دری نوشت:

بگویم تازی ار نه پارسی نغز	ز هر در، من بگویم مایه و مغز
و پس گفتم زمین ماست ایران	که بیش از مردمانش پارسی‌دان
و گر تازی کنم نیکو نباشد	که هر کس را ازو نیرو نباشد
دری گویمش تا هر کس بداند	و هر کس بر زبانش بر براند

از همین زمره است پزشک معروف ایرانی دربار خوارزمشاهیان ابوسهل مسیحی جرجانی (گرگانی) که به عصری بعد تعلق دارد. او پس از مدتی کار در بغداد به دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه در گورگنج مهاجرت کرد و نه تنها پزشک، بلکه فیلسوف، منجم و ریاضیدانی بزرگ بود. مهم‌ترین اثر او کتاب عظیم «المائة فی الطب» است که طبق بعضی گزارش‌ها احتمالاً در تألیف «القانون فی الطب» مورد استفاده ابن‌سینا قرار گرفت. ابوسهل معاصر ابن‌سینا و بنابر بعضی اقوال استاد او بود.

زوال خردگرایی

در عهد خلافت هارون و به خصوص مأمون، جریان فکری «معتزله» نفوذی قابل توجه یافت. بر خلاف فقیهان سنتی و «اهل حدیث» که رعایت مطلق روایات صحیح و معتبر نبوی و صحابه را برای سعادت در تمامی جوانب زندگی لازم و کافی می‌دانستند، «معتزله» به خرد انسانی برتری می‌دادند و حتی بر آن بودند که در صورت تعارض میان حدیث و خرد، باید جانب عقل را گرفت. این جریان فکری تا پایان حکومت معتصم و حتی واثق (۸۴۷/۲۳۲) بر دستگاه خلافت سیطره داشت و حتی مخالفانش متحمل بازجویی‌های خشونت‌آمیز و حبس و شکنجه می‌شدند. هرچند در ادامه بخت از اعتزال کناره گرفت و با دست بالا یافتن تدریجی فقها، متکلمان، و محدثانی چون ابوحامد غزالی این طرز تفکر حاکم شد که در قرآن و احادیث صحیح پیامبر اسلام و اصحاب او پاسخ تمامی پرسش‌های گذشته، حال و آینده وجود دارد، پاسخ‌هایی که برای درک‌شان باید به فقها و عالمان دینی مراجعه کرد، و نیاز به دانش کسانی چون ابن‌سینا، رازی، بیرونی و فلاسفه و دانشمندان یونان، چین، هند و روم نیست. در مناقشه میان فلاسفه اهل دانش و پژوهش و فقهای اهل وحی و حدیث، میان شک و یقین، و میان خردگرایی و ایمان مطلق، به تدریج گروه دوم چیره شد. و این چیرگی تا بدانجا پیش رفت که دامن دولتیان را نیز گرفت. تا سال‌های ۱۰۰۰ م. در شهرهای اسلامی حرف آخر را حکومت و کارگزاران آن اعم از خلفا، امیران و حتی وزیران و دیوان‌سالاران محلی می‌زدند. ولی از آن به

بعد مکاتب مذهبی به تدریج شکل تعریف شده، مدون و متمایز یافتند و روحانیان از طریق مساجد و حوزه‌های دینی در میان مردم صاحب نفوذ اصلی شدند، به شکلی که حاکمان و کارگزاران‌شان دیگر به سختی می‌توانستند خلاف خواست آنان عمل کنند. بدین ترتیب «عصر زرین دانش» در جهان اسلام نهایتاً در قرن یازدهم با سرگردانی و تکفیر دانشمندان به پایان رسید.

نابغه‌های سرگردانی

مبحث «رواج علم و ادب در عصر سامانی» را با سرنوشت دو دانشمند طراز اول جهانی خاتمه می‌دهیم: ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی. اگر بخواهیم از ده شخصیت برجسته یاد کنیم که در جهان هزار سال پیش بر روند پیشرفت دانش بشری تاثیر پایدار گذاشتند، این دو تن از گوشه شرقی و دور افتاده جهان اسلام یقیناً از جمله آنان خواهند بود. از شوخی‌های تلخ تاریخ آنکه دوره‌های جوانی و سپس پختگی و باردهی این دو دقیقاً مصادف با هنگامه‌ای از ده‌ها بحران فرساینده سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، فلسفی و مذهبی در تمامی سرزمین‌های مسلمان‌نشین، و نه فقط قلمرو سامانیان شد.

پس از یک دوره دویست ساله از ترجمه آثار پهلوی و یونانی و بر آمدن ده‌ها دانشمند و فیلسوف برجسته، سرنوشت ابوریحان بیرونی (۱۰۴۸-۹۷۳ م.) و ابوعلی سینا (۱۰۳۷-۹۸۰ م.) در واقع نماد عقب‌نشینی عقل و سیطره نقل بر جهان اسلام است. در اواخر هزاره یکم میلادی این دو عهد شباب را می‌گذراندند.

ابوریحان در «بیرون»، یعنی حومه شهر کاث، پایتخت محلی خوارزم، متولد شد و ابن‌سینا، هفت سال بعد در نزدیکی بخارا، پایتخت دودمان سامانی به دنیا آمد. البته آنها تنها زمانی کوتاه از فعالیت علمی‌شان را در این شهرها گذراندند و به زودی تلاطم‌های پی‌درپی سیاسی و اجتماعی آنان را مجبور به مهاجرت از شهری به شهری دیگر کرد. در سال ۹۹۵ م، هنگامی که بیرونی بیست‌ودوسال داشت، میان خوارزمشاهیان ایرانی، یعنی آفریغیان کاث در شمال آمودریا و مأمونیان گورگنج در غرب و جنوب آمودریا، جنگ در گرفت و مأمونیان به پیروزی رسیدند. بیرونی دیگر نمی‌توانست در موطن بماند، زیرا پشتیبانان نوجوانی‌اش سرنگون شده بودند. او تا شانزده سالگی کتاب «جغرافیا» اثر جیهانی، وزیر امیران سامانی، را فرا گرفت و به

تنهایی شروع به اندازه‌گیری طول و عرض جغرافیائی شهر کاث با استفاده از محاسبهٔ حداکثر ارتفاع خورشید کرد. بیرونی بعدها همین سنجش را در مورد شهرهایی چون ری و دهلی نیز انجام داد. همچنین مدلی از کرهٔ زمین با مشخصات طبیعی روی آن ساخت که کمی بعد در جریان جنگ داخلی و انتقال قدرت به گورگنج از میان رفت. ابن‌سینا در شانزده سالگی شروع به طبابت کرد و از دیگر پزشکان بخارا و سمرقند پیش افتاد. او دو سال بعد، یعنی در هجده سالگی، برای معالجهٔ بیماری وخیم امیر نوح بن منصور به «درگاه» سامانی دعوت شد، و نوح در مقابل درمان موفقیت‌آمیز خود به وی اجازه داد در کتابخانهٔ وسیع و مشهور دربار به تحقیق و تالیف بپردازد.

پس از سقوط دولت آفریغیان بیرونی هم به دربار سامانی آمد و این هم‌زمان با حضور بوعلی در بخارا بود. ولی حمایت سامانیان از این دو چندان نپایید، زیرا کمی بعد آنان هم سرنگون شدند و ترکان قراخانی جای‌شان را گرفتند. این هنوز آغاز تلاطمات روزگار بود. با بروز اغتشاشات سیاسی و اجتماعی سرگردانی دانشمندان نیز آغاز شد. از جمله هر کدام از دو دانشمند ما راهی در پیش گرفتند: بیرونی ۲۵ ساله به گرگان در خراسان و بوعلی ۱۹ ساله به گورگنج در خوارزم رفت.

در گرگان بیرونی به دربار قابوس بن وشمگیر دیلمی از آل‌زیار راه یافت و همانجا در سن ۲۷ سالگی (حدود سال ۱۰۰۰ م.) اولین اثر بزرگ خود را با نام «آثار الباقیه عن القرون الخالیة» یعنی «آثار باقیمانده از سده‌های گذشته» نوشت - یک پژوهش تطبیقی بی‌مانند دربارهٔ تمدن‌ها، فرهنگ‌ها، تقویم‌ها، تاریخ، سنن و مذاهب ملل باستانی مختلف. این اثر که دو قرن بعد تحت عنوان «گاهشمار آثار ملل کهن» یا «کرونولوژی» به زبان لاتین ترجمه شد، هنوز هم مورد مراجعه دانشمندان تاریخ و مردم‌شناسی است. آن گونه که بیرونی خود در «آثار الباقیه» می‌گوید، او تا آن سال دست‌کم هفت کتاب دیگر تألیف کرده بود، که متأسفانه نسخهٔ هیچ کدام به دست ما نرسیده است؛ ولی از «آثار الباقیه» امروزه ۱۲ نسخهٔ اصلی در موزه‌ها و کتابخانه‌های معتبر جهان نگهداری می‌شود.

پس از گرگان، ابوریحان به گورگنج در خوارزم رفت. مأمونیان این شهر تصمیم داشتند مانند خلیفه مأمون عباسی دانشمندان و ادیبان را حتی از نقاط دور به خوارزم بیاورند و آنان را تحت حمایت فعال خود قرار دهند. ظاهراً در این مرحله، بیرونی هم

آماده آشتی با حاکمان جدید این سرزمین بود. او حدود هفت سال در آنجا به کار پرداخت، تا آنکه محمود غزنوی قبل از فتح گورگنج با لحنی تهدیدآمیز و پررشد نسبت به گرد آمدن اکثر سرآمدان علم و ادب خراسان و ماوراءالنهر در این شهر، از خوارزمشاه مأمونی خواست بهترین آنان را به دربار وی بفرستد. بدین ترتیب بیرونی همراه با چند دانشمند دیگر رخت به غزنه کشید و بیشتر عمرش را به عنوان منجم و ستاره‌شناس سلاطین آن سامان گذراند. او همراه با محمود به هندوستان رفت، اما در حالی که لشکریان سلطان مشغول غارت و اسیر گرفتن بودند، او به بررسی عادات و زندگی مردم، زبان هندی و ادیان این سرزمین پرداخت. نتیجه آن سفر کتاب «تحقیق ماللهند» است که هنوز منبعی مهم برای بررسی تاریخ مردم و فرهنگ این سرزمین در هزار سال پیش شمرده می‌شود. او همچنین چندین اثر را از سانسکریت و فارسی به عربی بر گرداند، سپس «التفهیم» را در ریاضیات و نجوم نوشت، که اصل آن به هر دو زبان عربی و فارسی موجود است. معلوم نیست که وی این کتاب را ابتدا به چه زبانی نوشت. بیرونی معمولاً ترجیح می‌داد کتاب‌هایش را به جای زبان مادری به عربی بنگارد. به هر تقدیر «التفهیم» در کنار آثار هم‌عصری چون «دانشنامه علایی» ابن‌سینا و «دانشنامه پزشکی» حکیم میسری، از نخستین کتب علمی نگاشته شده به زبان فارسی نو به حساب می‌آید.^۱ بیرونی در سلطنت مسعود غزنوی نیز تألیفات مهمی داشت، از جمله «القانون المسعودی» در زمینه نجوم و علوم. ابوریحان در هنگام مرگ بیش از صد کتاب و رساله و ده اثر ناتمام داشت، که از میان‌شان تنها ۲۲ دفتر به دست ما رسیده است. تقریباً نیمی از آثار بیرونی درباره ریاضیات و نجوم و بقیه در حوزه‌های گوناگونی نظیر طب، داروشناسی، تاریخ، لغت‌شناسی و مردم‌شناسی است. احتمالاً آخرین کتاب بیرونی «الصیدنه فی الطب» است - شرح مفصل و دقیقی از حدود یک هزار دارو با منشاء گیاهی، حیوانی و معدنی، همراه با نام آنها در زبان‌های اقوام مختلف خاورزمین. خوشبختانه این اثر از بین نرفت و کتابخانه «جامع بورس» در ترکیه از تنها نسخه اصل عربی آن نگهداری می‌کند.^۲ اصولاً او به مانند ابن‌سینا از جمله حکیمانی شناخته می‌شود که تقریباً در تمامی رشته‌های دانش تألیفات و

۱. توضیحات کمی بیشتر در فصل «تحول زبان فارسی» از همین کتاب.

۲. بیرونی: الصیدنه فی الطب، تهران ۱۳۸۳، صص. ۱۶۸-۱۶۹.

کشفیات جدید دارند. بیرونی حتی با اختراع بعضی ابزارهای نو به تکامل این علوم کمک ارزنده کرد.

به خلاف بیرونی که در اثر فشار سلطان محمود از دربار خوارزمشاه مأمونی به غزنه رفت، ابن سینا و همکار پزشک و دانشمندش، ابوسهل عیسی مسیحی، احتمالاً از ترس حمله قریب الوقوع محمود، با توجه به آشنائی قبلی با امیر قابوس بن وشمگیر مخفیانه به گرگان گریختند. در شن زارهای میان راه، ابوسهل بر اثر توفان درگذشت. در گرگان قابوس پیش از رسیدن ابن سینا به حبس افتاده و درگذشته بود، لذا بوعلی به ناچار عازم ری شد و از آنجا به قزوین، همدان و اصفهان رفت.^۱ در هر کدام از این شهرها «شیخ الرئیس» به طبابت می پرداخت، کارهای دیوانی مانند وزارت و دبیری می کرد، اما بیشتر از همه چیز می خواند و می نوشت. احتمالاً آرام ترین دوره زندگی ابن سینا، که در آن توانست با فراغت به زندگی و فعالیت علمی بپردازد، زمانی بود که به دربار علاءالدوله کاکویه در اصفهان رسید و چهارده سال پایان عمر خود را در آنجا به سر برد، تا آنکه هنگام سفری دیگر به همدان در گذشت. آثاری چون «شفا» در فلسفه و «دانشنامه علایی» متعلق به همین دوره اند.

گویا مجموع آثار ابن سینا بیش از ۴۰۰ جلد بود که از آنها ۲۴۰ کتاب و رساله به عربی و برخی به فارسی موجود است و بقیه از بین رفتند. مشهورترین اثر ابن سینا در علوم، کتاب «القانون فی الطب» نام دارد که از معروف ترین آثار تاریخ پزشکی جهان و حاوی اطلاعات عملی و درمانی درباره بیماری های گوناگون، تغذیه، محیط زیست، اصول معالجه و داروشناسی است. این کتاب صدوپنجاه سال پس از تألیف در ایتالیا به لاتین ترجمه شد و برای چندین قرن در کنار آثار خوارزمی، فارابی، زکریای رازی و بیرونی از آثار اصلی در تحصیلات عالی اروپائیان بود، تا آنکه پایه ریزی اصول پزشکی مدرن در اروپای قرن هفدهم صفحه ای جدید گشود. در کشورهای اسلامی «قانون» تا اوایل دوران معاصر، یعنی تقریباً ۲۰۰-۱۵۰ سال پیش تدریس می شد.

اندیشه ها و آثار فلسفی ابن سینا نیز به همین اندازه شاخص و مهم اند. مکتب فلسفی او تکامل اندیشه های کندی و فارابی به شمار می آمد و متضمن کوشش

۱. سرگذشت ابن سینا، به قلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱، صص. ۶۸-۶۵.

برای نیل به مبانی قابل قبول جهت آشتی دادن علم و عقل با وحی و ایمان بود. این جهان‌بینی نقش مهمی در شکل‌گیری تعالیم و فلسفه مذهبی قرون وسطا و به ویژه اندیشه‌های فیلسوف متصوف و کاتولیک ایتالیایی قرن سیزدهم میلادی، توماس آکویناس داشت، کسی که باورهای مسیحی را با اصول منطق ارسطو تلفیق کرد. اندیشه‌های آکویناس تا اواسط قرن بیستم عملاً طرز فکر فلسفی واتیکان را شکل می‌داد. هرچند در سرزمین‌های اسلامی چندان طول نکشید که اندیشه همزیستی دین و دانش عقب نشست و خردگرایان و دانشمندان در مقابل فقها و اندیشمندان طرفدار ایمان بی‌چون و چرا تسلیم شدند.

غلبه سنت‌گرایی بر خردگرایی

در سه قرن نخست اسلام صدها فقیه، مفسر و محدث از مرو، بلخ، بخارا و سمرقند برخاستند. برخی از آنان اعراب مهاجر بودند، اما صدها ایرانی تبار بومی نیز در میان این گروه وجود داشتند. معروف‌ترین آنان بی‌شک فقیه و متکلم بزرگ، ابوحنیفه، معروف به «امام اعظم» است که تقریباً هشتاد سال پس از هجرت به دنیا آمد. گویا جد او اصالتاً غلامی از کابل بود که به اعراب کوفه فروخته شد. ابوحنیفه به عنوان بنیانگذار مذهب حنفی در تسنن، به «رای»، یعنی قضاوت شخصی اهمیت بسیاری می‌داد و به همین جهت تا حدی «منطق‌گرا» و «معتدل» به شمار می‌رفت. هرچند این منطق‌گرایی او تنها در چارچوب قرآن و احادیث پیامبر بود. از وی نقل است که «برای استنباط احکام، نخست به کتاب خدای تعالی مراجعه می‌کنم، اگر نتوانستم از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) حکمی استنباط کنم، از گفته‌های صحابه بهره گرفته و بقیه را رها می‌نمایم و به قول دیگری عمل نمی‌کنم».^۱

صد سال بعد از ابوحنیفه، امام محمد بخاری و پس از او ابومنصور ماتریدی سمرقندی، دو تن دیگر از معروف‌ترین علما و فقیهان اسلامی ماوراءالنهر، تأثیری عمیق بر جهان اسلام گذاشتند. آنان که اصالتاً از خانواده‌های قدیمی و زرتشتی بخارا و سمرقند می‌آمدند، به‌عنوان محدث، فقیه و متکلم، ضمن مخالفت شدید با جریان‌های خارج از سنت از

۱. فریدون سپهری: پژوهشی درباره امامان اهل سنت، تهران ۱۳۸۰، ص ۶۳.

قبیل معتزله و یا اسماعیلیه، بر آن بودند که باید به جای علم و فلسفه دنیوی (سکولار)، تنها و «بدون شک و سؤال» به متن قرآن و احادیث تکیه کرد.^۱

ابوحنیفه بعد از نص قرآن، تنها به درستی شمار معینی از احادیث نبوی باور داشت، در حالی که پیرو او، امام بخاری طی سفرهایش به حجاز و شام، به گفته خود بیش از هفتاد هزار حدیث گرد آورد که در مدتی نزدیک به دویست سال سینه به سینه نقل شده و درستی‌شان ناروشن بود. از این تعداد او نزدیک به ۷۴۰۰ روایت را به عنوان «صحیح» ثبت کرد.^۲ این اقدام از سوی دیگر محدثان دنبال شد و آنها هم هر کدام چند هزار حدیث «صحیح» گرد آوردند و نتایج کارشان موضوع بحث داغ میان علمای آن دوره شد. اما چه هفت حدیث و چه هفت‌هزار، از نظر اکثر روحانیان و فقیهان نتیجه آن بود که نه حاکمان و نه دانشمندان و فیلسوفان، بلکه تنها کتاب آسمانی و احادیث معتبر حق تنظیم اعمال شخصی و اجتماعی انسان‌ها را دارند.^۳ این خلاصه طرز فکری بود که در سال‌های پایانی سامانیان، یعنی حدود یک هزار سال پیش، در بخارا پایتخت این سلسله حاکمیت یافت.

مناقشه میان خردگرایان و سنت‌گرایان رفته رفته شدیدتر شد و نهایتاً به صحنه سیاست و دربار سامانی کشید. سنت‌گرایان محافظه‌کار ابوریحان را متهم می‌کردند که ضرورت رو کردن به قبله در هنگام ادای نماز را مورد شک قرار می‌دهد،^۴ یا می‌گفتند ابن‌سینا در «قانون» به جای رد شراب، جنبه‌های خوب و بد آن را توضیح داده است و حتی نوشیدن مقداری «شراب خالص» را در برخی موارد (مثلاً پس از صرف غذا) برای سلامتی توصیه می‌کند.^۵ از نگاه آنان این نظرات «الحاد» و «ارتداد» بودند.

یکی از بانفوذترین روحانیان سنت‌گرا که پرچم مبارزه با فلسفه و دانش معاصر خود را برافراشت، فقیه و متفکر بزرگ، امام ابوحامد غزالی از توس خراسان بود.

1. Madelung, W. (1990): "Al-Māturīdī", in EIs, Second Edition, pp. 846-847.

2. Robson, J.: al-Bukhari, in EIs, 2. Edition, vol. 1, Brill, Leiden 1960, pp. 1296-97.

3. Starr: Ibid., pp. 247-254.

4. Al-Biruni, Aby Reyhan: A Chronology of Ancient Nations (English translation,) London 1886, p. 329; Starr: Ibid., p. 372.

5. Avicenna (ibn-Sina, Abu Ali): A Treatise on the Canon of Medicine (original Arabic: al-Qanun fi-l Tibb,) around 1025-1037, English translation, London 1930, Reprint New York 1973, pp. 801-802.

او که از مشهورترین و بانفوذترین شخصیت‌های مذهبی عصر به شمار می‌رفت به عنوان مدرس برجسته «نظامیه» بغداد هر ساله صدها روحانی تربیت می‌کرد و به ولایت‌های مختلف می‌فرستاد. غزالی با هرگونه تفکر غیرشرعی و از آن جمله کار و آثار دانشمندانی چون فارابی، بیرونی، رازی، ابن‌سینا و فیلسوفان شرقی و مسلمان متأثر از علم و فلسفه یونانی مخالفتی آشکار و آتشین داشت و آنها را تکفیر می‌کرد. از جمله در اثر خود به نام «المنقذ من الضلال» یعنی «رهایی یافته از گمراهی» (ترجمه فارسی با عنوان «اعترافات غزالی») در مورد این دانشمندان و فلاسفه نوشت: «باید مردم را از مطالعه کتب آنان و خطرات آن حراست کرد، همان‌طور که باید کودکان را از بازی با مار باز داشت. گوش‌ها را باید از شنیدن آن سخنان مختلط و در آمیخته دور نگه داشت. همچنان‌که بر پدر دوراندیش که می‌داند فرزندش در همه کارها از او تقلید خواهد کرد فرض است در برابر کودک به مار نزدیک نشود، بلکه به عکس باید خود را بیمناک و هراسان نشان دهد، بر دانشمند حقیقت‌بین نیز فرض است که با آن کتاب‌ها چنین رفتار کند»^۱.

در ماوراءالنهر حضور و تبلیغات گروه‌های مذهبی غیرسنی، از جمله شیعیان اسماعیلی و دوازده امامی، و «خوارج» امر جدیدی نبود. ولی در اواسط عصر سامانی فعالیت آنها شدت گرفت، تا جایی که حاکمان شهرهایی چون نیشابور، برخی دست‌اندرکاران دربار بخارا از قبیل دبیر دیوان، فرماندهی ترک به نام «آیتاش» و احتمالاً خود امیر نصر دوم به افکار اسماعیلیه گرایش یافتند.^۲ در ادامه، کشمکش‌های داخلی خاندان سامانی به این وضعیت بعدی وخیم داد. سپس بی‌لیاقتی آخرین امیران سامانی از یک سو و افزایش روزافزون قدرت سپاهیان ترک از سوی دیگر، موجب شورش روحانیان بانفوذ سنی و حمایت فرماندهان و سربازان ترک از آنان شد. این زورآزمایی تنها به سقوط نهایی سامانیان نیانجامید، بلکه در زمینه مذهبی و فلسفی به بنیادگرایی سنی به‌عنوان مذهب دولتی و حاکم قدرت بخشید، مذهبی که دیگر مکاتب و اندیشه‌ها را طرد و حتی سرکوب می‌کرد.

۱. اعترافات غزالی، کتاب المنقذ من الضلال، ترجمه زین‌الدین کیایی نژاد، تهران ۱۳۳۸، صص. ۶۱-۶۰. در فصل «دین و دولت در عهد سلجوقی» از کتاب حاضر اطلاعات بیشتری در مورد غزالی ارائه خواهد شد.

2. Negmatov, Nugman N.: The Samanid State, in Asimov, M. S. and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): History of Civilizations of Central Asia, Vol. IV, UN Publishing; Starr, p. 244.

ایرانیان می روند، ترکان می آیند

در اواخر هزارهٔ یکم میلادی امیران سامانی دیگر در خراسان و حتی ماوراءالنهر نفوذ چندانی نداشتند. آنها هنوز رسماً نمایندگان خلیفهٔ بغداد بودند. ولی از مدت‌ها پیش خود خلفا هم بی‌اختیار به حساب می‌آمدند. از جمله نشانه‌های این افول آن بود که ولایات و روستاها به فرماندهان نظامی «اقطاع» داده می‌شدند. اقطاع شیوه‌ای جهت کسب درآمد برای دولت و حکام بزرگ بود. سلطان یا امیر جهت تامین مخارج دولتی و یا شخصی، قطعه زمین، ده یا ولایتی را برای مدت معین به کسی وا می‌گذاشت و متقابلاً مال و خدمات نظامی طلب می‌کرد. هر قدر درآمد دولت‌ها کمتر، یا حرص امیران بیشتر می‌شد، اقطاع زمین نیز افزایش می‌یافت و اراضی وسیع‌تری را در بر می‌گرفت. البته تا اواسط عصر سامانی اقطاعات به مراتب کمتر از دودمان‌های بعدی بود، هرچند در اواخر عمر این سلسله در این کار اغراق شد و روستاها و ولایات به شکلی فزاینده در اختیار فرماندهان ترک قرار گرفتند. آنها نیز حتی‌الامکان با استفاده از ضعف دولت سیطرهٔ خود را بر این مناطق دائمی و حتی موروثی می‌ساختند. به عنوان نمونه حکومت خراسان برای چندین سال در دست خاندان بانفوذ «سیمجوری‌ها» بود، که حتی در ولایات کوچکتر مانند کوهستان (توس و ولایات آن) حاکمان دست‌نشانده داشتند. به همین ترتیب در افغانستان کنونی، «قراتکین» ولایت بست را در سال ۹۲۹/۳۱۷ در اختیار گرفت. آلب‌تکین و سبک‌تکین نیز از جملهٔ اینان بودند. پس از مدتی، این اقطاع‌داران نه تنها شروع به مداخله در کار امیران کردند، بلکه به

جای آنها تصمیم می‌گرفتند، تا جایی که از دورهٔ امیر عبدالملک اول (۹۵۴ م.) به بعد، سامانیان خود مطیع و بازپچهٔ فرماندهان ترک شدند.^۱ از این میان آلب‌تکین، فرمانده قدرتمند و بانفوذی بود که امیر سامانی را مجبور کرد حکومت خراسان را به او وا گذارد، مسیری که نهایتاً به تأسیس سلسلهٔ غزنویان انجامید.

اغوزها در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر

اغوزهای ترک‌زبان از قرون هشتم و نهم، یعنی سال‌های ۷۰۰ تا ۹۰۰ میلادی وارد معادلات ماوراءالنهر شدند. صد سال پس از اسلام، قبایل ترک‌زبان قیمیق در غرب سبیری، قپچاق، پچنک و خزر در شمال دریای مازندران، قرقیز در شمال و شرق ماوراءالنهر، و قارلوق و اغوز به عنوان بخشی از باقیماندهٔ ترک‌های غربی در امتداد سیردریا تا دریاچهٔ آرال و دریای مازندران در حال کوچ، نبرد با یکدیگر و دست‌اندازی به همسایگان بودند. ظاهراً در همین هنگام، یعنی مقارن با ۷۴۵ م. بود که قارلوق‌ها چادر به جنوب شرقی قزاقستان کنونی کشیدند و اغوزها را که قبلاً از کوهستان‌های غربی آلتای در مغولستان و جنوب روسیه آمده بودند،^۲ به سرزمین‌های غربی‌تر، یعنی حوضهٔ سیردریا، جنوب شرق دریای مازندران و شمال خوارزم راندند. نام اغوز اول بار در قرن دهم میلادی در منابع اسلامی، از جمله در «مفاتیح العلوم» محمد بن احمد خوارزمی ذکر می‌شود. ابن‌اثیر در قرن سیزدهم م. می‌نویسد «غزها قومی هستند که در زمان خلیفه المهدی از دورترین سرزمین‌های ترک به ماوراءالنهر آمدند».^۳

قارلوق‌ها و اغوزها در دههٔ ۷۵۰ م. به مرزهای شرقی ماوراءالنهر، یعنی شمال شرق جهان اسلام می‌رسند. اکثر قارلوق‌ها در آسیای میانه می‌مانند و با دیگر ترکان دشت‌ها از قبیل قپچاق‌ها، پچنک‌ها و قرقیزها در می‌آمیزند. بخشی از آنها هم به ازبکستان و ترکمنستان کنونی می‌روند. ولی بخش اعظم اغوزها به منطقهٔ میان دریای مازندران و دریای آرال کوچ می‌کنند. از همین مناطق است که آنان طی دو سه قرن بعدی وارد خوارزم، ماوراءالنهر و سپس خراسان و باقیمانده سرزمین‌های ایرانی می‌شوند.

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 204.

2. Golden: Karakhanids in Early Islam, 207.

3. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Ibid.

اکثر ترک‌زبانانی که در آن دوره از آسیای میانه وارد خراسان و دیگر صفحات ایران و سپس روم شرقی، یعنی ترکیه فعلی می‌شدند متعلق به قوم اغوز، این غربی‌ترین قبایل ترک بودند. از آن دوره به بعد آنان از نظر تبار، فرهنگ و زبان عمیقاً با ایرانی آمیختند. ظاهراً طی سه سده بعدی زبان عمومی آنان بر اثر مجاورت با اقوام ایرانی به شکلی چشمگیر از همسایگان شرقی قراخانی، قارلوق و قپچاق فاصله گرفت، به صورتی که محمود کاشغری در «دیوان لغات الترک» می‌نویسد «اغوزها بسیاری از کلمات ترکی را فراموش کرده، به جای‌شان لغات فارسی به کار می‌بردند».^۱

طوایف ترک، چه در همسایگی ایران و چه در دشت‌های شمالی و شرقی، پیوسته در حال حرکت، اتحاد و یا نبرد با یکدیگر بودند، تا آنکه مهاجرت ترک‌ها به ماوراءالنهر، خراسان و دیگر سرزمین‌های اسلامی افزایش یافت. ظاهراً این کوچ‌ها از فقدان یک دولت منسجم و قدرتمند، فشار ناشی از جنگ‌های بی‌وقفه با قبایل همسایه، کمبود مواد غذایی، نیاز احشام به چراگاه و طبعاً امید به غارت نشأت می‌گرفت. در این دوره منابع اسلامی از افزایش دست‌اندازی اتراک و به خصوص اغوزها و بخشی از قارلوق‌ها به ماوراءالنهر و خراسان، سپس کوچ و سکونت آنان و به موازاتش تهاجم نیروهای خلافت و دولت محلی طاهریان به دشت‌های آسیای میانه برای دفع آن حملات و در عین حال اسیر گرفتن از صحرانشینان خبر می‌دهند. همان‌طور که خواندیم بخشی از این اسیران آموزش‌های نظامی می‌دیدند و در سپاه سامانیان و نیز دستگاه خلافت و دیگر دولت‌های مسلمان خدمات لشکری ارائه می‌کردند، تا اینکه آنان بعدها در دستگاه سامانی قدرت یافتند.

غزنویان

پس از مرگ عبدالملک، فرماندهان ترک بر سر جانشین او با یکدیگر درگیر شدند. آلب‌تکین می‌خواست به جای منصور سامانی، ولیعهد، برادر کوچک او، یعنی نصر بر تخت بنشیند. ولی او در این رقابت شکست خورد، در نتیجه از نیشابور، مرکز خراسان، به غزنی یا غزنه در افغانستان کنونی رفت و در آنجا عملاً خود را از امیران سامانی

مستقل کرد. این ابتدای پایان سامانیان و آغاز برآمدن دودمان غزنوی در خراسان و حکومت ایلاتی قراخانیان در ماوراءالنهر است.

پس از مرگ آلبتکین، دیگر فرمانده ترک دربار سامانی به نام بوری‌تکین، و سپس یکی از غلامان آلبتکین به نام سبکتکین مسیر او را پی گرفتند، تا آنکه در ادامه محمود، فرزند سبکتکین در رأس دولت غزنوی، فرمانروای خراسان و بخش‌های دیگری از ایران تا شمال هندوستان شد. در سال ۳۱۷ ق. محمود تقریباً همه سرزمین‌های جنوب آمودریا را فتح کرد. ولی ماوراءالنهر، خصوصاً سغد، تاشکند و فرغانه مورد توجه او نبود. این قسمت از قلمرو وسیع سامانی به ترک‌های قراخانی رسید.

سبکتکین، پدر محمود غزنوی و فرمانده سابق دولت سامانی، اصالتاً از ترک‌های قارلوق قرقیزستان کنونی بود و خاستگاه غلامانه داشت. ولی محمود که در «غزنه» به دنیا آمد سر در پیش کسی خم نمی‌کرد و به خلاف امیران طاهری، صفاری و سامانی، نخستین حکمران ایرانی بود که بدون توجه به نظر خلیفه، خود را «سلطان» نامید. با این حال و به رغم آنکه در آن دوره دستگاه خلافت بغداد تحت نفوذ سیاسی و نظامی آل‌بویه شیعه و ایرانی قرار داشت، جالب است که خلیفه عباسی محمود را به خاطر تعصب مشهورش در مذهب تسنن به‌عنوان امیر خراسان به رسمیت شناخت.

تأمین هزینه‌های دولت سلطان محمود و پسرش مسعود اصولاً متکی به لشکرکشی‌های مداوم و اخذ خراج‌ها و مالیات‌های سنگین از مردم و حاکمان و متنفذین محلی بود. او در ادامه سنت پدرش بسیاری از اقطاع‌داران را کنار زد یا تابع خود کرد. محمود در اداره امور از وزیران و دبیران کاردان و دانشمندان ایرانی از قبیل ابوالفضل بیهقی یاری می‌گرفت و در ترویج علم و ادب فارسی می‌کوشید. از این نظر حکومت او ادامه سنت سلسله‌های ایرانی طاهریان، صفاریان و سامانیان به حساب می‌آید.

محمود به سیستان و بلوچستان نیز لشکر کشید و آنجا را خراج‌پرداز خود کرد، ولی این سلطه چندان نپایید. به همین ترتیب میان قراخانیان ماوراءالنهر و محمود چند کشاکش پیش آمد. از جمله محمود با استفاده از اختلافات داخلی در اردوگاه رقیب،

مدتی ولایات کوتل و چغانیان (ختلان در تاجیکستان و ترمذ در ازبکستان کنونی) را گرفت و در سال ۱۰۱۷ م. به حکومت «مأمونیان» در خوارزم پایان داد و حاجب خود به نام «آلتونتاش» را به امارت آن خطه گماشت، کسی که بنیانگذار نخستین دودمان خوارزمشاهیان ترک شد.

ولی معروفترین فتوحات محمود در هندوستان بود، که در نتیجه‌اش قلمرو او وسیع‌تر شد و اسلام به شبه‌قاره راه یافت. پس از این لشکرکشی‌ها او «مجاهد اعظم» لقب گرفت، اگرچه هدف اصلی وی نه توسعه اسلام، بلکه غارت ثروت دست‌نخورده هند بود. مهم‌ترین فتوحات هند پس از سال ۱۰۰۱ م. به وقوع پیوست و غنایمی بیکران و اسیرانی پرشمار نصیب سلطان غزنوی کرد. از آن به بعد غزنویان تا چندین سال مرتباً هر زمستان به هند لشکر می‌کشیدند. شیوخ و صوفیان بسیاری نیز همراه با لشکریان به هند می‌رفتند و به تبلیغ اسلام می‌پرداختند، کما اینکه دانشمندانی چون ابوریحان بررسی‌های تاریخی، طبیعی و مردم‌شناختی پرارزشی درباره این سرزمین به عمل آوردند. همچنین بد نیست بدانیم در آن زمان ایالت سند هندوستان تحت نفوذ شیعیان اسماعیلی قرار داشت. محمود در تمامی این سرزمین فرمان قتل سران اسماعیلی را صادر کرد و به ترویج تسنن کوشید.

در غرب خراسان، محمود حکمرانان کوچکتری چون قابوس وشمگیر، امیر زیاری گرگان و طبرستان، را عامل و خراج‌پرداز خود کرد. بعد از مدتی لشکریان غزنوی به فرماندهی مسعود ری را تسخیر و دولت مجدالدوله دیلمی را بر انداختند و بدین ترتیب حکومت آل‌بویه در این شهر خاتمه یافت. ولی کوشش وی برای حمله به اصفهان و تسخیر آن با مرگ محمود نیمه‌کاره ماند. مسعود به غزنه بازگشت تا در رقابت با برادر، جای پدرش را بگیرد. ادامه لشکرکشی‌های هند موقعیت سلطان مسعود را تحکیم کرد. ولی وی نتوانست به هدف اصلی خود، یعنی غلبه کامل بر آل‌بویه شیعی مذهب در سراسر سرزمین‌های ایرانی و خلاص کردن دستگاه خلافت عباسی از نفوذ آنان برسد، زیرا سلجوقیان نوحاسته جلوی گسترش تصرفات سلطان غزنوی را گرفتند. در ۱۰۴۰ م. پس از نبرد دندانقان در نزدیکی مرو میان غزنویان و سلجوقیان و شکست غزنویان، به تدریج تقریباً تمامی متصرفات آنان به دست آل‌سلجوق افتاد و نوادگان محمود به سرزمین‌های جنوب هندوکش عقب نشستند.

قراخانیان

ترک‌های قراخانی که در قرن دهم میلادی دولت‌شان را در بالاساغون و کاشغر تأسیس کرده بودند، می‌خواستند از سیردریا گذشته، خلاء قدرت ناشی از زوال سامانیان را در ماوراءالنهر پر کنند. آنان پس از نبردهایی نسبتاً کوتاه و سپس مذاکره با غزنویان، ماوراءالنهر را به قلمرو خود افزودند و آمودریا مرز میان این دو دولت شد. ایرانیان آشنائی تاریخی چندانی با قراخانیان ندارند و از این دوره بیشتر غزنویان را می‌شناسند، زیرا پایگاه اصلی قراخانی در کاشغر چین، مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان بود و جناح غربی آنان تنها مدتی بعد ماوراءالنهر، یعنی ازبکستان و تاجیکستان کنونی را تصرف کرد. از این جهت مناسب است که در مورد این دودمان ترک بیشتر توضیح دهیم.

دولت قبیله‌ای این سلسله (۹۹۲-۱۲۱۲ م.) از گروه‌های ترک‌تبار مختلف شکل می‌گرفت. در واقع «قراخانی» نام یک ایل یا طایفه نبود. به نظر گلدن، رهبران این دولت از قبایل گوناگون، از جمله قارلوق، یغما، چینگیل (یا چگل) و بخشی دشت‌های قزاقستان، قرقیزستان، چین و مغولستان کنونی می‌آمدند.^۱ محمود کاشغری، از دانشمندان این دوره که اکثر قبایل و اقوام ترک را می‌شناخت و آنان را در «دیوان لغات الترك» معرفی کرد، تنها به این نکته بسنده می‌کند که حاکمان قراخانی «قارا» یا «قرا» خوانده می‌شوند، مانند «بوغرا قراخان».^۲ در آن دوره عنوان ترکی «قرا» یا «قارا» علاوه بر «سیاه»، به معنای رئیس و رهبر هم بود. مورخان مسلمان به این سلسله نام‌های خاقانیه، قراخانیان، ایلک خانیان، ایللیک خانیان و حتی آل افراسیاب داده‌اند. آل افراسیاب خواندن قراخانیان و عموم ترکان و «توران» نامیدن سرزمین‌شان از نظر اکثر دانشمندان معاصر اشتباهی تاریخی است که در نتیجه شباهت اسامی تور/توران/ترک و ایر/ایران پیش آمد و با شاهنامه فردوسی رایج شد.

به خلاف ترک‌غلامانی که در عصر سامانی به اسارت درآمده، تعلیمات نظامی می‌دیدند و به‌عنوان سرباز، نگهبان و فرمانده در سپاه این سلسله یا خلفای عباسی و دیگر دولت‌های مسلمان خدمت می‌کردند، قراخانیان مکتب و مدرسه ندیده بودند و

1. Golden: Ibid.

2. Kashghari, quoted by Golden: Karakhanids, pp.357-358.

منشاء غلامی هم نداشتند، بلکه «مشرکان» یا «پاگان‌هایی» بودند که بعدها، اکثراً داوطلبانه و به پیروی از خان‌های خود اسلام پذیرفتند. «ساتوق بوغراخان»، بنیانگذار قراخانیان، هنگامی که تنها بر کاشغر و بالاساغون حکومت می‌کرد به این دین گروید. به گفته ابن‌اثیر در این جریان «ترک‌های دویست هزار چادر، اسلام آوردند».^۱ البته دقت این رقم مسلم نیست. چادرنشینان به رغم پذیرش دین جدید تا مدت‌ها بعد بسیاری از عادات و رسوم شمن‌باورانه یا بودائی را حفظ می‌کردند.

در سال ۹۹۵ م. هارون بوغراخان قراخانی وارد بخارا شد و امیر سامانی را از حکومت کنار زد. در ادامه مرگ هارون انتقال قدرت را طولانی کرد، تا آنکه در سال ۱۰۰۵ م. با قتل اسماعیل دوم، عصر سامانی پایان یافت.

دولت‌داری قراخانیان در ماوراءالنهر متکی بر شیوه ایلاتی «وارداتی» از دشت‌های آسیای میانه بود. از طرف دیگر، مرکز اصلی حکمرانی آنان نه در بخارا، بلکه در بالاساغون قرقیزستان کنونی و کاشغر چین قرار داشت. در عمل نیز سمرقند، بخارا و خوارزم بخش کوچکی از متصرفات گسترده‌تر این اتحادیه ایلاتی را تشکیل می‌داد. از لحاظ اداری اتحادیه به دو بخش شرقی شامل ختن و کاشغر و غربی شامل سمرقند و فرغانه تقسیم می‌شد و معمولاً ناحیه شرقی مهم‌تر از قلمرو غربی به حساب می‌آمد. طبق سنن ترکی، حکام قراخانی دولت را «تیول»، یعنی ملک شخصی خود می‌دانستند. هر خان و خاقان، نفر دومی در کنار خود داشت که عملاً «معاون» یا قائم‌مقام او به شمار می‌رفت. بر اساس همین سنت، دولت دو «جناح» داشت: یکی تابع «خاقان بزرگ»، مستقر در سرزمین شرقی، که بر همه خان‌های دیگر حکم می‌راند، و جناح دیگر در غرب تحت حاکمیت خاقان دوم. آنها نیز خان‌های زیردست و کوچک‌تر خود را داشتند که ولایات و روستاها را میان هم تقسیم می‌کردند.^۲ هر خان افراد و نزدیکان قبیله و طایفه‌اش را به‌عنوان فرماندار به توابع کوچک‌تر می‌فرستاد، سنتی که در میان سلجوقیان و دیگر دودمان‌های ترک‌زبان نیز مشاهده می‌شود.

در نظام ایلاتی قراخانیان خان‌های کهنتر «نوبت» خود را برای بالا رفتن از نردبان قدرت انتظار می‌کشیدند و بدین ترتیب سرکردگان مرتباً در حال جایگزینی یکدیگر

1. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Central Asia in World History, p. 70.

2. Golden: Central Asia in World History, p. 70.

بودند. این نظام سیال و پیوسته متغیر به تقویت نیروهای گریز از مرکز، خودسری و جنگ مداوم بین خان‌های مختلف می‌انجامید. بدین ترتیب دهه‌های نخست قرن یازدهم میلادی شاهد اختلافات خونین میان دولتداران قراخانی بود. در نتیجه حکومت آنان بر ماوراءالنهر نامنسجم و آلوده به نزاع‌های داخلی از کار در آمد. ظاهراً در دوره قراخانی نیز اقطاع زمین رواج داشت، اگرچه این سنت در عصر سلجوقیان و ایلخانان مغول بود که به اوج خود رسید.

در تاریخ، دودمان قراخانی نخستین دولت ترک مسلمان شمرده می‌شود. خصوصیات ترکی، به ویژه سنت‌های زندگی و حکومت ایلاتی و کاربرد زبان ترکی میانه در دربار ایلک‌خان‌های این سلسله آنان را از غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان متمایز می‌کند. البته ریشه‌های این تفاوت هنوز به اندازه کافی مورد تحلیل قرار نگرفته است. ولی یک عامل مهم، استقرار پایگاه اصلی قراخانی در بیرون از سرزمین‌های ایرانی و عمدتاً در آن سوی سیردریا و شمال خوارزم بود.

بیشترین شهرت قراخانیان مربوط به تشویق و رشد فرهنگ اسلامی-ترکی در شرق این دولت، یعنی در کاشغر است. نخستین کتاب‌های ترکی این دوره در آنجا نوشته شد. از آن جمله است نصیحت‌نامه منظوم «قوتادقو بیلیگ» (به معنی دانش سعادت‌بخش) از قرن یازدهم میلادی که متضمن نصایح و درس‌های اخلاقی برای خاقان‌های ترک است. دومین اثر مهم دانشنامه معروف «دیوان لغات الترک» به قلم محمود کاشغری از همان عصر است، که جهت آشنائی اعراب با ترک‌ها و به عربی به رشته تحریر در آمد. کاشغری در این اثر طوایف ترک و تاریخ مختصرشان را با اشاراتی به فرهنگ و زبان آنان و قطعاتی از اشعار مردمی و ضرب‌المثل‌های ترکی آن دوره ذکر می‌کند. در آن زمان با توجه به حاکمیت زبان و فرهنگ عربی و فارسی این دو اثر از نظر خودآگاهی فرهنگی و هویتی ترکان اهمیتی عظیم داشتند.^۱ با تألیف این نخستین آثار به تدریج در جهان اسلام ترکی نیز بعد از عربی و فارسی به زبان کتابت تبدیل شد.

در نتیجه حکومت قراخانیان، «دهقانان» ایرانی، یعنی طبقه اشراف زمین‌دار موقعیت و وزن اقتصادی - اجتماعی‌شان را از دست داده، تهیدست شدند. از آن

1. Dankoff: Qarakhanid Literature, pp. 73-80.

موقع به بعد در زبان فارسی ایران و تاجیکستان نام «دهقان» یا «دهگان» نه به افراد مرفه و بانفوذ، بلکه صرفاً به روستاییان اطلاق می‌شود.^۱ البته ظاهراً زوال این قشر تنها در نتیجه حاکمیت قراخانیان بر ماوراءالنهر نبود، بلکه در چند قرن نخست پس از فتوحات اعراب نیز شواهد این امر در ایران و از جمله خراسان مشهود است. در بسیاری از موارد دهقانان پیشین در اثر مقروض شدن به شهرها مهاجرت می‌کردند، یا در مقابل تامین گذران خانواده‌های خود، تن به غلامی اربابان جدید می‌دادند. این روند در ادوار سلجوقی و ایلخانی نیز در مناطق مرکزی و غربی ایران و از جمله آذربایجان به اشکال گوناگون ادامه یافت.^۲

سرنوشت قراخانیان کم‌وبیش به پیشینیان سامانی‌شان شباهت دارد. در اواخر دولت آنان روحانیان بخارا و خانواده پرنفوذ «برهان» (آل‌برهان) که بسیاری از فقه‌های حنفی این شهر را می‌پرورد، بر علیه‌شان به پا خاستند. این شهر به‌عنوان پایتخت ماوراءالنهر در واقع مستقل از خاقان‌های قراخانی و تحت حاکمیت «آل‌برهان» و علما قرار داشت. در این دوره بود که خاقان‌های قراخانی، شاید به منظور جلب اعتماد علمای مذهبی، دست به احداث گسترده بناهای عمومی از قبیل مساجد، کاروانسراها و حمام‌ها زدند. با این همه، چنان ضعیف شده بودند که روحانیان شهر به مخالفت آشکار با آنان می‌پرداختند و حتی آنها را متهم به «الحاد» و «کفر» می‌کردند.^۳

در سال‌های پایانی قرن یازدهم، شاخه غربی قراخانیان تابع سلجوقیان شد، هرچند با زوال آل‌سلجوق، ماوراءالنهر به ترک‌های شرقی «قراختایی» رسید. سرانجام خوارزمشاهیان ترک آنان را نیز عقب زدند و تا هجوم مغول بر این خطه حکومت کردند.

سرگذشت منطقه کوچکتر خوارزم وضعیت ماوراءالنهر را در این دوره به طور خلاصه ترسیم می‌کند، کما اینکه در ششصد سال مورد بحث این کتاب تحولات خوارزم از بسیاری جهات یادآور تحولات تمام این خطه است.

1. Golden: Ibid, p. 71.

۲. هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰، صص. ۱۷۱-۱۷۰.

3. Golden: Ibid.

فراز و فرود خوارزم

آغاز هزارهٔ دوم میلادی پایان آرامشی نسبی بود که خلافت عباسیان برای عالم اسلام و حکومت سامانیان برای ماوراءالنهر و خراسان به ارمغان آورد. در ماوراءالنهر، شکوفائی علمی آغاز شده با دولت سامانیان همچنان در زمینه‌هایی چون طب، ریاضیات، نجوم، زبان، ادبیات و هنر ادامه داشت، تا آنکه این رونق با برتری یافتن اسلام سنت‌گرا و زوال پژوهش علمی و اندیشه‌های انتقادی و روشن‌اندیشانه، و از دیگر سو بالا گرفتن رقابت‌های سیاسی و نظامی میان دولت‌های نوحاستهٔ غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی و کوچ‌های مستمر قبایل ترک از شرق به غرب از میان رفت. سپس بی‌ثباتی فزونی گرفت و زمینه برای حملهٔ ویرانگر مغول آماده شد.

تا حدود چهار الی پنج قرن پیش از آن، دو سوی رود سیحون یا سیردریا از لحاظ جمعیتی ترکیبی کاملاً متفاوت داشت: در بخش شمالی شامل قزاقستان، قرقیزستان، مغولستان کنونی و شمال غربی چین غالباً مردم کوچ‌نشین می‌زیستند، حال آنکه در جنوب، یعنی ازبکستان، تاجیکستان و بخشی از ترکمنستان کنونی، یکجانشینی متداول بود. می‌توان گفت که این «مرز» فرضی و تقریبی از سواحل شمال شرقی دریای مازندران آغاز و پس از رسیدن به دریاچهٔ آرال و سیردریا تا کوه‌های تین‌شان ادامه می‌یافت، تا آنکه در عصر معاصر بیابانگردی در قزاقستان، قرقیزستان، مغولستان و همچنین شمال غربی چین کاهش یافت. البته باید به نسبی بودن این تقسیم‌بندی توجه داشت؛ حتی هزار سال پیش هم بر سر «راه ابریشم» به اقلیت‌هایی یکجانشین

در واحه‌ها و آبادی‌های بخش شمالی بر می‌خوردیم، و متقابلاً در بخش جنوبی با ایلات و قبایل کوچ‌نشین مواجه می‌شدیم، منتها جمعیت آنان نسبت به یکجانشینان قابل توجه نبود.

به لحاظ تاریخی نخستین قبایل دشت‌های شمال این «مرز» عبارت بودند از کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، سمرتیان و هون‌ها، و یکی دو قرن پیش از اسلام، تزارها، هپتالیان و بالاخره ترک‌ها. یکجانشینانی که در مناطق جنوبی این مرز، در سغد و خوارزم و کمی جنوبی‌تر، در مرو، بلخ، هرات و کابل می‌زیستند خود در مراحل مختلف از شمال به این صفحات آمده بودند. ضمناً این «مرز» نه قبل از اسلام کاملاً بسته و غیرقابل نفوذ بود و نه بعد از آن، بلکه برعکس، به مانند همیشه تاریخ بیابان‌گردان پیوسته می‌کوشیدند وارد خطه‌های مسکون شوند و از نعمت یکجانشینی بهره ببرند. این امر در عین ایجاد تنش، زمینه آمیزش و نهایتاً ترکیبات جدید قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی را فراهم می‌آورد. این روندهای پیچیده خاص آسیای میانه و یا اقوام ایرانی و غیرایرانی نبود، بلکه نمونه‌های آن را می‌توان در گذار اقوام اروپایی (به عنوان مثال ژرمن‌ها) نیز از زندگی کوچ‌نشینی به یکجانشینی مشاهده کرد.

واحه‌ها

منطقه وسیع حائل میان فلات ایران و چین از لحاظ فرهنگی، اقتصادی و سیاسی تحت تأثیر این دو امپراتوری و ضمناً هندوستان بود. با این همه اکثر محققان^۱ نفوذ فرهنگی ایران را در آسیای میانه عمیق‌تر از دیگر ملل همسایه می‌دانند؛ از جمله علل این امر آنکه اقوام ایرانی‌زبان شرقی برای حدود دو هزار سال بر دشت‌های اوراسیا حکم می‌راندند، تا آنکه از سوی اتحادیهٔ قبیله‌ای خیون‌ها (هون‌ها) و بعدها، یعنی حدود صد سال پیش از اسلام، توسط ترک‌ها به عقب رانده شدند.

جغرافیای آسیای میانه با دشت‌ها، کویرها، کوه‌ها و واحه‌هایش به چنین تحولاتی یاری می‌رساند. اگر به نقشهٔ منطقه بنگریم خواهیم دید که بخش اعظم تاجیکستان و قرقیزستان کنونی کوهستانی است. ولی مغولستان، بخش بزرگی از قزاقستان و

1. Bregel: Turko-Mongol Influences in Central Asia, in: Canfield: Turko-Persia, p. 54.

ترکمنستان، قسمتی از ازبکستان و حتی شرق ایران را دشتهایی بی‌انتها و کویرهای کوچک و بزرگ در بر می‌گیرد که واحه‌هایی چون خوارزم، بخارا، سمرقند، بلخ و مرو را در خود جای داده‌اند.

«واحه» به آبادی‌های کوچک و بزرگ، روستاها و شهرها و حتی مناطق خرمی گفته می‌شود که در میان صحاری قرار دارند. پژوهشگران تاریخ و جامعه‌شناسی^۱ وضع آنها را شبیه به جزایر می‌دانند. کسانی که در اقیانوس سرگردان می‌شوند می‌کوشند خود را به جزیره‌ای برسانند. به همین ترتیب صحرائشینان معمولاً سعی می‌کردند با تسخیر واحه‌ها خود را از بیابانگردی برهانند، بلکه هر گروه قومی، حتی آنان که در یک سرزمین خاص سابقه‌ای نسبتاً طولانی داشتند، بدون شک در گذشته‌ای دور یا نزدیک از صحرا آمده و با مردم محلی آمیخته بودند، تا بعدها خود با هجوم اقوامی تازه مواجه شوند و تن به آمیزش با آنان دهند، کما اینکه ایرانیان شرقی نیز سه و نیم تا چهار هزار سال پیش، پس از کوچ مادها و پارسی‌ها به فلات ایران، به آسیای مرکزی و جنوبی آمدند.

بیابانگردان اکثراً در قالب نوعی «اتحادیه» از قبایل و طوایف کوچک و بزرگ می‌زیستند، که در آن یک طایفه و رئیسش نقش «رهبری» را بر عهده داشت. مشخصات قومی، فرهنگی و اجتماعی این کنفدراسیون‌ها و مناسبات درونی‌شان معمولاً پیچیده و پیوسته متغیر بود.

احاطه شدن واحه‌هایی چون خوارزم و بخارا در میان کویرها و یا کوه‌ها امکان بیشتری برای استقلال به این سرزمین‌ها می‌داد. از سوی دیگر همین جدافتادگی موجب آسیب‌پذیری آنها در مقابل هجوم بیابانگردان می‌شد، زیرا کوچک بودند و امکان استمداد از نیرویی بزرگتر را نیز نداشتند. لذا اغلب در برخورد با صحرائشینان شکست می‌خوردند، هرچند در ادامه آنان را در فرایند آمیزش با خود مستحیل می‌کردند. البته گاهی هم صحرائشینان با قتل و غارت، مردم واحه‌ها را از زادبوم‌شان بیرون می‌راندند. در آسیای مرکزی موارد آمیزش و استحاله قومی و فرهنگی بسیار بیشتر از قتل‌عام‌ها و بیرون رانده شدن‌ها بود. در نتیجه علیرغم هجوم‌های مکرر

1. Frye: Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia, in: Canfield: Turko-Persia, p. 36.

اعراب در قرن‌های هفتم و هشتم میلادی، حملات ترک‌ها در قرون یازدهم و دوازدهم و متعاقباً ویرانگری دهشتناک مغول‌ها در قرن سیزدهم، آمیزش بومیان یکجانشین با کوچ‌روان تازه از راه رسیده همچنان جریان داشت و این خطه پیوسته شاهد تعامل فرهنگی و زبانی اقوام گوناگون بود. این در عین حال یعنی فرهنگ این واحه‌ها ثابت باقی نمی‌ماند، زیرا مخالطت یک طرفه نیست.

بی‌شک اجداد همه گویشوران به زبان‌های هندوایرانی، اورالی و یا آلتایی ردپایی در ماوراءالنهر دارند. با آنکه از این اقوام آثار مکتوب باقی نمانده است، دانشمندان بر پایه داده‌هایی چون اسامی ثبت شده از اشخاص، حیوانات و یا مکان‌ها زبان اکثر کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، سرمتبان، کوشانیان، تخارها و هپتالیان، یا حداقل قبایل حاکم بر آنان، و نیز بخشی از هون‌ها را هندوایرانی و پروتوایرانی (ایرانی اولیه) تشخیص داده‌اند. به همین ترتیب احتمال داده می‌شود که اجداد ترک‌های بعدی از شاخه یا شاخه‌هایی درون اتحادیه وسیع هون‌ها آمده باشند، که در ابتدا تحت رهبری قومی به نام «آشینا» قرار داشتند و سپس از آنان جدا شدند.

به هر تقدیر در اوائل قرن هفتم میلادی در این منطقه دیگر نامی از سکاها و کوشانیان مطرح نیست، بلکه تنها از قبایل ترک شمالی یاد می‌شود، تا جایی که به آسانی می‌توان گفت در زمان ظهور اسلام و حمله اعراب، مردم شمال آسیای مرکزی غالباً ترک‌زبان به شمار می‌رفتند و روند ترک‌زبان شدن جنوب این کمربند نیز آغاز شده بود.^۱ به عبارت دیگر حضور ایرانیان شرقی در این منطقه آغاز و انجامی داشت. حاکمیت تباری و زبانی، ولی نه چندان سیاسی ایرانیان در این منطقه تا اوائل هزاره دوم میلادی، یعنی فروپاشی سامانیان و حاکمیت قراخانیان، غزنویان و سپس سلجوقیان ادامه یافت. از این دوره به بعد ابتدا ترک‌ها رهبری نظامی و سیاسی دولت‌های منطقه را به دست آوردند و سپس انواع گویش‌های ترکی جای زبان‌های غالباً ایرانی مردم را گرفتند.^۲ در عین حال، پس از اسلام به شکلی هم‌زمان و شگفت‌انگیز زبان‌های سغدی و خوارزمی جای خود را به فارسی نو یا همان دری سپردند و ادبیات رسمی و نوشتاری تمام منطقه تا قرن‌ها فارسی باقی ماند.

1. Bregel: Ibid.

2. Frye: Ibid., p. 37.

از میان آب و آتش

خوارزم نام نه یک شهر، بلکه سرزمینی در بخش غربی آسیای مرکزی است، در حوضهٔ سفلی آمودریا و جنوب دریاچه آرال. خوارزم و بلخ و از آن سو چاچ اگرچه دقیقاً در ماوراءالنهر، یعنی بین آمو و سیردریا قرار ندارند، به لحاظ تاریخی و سیاسی همواره با این منطقه سرنوشتی مشابه داشتند و جزء آن به حساب می‌آمدند. به صورتی که سرگذشت خوارزم از سیصد سال قبل از اسلام تا سه سده بعد از آن کم و بیش تحولات این دورهٔ ماوراءالنهر را نیز خلاصه می‌کند.

در عهد باستان ساکنان آبرفت‌های دو سوی آمودریای سفلی خوارزمیان خوانده می‌شدند. نام آنها در منابع کلاسیک یونانی (به یونانی خوراسمیا) و نیز سنگ‌نوشته‌های پارسی هخامنشیان آمده است. آنان احتمالاً از نسل قبایل ایرانی سکای شرقی، از جمله ماساگت‌ها بودند که حدود هزار سال پیش از میلاد پس از کوچ مادها و پارسی‌ها به سمت فلات ایران، راهی این منطقه شدند.

مانند اکثر ولایاتی که در گذشته ساتراپ، شاه و حاکم خود را داشتند، این دیار نیز حاکمانی موسوم به «خوارزمشاه» داشت. بسته به شخصیت و قدرت این فرمانروایان محلی، مناسبات آنان با دیگر شاهان، «شاهنشاهان» و «سلاطین» پیوسته تغییر می‌کرد. بیرونی با ذکر پادشاهی افراسیاب، آغاز نخستین دودمان خوارزمشاهیان ایرانی را حدوداً هزار سال پیش از اسکندر و سیزده قرن قبل از اسلام می‌داند. این عدد شاید دقیق نباشد، زیرا اسکندر نه قرن پیش از اسلام به ایران حمله کرد.

مستندات تاریخی حکایت از آن دارد که کوروش پس از تسخیر خوارزم و سپردن آن به فرزندش بردیا بود که در جنگ با قبایل ماساگت کشته شد.^۱ در آن دوران خوارزم احتمالاً هنوز تحت حاکمیت سکاهای هندوایرانی بود. داریوش نیز در کتیبهٔ بیستون خوارزم، یا همان اوراسمیا یا خوراسمیا را یکی از ولایات تابع خود می‌شمرد. ولی مشخص نیست آیا سرسپردگی این سرزمین به امپراتوری هخامنشی تنها شامل پرداخت باج و خراج می‌شد یا بیشتر از آن. در عمل به اجرا گذاشتن چنین سطره‌ای آسان نبود. کویر نسبتاً بزرگ آرمیده میان نجد ایران و خوارزم مانع از نظارت مستقیم

1. Rapoport, Yuri A. (1991): Chorasmia i., Archaeology and pre-Islamic history; in EIr online, retrieved on 21.01.2019.

هخامنشیان بر این قلمرو می‌شد. ظاهراً پس از آنان در دوره‌های سلوکی و سپس اشکانی، خوارزم تا حد زیادی استقلال داشت. ولی اسناد تاریخی عصر ساسانی این خطه را بخشی از امپراتوری ایران معرفی می‌کند، اگرچه باز میزان این وابستگی روشن نیست.

سلسله آفریغیان یا آل فریغون خوارزم، حدوداً در سال‌های ۳۰۰ میلادی، یعنی هم‌زمان با عصر ساسانی تأسیس شد. خوارزمشاهیان آفریغی تابع شاهنشاه ایران بودند، ولی تا حد زیادی هم خودمختاری داشتند. آنها اصالتاً از شهر کاث در شمال آمودریا می‌آمدند. بیرونی بیست و دو پادشاه آفریغی را نام می‌برد که تا سال ۹۹۵/۳۸۵، یعنی نزدیک به هفتصد سال بر خوارزم حکم رانند.

همان گونه که می‌بینیم، استفاده از تعبیر «خوارزمشاه» محدود به عصر حملات مغول به ایران در قرن سیزدهم نیست، بلکه تقریباً هزار سال قبل از آن، یعنی در دوره ساسانیان آغاز می‌شود. بعد از آفریغیان نوبت به سلسله ایرانی مأمونیان خوارزمی از غرب آمودریا می‌رسد. آنها نیز خوارزمشاه خوانده می‌شدند. سپس در زمان غزنویان و سلجوقیان دو سلسله از ترک‌های مهاجر بر این منطقه حکم می‌رانند، که باز به رغم تفاوت در قومیت «خوارزمشاه» نام می‌گیرند. لذا «خوارزمشاه» نباید اسم خاص یک دودمان تلقی شود. تا آنکه پس از فتوحات مغول این عنوان به تاریخ می‌پیوندد.

فاصله میان سال‌های ۱۰۰ تا ۶۰۰ میلادی عصر شکوفائی تمدن پیشاسلامی خوارزم است. آثار به جا مانده از معماری و تأسیسات آبیاری مزارع منطقه از طریق نهرهای منتهی به آمو حکایت از تمدنی باستانی و درخشان، اما ویران شده دارد. به گفته بیرونی، تقویم خورشیدی خوارزمیان از پیشرفته‌ترین نظام‌های گاهشماری عصر باستان به شمار می‌رفت. دین آنان شاخه‌ای از آئین زرتشت بود، اما حضور پیروان مانی و نیز مسیحیان یونانی-رومی موجب تکثر و در نتیجه تعامل و تساهل مذهبی در این سرزمین می‌شد. خوارزمیان باستان بازرگانی ورزیده بودند که به ویژه در هزاره یکم میلادی از تجارت میان ایران، هندوستان، دشت‌های اوراسیا و حوضه رودخانه ولگا منافع سرشار به‌دست آورده، ثروتمند شدند، کما اینکه سغدی‌های بخارا و سمرقند نیز در تجارت شهرتی به هم زدند. تاجران سغدی تا کاشغر و چین رفته، همراه با کالاهای خود، فرهنگ و زبان ایرانی شرقی و الفبای متأثر از آرامی خود را تا

آن صفحات بردند. بدین ترتیب تاثیر زبان‌های ایرانی شرقی بر سنجان و کاشغر چین، یعنی آنچه که بعدها «ترکستان شرقی» نامیده شد، ریشه در تجارت و آمیزش‌های اجتماعی سغدیان داشت، امری که بعدها با ظهور اسلام و گسترش آن در این مناطق عمق بیشتری یافت. خوارزمیان نیز به نوبه خود پس از گرویدن به اسلام، دین جدید را به ولگای علیا، یعنی منطقه تاتارنشین «قازان» بردند.

زبان خوارزمی یکی از شاخه‌های ایرانی شرقی و نزدیک به سغدی بود. این گویش‌ها و همچنین بلخی باستان و لهجه‌های قدیمی کوهستان‌های شرق و جنوب تاجیکستان کنونی، بی‌شک تاثیری مهم بر شکل‌گیری زبان‌های کنونی ایرانی شرقی در تاجیکستان و افغانستان گذاشتند. امروزه خوارزمی باستان کاملاً از میان رفته است، ولی در تاجیکستان باقیمانده کوچکی از سغدی وجود دارد که یغناپی خوانده می‌شود. آثار مکتوب به جا مانده از سغدی به مراتب بیشتر از خوارزمی باستان است. نخستین نوشته‌های خوارزمی مربوط به دویست سال پس از میلاد و نوشته‌های حک شده روی سکه‌ها، چوب و چرم با الفبایی ملهم از آرامی است. از دوره اسلامی نیز نمونه‌هایی پراکنده از کلمات مکتوب خوارزمی در اختیار داریم. اینها را می‌توان عمده‌تاً به خط عربی- فارسی در کتاب‌های ابوریحان بیرونی یافت، و شامل واژه‌های نجوم و تقویم و نام روزها، ماه‌ها و جشن‌ها است. زمخشری، دیگر دانشمند، مورخ و ادیب خوارزم نیز در «مقدمه الادب» به این گونه اصطلاحات اشاره می‌کند؛ اگرچه تألیف این اثر و چند منبع دیگر حاوی واژه‌های خوارزمی باستان به عصر گسترش نفوذ قبایل ترک در خوارزم و ترک‌زبان شدن مردم آن خطه باز می‌گردد.^۱

خوارزم در اوائل اسلام

در عصر اسلامی، آفریغیان که همچنان از کاث باستانی در کرانه شمال شرقی آمودریا حکم می‌راندند با دو حمله ویرانگر قتیبة بن مسلم، فرمانده و حاکم عرب خراسان و ماوراءالنهر مواجه شدند. بیرونی و دیگران از «وحشیگری سپاهیان مهاجم عرب و تاثیر مخرب آن بر فرهنگ خوارزم باستان» می‌گویند، که ضمن آن کتابخانه کاث و مجموعه

1. McKenzie, D. N. (1991, 2011): Chorasnia iii., The Chorasmian Language; in EIr online; retrieved on 21.01.2019.

بزرگی از نسخ خطی خوارزمی باستان از میان رفت.^۱ در واقع به گزارش آثارالباقیه «قتیبه بن مسلم باهلی نویسنده و هیربدان (خادمان آتشکده و موبدان، -م) خوارزم را از دم شمشیر گذرانید و آنچه مکتوبات از کتاب و دفتر داشتند، همه را طعمه آتش کرد و از آن وقت خوارزمیان امی و بیسواد ماندند».^۲ با این وجود آفریغیان نهایتاً مسلمان شدند و تا سه قرن بعد همچنان دولت محلی خود را ادامه دادند. هرچند حملات اعراب زمینه را برای هجوم قبایل چادرنشین دشت‌ها و ناآرامی‌های پیایی آماده کرد. به علاوه مدتی بعد گورگنج یا گرگنج در جنوب غربی آبرفت‌های آمو مقصد نهایی تجارت با دشت‌های اوراسیا و حوضه رودخانه ولگا و روسیه جنوبی شد و اهمیت کاث تحت الشعاع قرار گرفت. بدین ترتیب حکومت آفریغیان به تدریج رو به ضعف گذاشت. نهایتاً در سال ۹۹۵ م. در جریان رقابت میان کاث و گورگنج مأمونیان سلسله آفریغی را بر انداختند.^۳ هرچند دولت آنان هم دیر نپایید و ۲۲ سال بعد در ۱۰۱۷ م. به دست محمود غزنوی خاتمه یافت. محمود که در رقابت با قراخانیان نیاز داشت از بابت خوارزم مطمئن باشد، آنجا را گرفت و به یکی از فرماندهان مورد اعتمادش به نام «آلتون‌تاش» سپرد.

با آنکه حاکمان ترک‌تبار جدید نیز خود را به رسم گذشته «خوارزمشاه» می‌خواندند،^۴ این رویداد به معنای پایان حاکمیت تقریباً دو هزار ساله ایرانیان شرقی بر خوارزم و بخش اعظم ماوراءالنهر و نیز زوال زبان ایرانی خوارزمی و دیگر گویش‌های ایرانی شرقی از قبیل سغدی در این منطقه بود. ترک‌زبان شدن خوارزمیان در این دوره آغاز شد.^۵ این زبان ترکی هنوز نظام نوشتاری مشخص و منسجمی نداشت. به علاوه در محاورات روزمره هر کس لهجه قبیله خود را به کار می‌برد و این گویش‌ها در جریان کوچ‌های مستمر چادرنشینان، پیوسته تغییر می‌کردند. در مناطقی که اکنون ازبکستان خوانده می‌شوند سهم ترک‌های شرقی قارلوق و قپچاق-ویغور بیشتر بود، حال آنکه در سمت خوارزم و جنوب آن، یعنی ترکمنستان کنونی، عمدتاً اغوزها تمرکز داشتند. کتاب‌ها، نامه‌ها، اسناد و دفاتر دولتی اصولاً به فارسی و یا عربی نگاشته می‌شدند،

۱. باسورث: تاریخ دودمانی و سیاسی ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۱۵.

۲. بیرونی: آثار الباقیه، ص. ۷۵.

۳. باسورث: همانجا، ص. ۱۶.

4. Bosworth: Chorasmia, in EIr online, retrieved on 06.11.2019.

۵. باسورث: تاریخ دودمانی و سیاسی ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۱۶.

ولی با توجه به افزایش جمعیت ترکان و حاکمیت آنان بر دستگاه نظامی و حکومتی، در گفتگو میان گویشوران زبان‌های مختلف زبان ترکی به کار می‌رفت.^۱

ماوراءالنهر و به خصوص خوارزم پس از تصرف کامل ماوراءالنهر توسط اعراب در نیمهٔ قرن هشتم میلادی و کوچ‌های طوایف در دشت‌های آسیا تبدیل به محل تجمع قبیلهٔ اغوز شده بود،^۲ و مستقیماً بر سر راه مهاجرت قبایل بیابانگرد به خراسان و مابقی ایران قرار داشت. تاجیکستان کنونی با توجه به جغرافیای کوهستانی‌اش مورد توجه ترک‌ها نبود. آنها از طریق سرزمین‌های هموارتر ماوراءالنهر، یعنی ازبکستان و ترکمنستان کنونی راهی خراسان می‌شدند، یا طی مسیر در این نواحی سکنی می‌گزیدند. به زودی با حاکمیت یافتن جنگجویان ترک و افزایش جمعیت آنان، زبان مردم ماوراءالنهر و خوارزم نیز تغییر کرد. بومیان خوارزم از لحاظ فرهنگ و زبان با ترکان تازه از راه رسیده آمیختند و حاکمیت نیز از نظر سیاسی و نظامی در آنان مستحیل شد. گلدن با نقل دیدگاه دانشمندان مردم‌شناس می‌نویسد: «این تغییر و تحول در درجهٔ نخست نه قومی، بلکه زبانی بود. مردمی که سابقاً نیز در این سرزمین‌ها می‌زیستند، همچنان به زندگی خود ادامه دادند، ولی به جای گویش سابق، تکلم به ترکی را آغاز کردند».^۳

خوارزمشاهیان ترک

آلتون‌تاش و فرزندان او تا نیمهٔ قرن یازدهم میلادی از خوارزم به‌عنوان حد مرزی دولت غزنوی محافظت کردند، ولی حاکمیت غزنویان در این ولایت دوردست کوتاه از کار در آمد. با شکست آنان در مقابل آل‌سلجوق در ۱۰۴۰ م. حکومت خوارزم نیز به دست آنان افتاد. آنها عامل خود انوشته‌کین یا نوشته‌کین گرچه یا قره‌چایی، از غلامان ترک را به ولایت خوارزم گماشتند. در سال ۱۰۹۷/۴۹۰ قطب‌الدین محمد، فرزند انوشته‌کین، دودمانی موروثی در خوارزم به وجود آورد و با «خوارزمشاه» خواندن خود دم از استقلال زد. بعد از او ایل‌ارسلان، تکیش و علاءالدین محمد

1. Golden: Central Asia in World History, p. 73.

۲. ن. به فصل گذشته همین کتاب «ایرانیان می‌روند، ترکان می‌آیند».

3. Golden: Ibid., pp. 73-74.

خوارزمشاه، پادشاهان بعدی این سلسله، سیطره خود را بر ماوراءالنهر، خراسان و بخش بزرگی از ایران کنونی گسترش دادند. آخرین پادشاه این سلسله جلال‌الدین خوارزمشاه منکوبرنی بود که در قرن هفتم قمری (قرن سیزدهم میلادی) در برابر یورش سهمگین مغول‌ها ایستاد، اما سرانجام شکست خورد و در نتیجه خوارزم به امپراتوری مغول رسید.

سرزمین‌های شرقی و شمالی آمودریا، از جمله کات که تبدیل به دهکده‌ای بی‌اهمیت شده بود، و خیه که به خاطر تجارت و بازار بردگانش شهرت داشت، به همراه متصرفات مغول در ماوراءالنهر به جغتای یا چاغاتای، پسر دوم چنگیز خان رسید و با دست یافتن مغول‌ها بر بخشی از خراسان و افغانستان کنونی دولت آنان جغتای نامیده شد.^۱ زبان ترکی جغتایی ریشه اصلی گویش‌های کنونی ازبکی و اویغوری است. مغول‌ها تا یک‌ونیم قرن بر دشت‌های اغوز-قپچاق و روسیه جنوبی مسلط بودند.

اکثر مورخان حملات مغول به ماوراءالنهر و ایران را پایان دوره ثبات و ترقی و آغاز پسرفت و زوال در وجوه مختلف زندگی سیاسی و اجتماعی این منطقه می‌دانند. بدون شک این واقعیتی بسیار تلخ است. ولی دویست و اندی سال پس از سرنگونی سامانیان نیز برای ماوراءالنهر، خراسان و کلاً ایران از بسیاری جهات سرنوشت‌ساز بود.

1. Bosworth: Chorasmia, in: EI, *ibid.*, retrieved on 21.05.2019.

پیش از مغول

سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی، برابر با ۳۹۰ تا ۵۹۶ هجری قمری است. سلسلهٔ سامانی منقرض شده و قراخانیان ترک جای آنان را در ماوراءالنهر گرفته‌اند. خراسان برای مدتی صحنهٔ جنگ‌های خونین غزنویان و سلجوقیان است، تا آنکه در سال ۱۰۴۰/۴۳۱ سلاجقه از نبرد دندانقان در نزدیکی مرو پیروز بیرون می‌آیند و طی کمتر از صد سال اکثر ایران، بخش‌هایی از ارمنستان و ترکیه کنونی، عراق و شام را تسخیر می‌کنند. در ماوراءالنهر آنها قراخانیان غربی را به‌عنوان عامل و مباشر خود به رسمیت می‌شناسند و در مقام‌شان نگه می‌دارند. اما در خوارزم، نمایندهٔ غزنویان را کنار زده، انوشترکین، کارگزار خویش را به حکومت می‌رسانند. در شرق امپراتوری، آنها غزنویان را تا هند عقب می‌رانند. در ولایات مرکزی و غربی ایران به حکومت آل‌بویه و نفوذشان در دستگاه خلافت پایان می‌دهند، سپس درست به مانند آنان، خلفای عباسی را اگرچه به‌طور رسمی از مقام‌شان کنار نمی‌زنند، نقش‌شان را تا حد نمادین نگه می‌دارند. آنها پس از تصرف ایران، عراق و شام، نخستین پیروزی‌های مسلمانان را در روم یا ترکیهٔ کنونی نیز رقم می‌زنند. در جهان اسلام، آل سلجوق رقیبی جدی به جز فاطمیان مصر ندارند. حتی از یک نظر، آنان با فتح بغداد عباسیان سنی را از سقوط به‌دست فاطمیان اسماعیلی نجات داده‌اند. در شرایط زوال خلافت عباسی، دولت سلجوقی به قدرتمندترین و پهناورترین امپراتوری در جهان اسلام تبدیل می‌شود.

مهمترین پادشاهان سلجوقی بنیانگذار و نخستین سلطان آن طغرل بیگ، برادرزاده‌اش آلپ ارسلان یا آلپ ارسلان و پسر او ملکشاه سلجوقی هستند. آنها طبق سنت ترکی، اعضای خاندان خود را به حکومت شهرها و ولایات دور و نزدیک می‌فرستادند، و در صورت صغیر بودن «شاهزادگان»، اتابکانی از میان معتمدان خاندان انتخاب می‌شدند تا به عنوان کفیل در شهرها و ولایات امپراتوری حکم برانند. در آغاز این «ملوک» بزرگ و کوچک سلجوقی یا اتابک‌های‌شان، همگی تابع «سلطان المعظم» بودند، تا آنکه با مرگ ملکشاه در سال ۱۰۹۲ م. این دودمان در اداره قلمرو وسیعش دچار بحران می‌شود. برخی اتابکان قدرتمند از اطاعت سر می‌پیچیدند و در سرزمین‌شان سلسله‌های موروثی به راه می‌انداختند. دوری ولایات از یکدیگر، اختلافات خانوادگی، رقابت بر سر خودمختاری، و تحکم اتابکان بر شاهزادگان و ملوک صغیر سلجوقی در مجموع قدرت مرکزی را می‌فروشد و این امر منجر به حکومت‌های ریز و درشت محلی در ماوراءالنهر، عراق، شام و روم می‌شد. در دوره بعد از ملکشاه، این امیرنشین‌های پراکنده و محلی بسته به محل استقرارشان خود را سلجوقیان روم، فارس، کرمان، اصفهان، همدان و غیره و یا دولت‌های اتابکان می‌خواندند.

البته در خراسان، ماوراءالنهر و دیگر سرزمین‌های ایرانی پیش از آنکه شاهزادگان و اتابکان‌شان موفق به تحکیم استقلال خود شوند سلطان سنجر، فرزند ملکشاه و حاکم خراسان، به روند عمومی زوال سلجوقیان تن نداد، نیمه اول سلطنتش را در جنگ با برادران تنی و ناتنی، عموها و دیگر افراد خاندان گذراند و حکومتی طولانی مدت و نسبتاً متمرکز را حفظ کرد. از این جهت شاید او شایسته عنوان آخرین سلطان مهم سلجوقی باشد. نخستین شکست بزرگ سنجر در سال ۱۱۴۱ م. در سمرقند و از اتحادیه قبایل ترک قراختایی بود، اتحادیه‌ای که از سوی قارلوق‌های کاشغر پشتیبانی می‌شد و تا جنوب قزاقستان کنونی را پوشش می‌داد. در این نبرد خونین که به مرگ سی‌هزار سرباز سلجوقی انجامید، بسیاری از طوایف اغوز و نیز غوریان هرات به قراختاییان کمک کردند. پس از این واقعه، شورش دسته‌های مسلح ترکمان (نامی که پس از قبول اسلام به اغوزها داده شد)، و همچنین غوریان و خوارزمشاهیان بر ضد باقیمانده‌های دولت‌داری سلجوقی افزایش یافت، تا آنکه در ۱۱۵۳ م. سنجر از هجوم بزرگ ترکمانان شکست خورد. سلطان پیر در حال فرار گرفتار شد و اگرچه دو سال بعد از زندان گریخت، در

۱۱۵۷ بدون آنکه بتواند نظم و آرامش را به خراسان و ماوراءالنهر باز گرداند در مرو جان سپرد، و با مرگ او ماوراءالنهر، خراسان و دیگر ولایات ایرانی به ورطه آشوب‌ها، دست‌اندازی‌ها و کوچ‌های به مراتب وسیع‌تر ترکمانان افتاد.

دین و دولت در عهد سلجوقی

از شاخصه‌های مهم قرون یازدهم و دوازدهم میلادی عمق یافتن نفوذ اسلام در تقریباً سراسر ماوراءالنهر و ایران، تغییرات چشمگیر در مناسبات دین و دولت، شهر و روستا، و طبقات اجتماعی، تحکیم زبان و ادبیات فارسی معاصر، و ورود گسترده ترک‌ها به جهان اسلام بود.

در سال ۱۰۴۰ م. که سلجوقیان بر سر کار آمدند، در شهرهای ماوراءالنهر و ایران هر کدام از فرق مختلف مذهبی و قومی در محلات خود می‌زیستند. مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان نیز برزن‌های خود را داشتند. بر اثر دست‌اندازی کوچ‌نشینان و غصب، قتل و غارت گروه‌های مسلح، ناامنی بر روستاها و شهرهای کوچک حکمفرما بود. خصوصاً پس از آغاز کشمکش‌های داخلی در دودمان سلجوقی، ثبات سیاسی و امنیت خانه‌ها، راه‌ها و تجارت پیوسته تهدید می‌شد. لذا بسیاری از مردم این نواحی به شهرها می‌آمدند و غالباً در محلات خاص خود مستقر می‌شدند. در هر کوی رؤسای قومی و مذهبی امور دینی و اداری-مالیاتی را مدیریت می‌کردند. وظائف روحانیت و حکومت به هم آمیخته بود. رئیس محله اگر خود روحانی نبود، دست‌کم مشاور روحانی داشت که کارها را با صلاحدید وی انجام می‌داد.

در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی با لشکرکشی‌ها و فتوحات منظم غزنویان فرهنگ ایرانی-اسلامی، زبان فارسی و همچنین قومیت و زبان ترکی از شرق ایران تا هند گسترش یافته بود. سلجوقیان همین کار را در دایره‌ای وسیع‌تر در سمت غرب، در آناتولی، عراق و شام به انجام رساندند. جالب است که در دوره سلجوقیان روم (آناتولی)، زبان کتبی دولت فارسی معاصر بود.^۱ شکوفائی زبان و ادبیات فارسی نو، که در عصر سامانی با شعریایی چون رودکی و دقیقی و تحت ریاست وزیران و

1. Korkmaz, Z.: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri, 1984, PDF, retrieved on 12. June 2020.

دبیران دانشمندی چون بلعمی، جیهانی و ابوعبدالله محمد خوارزمی آغاز شد، در عهد غزنویان و سلجوقیان نیز ادامه یافت.

دراواسط قرن یازدهم (۱۰۵۰ م.)، هم‌زمان با به قدرت رسیدن سلاجقه، اوضاع در نجد ایران و ماوراءالنهر نسبت به زمان سامانیان و آل‌بویه تغییر کرد. از نظر مذهبی در ادامه روندی که از اواخر عهد سامانی آغاز شده بود نفوذ علمای نحله‌ها، مکاتب و مذاهب مختلف چنان فزونی گرفت که مردم بیش از سلاطین و وزیران، از روحانیان تأثیر می‌پذیرفتند. البته در نهایت فرمان سلطان و در سطوح پائین‌تر تصمیمات وزیر و حکام محلی به اجرا در می‌آمد، ولی آنها عملاً نمی‌توانستند خلاف خواست علما تصمیم مهمی بگیرند. دو قرن یازدهم و دوازدهم میلادی شاهد شکل‌گیری مکاتب اسلامی و گروه‌بندی‌های فرقه‌ای و مذهبی است، به صورتی که تدریجاً تشخیص میان سنی و شیعه، و در میان‌شان مذاهب حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی، اسماعیلی، دوازده امامی یا حلقه‌های گوناگون درآویش و متصوفه آسان‌تر می‌شد. اکثر اهالی ماوراءالنهر و خراسان حنفی و برخی از آنان شافعی بودند. اصولاً شرق ایران سنگر اهل سنت و خصوصاً مکتب ابوحنیفه به حساب می‌آمد. در سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران نیز تقریباً همین وضعیت به چشم می‌خورد، اگرچه حاکمان دیلمی این مناطق به تشیع زیدی گرایش داشتند. برای گزارشی دقیق‌تر در این مورد می‌توانیم به کتاب النقص نصیرالدین ابوالرشید قزوینی، از علمای شیعه در قرن ششم ق. (قرن دوازدهم م.) مراجعه کنیم که می‌نویسد: «[اهالی] آذربایجان تا مرزهای آناتولی (روم، م.) و همدان، اصفهان، ساوه و قزوین مذهب شافعی داشتند و نواحی لرستان، خوزستان، کرج، گلپایگان، و بروجرد با آنکه از نظر کلامی وابسته به نحله‌های اشعری، حنبلی و غیره به نظر می‌آمدند، پر از مشبهه یا مجسمه بودند.»^۱ در این دو قرن، و به خصوص در قرن سیزدهم سرکوب اسماعیلیان در سراسر قلمرو سلجوقی، از ماوراءالنهر و ایران گرفته تا سند و شام رسمیت و شدت یافت. ولی شیعیان دوازده امامی از آزادی نسبی برخوردار بودند. با این حال آنان تا پیدایش سلسله صفوی در قرن شانزدهم م. یا سده دهم ق.، قلمروهایی کاملاً پراکنده داشتند، به صورتی که جز در شهرهایی چون قم، کاشان یا سبزوار تعیین ناحیه جغرافیایی خاص برای‌شان دشوار بود.^۲

۱. باسانی، به نقل از رشیدالدین قزوینی، در: دین در دوره سلجوقی، تایخ کمبریج ایران، ج. پنجم، ص. ۲۷۲.

۲. همانجا، ص. ۲۷۷.

در صفحات بعد خواهیم دید که در این عصر کلام اشعری با حمایت فعال سلاطین به مکتب حاکم تبدیل شد. همچنین تصوف با کوشش غزالی «جامه شریعت پوشید» و نزد اهل تسنن و نیز تشیع «مشروعیت» یافت. قرون یازدهم الی سیزدهم (دقیقاً ۱۲۵۰-۱۰۵۰ م.) از نظر تاریخ تصوف و اندیشه‌های عرفانی فوق‌العاده مهم‌اند. البته ریاضت کشیدن به منظور تزکیه نفس و «واصل شدن به حق»، تاریخی به مراتب طولانی‌تر از اسلام دارد و اندیشه روی گرداندن از دنیا و لذائذ آن از همان اوائل اسلام مطرح بود. منتها این عصر شاهد برجسته‌ترین تألیفات اندیشمندان و مشایخ صوفیه است. این سنت و آثار نه تنها در ماوراءالنهر و ایران، بلکه در تمامی جهان اسلام بر فرهنگ و ادبیات کتبی و شفاهی مردم تأثیرات پایدار بر جای گذاشت، که بقایایش هنوز در طرز فکر و زندگی مسلمانان دیده می‌شود. باز به مانند دیگر حوزه‌ها، ماوراءالنهر و خراسان به گهواره اصلی تصوف تبدیل شد و در تکوین اصول و موازین آن نقش ممتاز داشت.

نظام‌الملک، غزالی و مدارس نظامیه

همان گونه که در بحث از آوارگی‌های بوعلی سینا و ابوریحان بیرونی ملاحظه کردیم زندگی بزرگان هر عصر ظرفیت آن را دارد که تاریخ را شیرین‌تر، فشرده‌تر و پرفایده‌تر گزارش کند. بر همین سیاق فصل حاضر را با ترجمه احوال پنج چهره دیگر پی می‌گیریم و در این کار با استفاده از فرصت دو شخصیت از هنگامه حملات مغول را نیز می‌گنجانیم.

ابوعلی حسن بن علی توسی معروف به خواجه نظام‌الملک (۹۲-۱۰۱۸/۱۰۱۹ م.) از معروف‌ترین وزیران تاریخ ایران است که به مدت بیست‌ونه سال وزارت دو سلطان بزرگ سلجوقی را بر عهده داشت، و عملاً در اوج قدرت و گسترش قلمرو این سلسله از آمودریا تا قفقاز جنوبی، آناتولی مرکزی، عراق و شامات گرداننده اصلی دولت بود. او در ۱۰۶۳ م. از سوی آلبارسلان به اتابکی ولیعهد منصوب شد و سپس به وزارت رسید، مقامی که در زمان ملکشاه نیز آن را حفظ کرد. نفوذ و قدرت خواجه تا به جایی رسید که ابن‌اثیر، مورخ عرب، حکومت سلجوقی را «دولة النظامیه» می‌خواند. بسیاری نقش وی را در اداره امپراتوری سلجوقی هم‌تراز با نقش وزیران برمکی در عهد هارون الرشید شمرده‌اند. در عصر عباسی، خلفای عرب در اداره امور دولتی به تجربه و کاردانی وزیران ایرانی تکیه

می‌کردند. در حکومت سلاجقه نیز عملاً قراردادی نانوشته میان سلاطین اولیه و دو وزیر برجسته ایرانی، یعنی عمیدالملک کندی خراسانی و نظام‌الملک توسی وجود داشت. از یک طرف طغرل‌بیگ، آلبارسلان و ملکشاه سلطنت می‌کردند و به پشتوانه قدرت نظامی، وحدت و انسجام مملکت را نگه می‌داشتند، و از طرف دیگر وزیران ایرانی آنان به اداره دولتی می‌پرداختند که در اوج وسعت خود در سال ۱۰۸۰ م. بر پهنه‌ای نزدیک به چهار برابر ایران کنونی حکم می‌راند. کندی بین ۱۰۵۴ تا ۱۰۶۴ م. وزیر طغرل و آلبارسلان و نظام‌الملک از ۱۰۶۳ تا ۱۰۹۲ م. وزیر آلبارسلان و ملکشاه بود.

نظریه دولت‌داری نظام‌الملک بر دو ستون اصلی قرار داشت: نخست اطاعت بی‌چون و چرا از سلطان و دوم پیروی از مذهب اهل سنت، و به خصوص شاخه‌های حنفی و شافعی آن. در حکومت سلاطین اصالتاً ترک سلجوقی وزیران این باور ایران باستان را جا انداختند که پادشاه صاحب «فره ایزدی» و نماینده یا سایه یزدان («ظل الله») به شمار می‌آید و برای بقای ملک (پادشاهی، مملکت، -م.) اطاعت مطلق از او شرطی اساسی است. این در حالی بود که در سنن طوایف ترک آسیای میانه، با وجود علو مقام «رئیس قبیله»، بیشترین احترام شایسته «ریش سفیدان» بود، و چه‌بسا رئیس قبیله در نتیجه سرکشی این یا آن طایفه و تیره موقعیتش را از دست می‌داد.

متقابلاً «پادشاهان موظف به حفظ دین بودند و حمایت از دین، ثبات دنیوی را تامین می‌کرد».^۱ مهم‌ترین اثر باقی مانده از نظام‌الملک «سیاست‌نامه» است، که در اواخر قرن یازدهم میلادی به خواست ملکشاه در باب دولت‌داری تألیف شد و تا مدت‌ها راهنمای پادشاهان و فرمانروایان کشورهای اسلامی بود. خواجه در این کتاب می‌نویسد: «نیکوترین چیزی که پادشاه را باید دین حقه است، زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند، و هرگاه که در مملکت اضطرابی پدید آید در دین نیز خلل آید و بددینان و مفسدان پدید آیند».^۲

نظام‌الملک در عین آنکه یازده فصل «سیاست‌نامه» را به رد فرقه‌های غیرسنی از قبیل شیعیان و مخصوصاً اسماعیلیان اختصاص می‌دهد، با نگرشی «عمل‌گرایانه»، عدالت در دولت‌داری را حتی مهم‌تر از مذهب می‌شمارد و می‌نویسد: «ملک با کفر پیاید و با ستم

۱. لمبتون: ساختار درونی امپراتوری سلجوقی، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۲۰۷.

۲. همانجا، ص. ۲۰۸.

ظلم نپاید»^۱. البته دیدگاه خواجه نسبت به حاکمیت بی‌چون و چرای سلاطین به عنوان ستون اول دولت‌داری با معیارهای امروزی عدالت نمی‌سازد و قدرت مطلق در نهایت به سوء استفاده می‌انجامد. ولی از نظر وی مهم آن بود که بر اثر سوء استفاده آرامش اجتماعی به هم نخورد و وضعیت برای مردم غیرقابل تحمل نشود. او در «سیاست‌نامه» فی‌الواقع نوعی نظام دولتی را تعریف می‌کرد که بعد از سامانیان در اکثر سرزمین‌های ایرانی شکل یافته بود. حکومت در شخص پادشاه و قدرت مطلقه او تمرکز می‌یافت و مردم صاحب هیچ قدرتی نبودند. وزیر که اداره «دیوان» را بر عهده داشت نیز تابع اوامر پادشاه و مجری آنها بود. فکر و عمل پادشاه بر سلطنت و امور نظامی و دقت اصلی وزیر بر مدیریت دولت، جمع‌آوری مالیات و کنترل دخل و خرج مملکت متمرکز می‌شد.

اگر سلطان و وزیر را مجموعاً رکن نخست دولت به حساب آوریم، رکن دوم شریعت و مذهب بود. البته قدرت و نفوذ این دو رکن در دوره‌های مختلف و تحت تاثیر عوامل متغیری چون شرائط سیاسی و اقتصادی، تمایلات و فعالیت‌های مذهبی و نیز قدرت و ضعف شخصیت‌های دخیل فرق می‌کرد. سلاجقه و وزیران‌شان، به مانند غزنویان نسبت به تسنن و خصوصاً مکاتب حنفی و شافعی وفاداری بی‌چون و چرا داشتند و اهل سنت را در مقابل دیگر مذاهب تقویت می‌کردند. نظام‌الملک هم‌زمان با تاکید بر اطاعت کامل از سلاطین سلجوقی، با قاطعیت و حساسیتی شدید بر لزوم پیروی از مذاهب اهل سنت و دوری از فرقه‌های دیگر پای می‌فشرد. او در «سیاست‌نامه» می‌نویسد: «در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آل‌بارسلان هیچ گبری و ترسایی و رافضی را زهره آن نبود که بر صحرا آمدندی و یا پیش ترکی شدند، و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بودند و دبیران خراسانی حنفی مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشند، نه دبیران و عاملان بدمذهب عراق به خویشتن راه ندادندی و ترکان نه هرگز روا داشتندی و یا رخصت دادندی که ایشان را شغل فرمایند، گفتندی اینان هم‌مذهب دیلمانند و هواخواه ایشان.»^۲

شریعت چارچوب اخلاقی، حقوقی و عملی زندگی مردم را شکل می‌داد. باید در نظر داشت که در آن دوره، و بلکه تا قرن‌ها بعد در سرزمین‌های اسلامی قوانین و اصولی

۱. نظام‌الملک: سیاست‌نامه، ص. ۱۱.

۲. باسانی: دین در دوره سلجوقی، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۲۷۸.

مدون و مستقل از شریعت و حکومتی مرکزی در کار نبود تا ضامن اجرای احکام در تمامی بلاد باشد. این فرصتی مناسب برای فقها به وجود می‌آورد تا با پر کردن خلاء، در برابر پادشاه و دولت نفوذ به دست آورند و در فراز و نشیب‌های سیاسی وزن و اعتبار خود را حفظ کنند. البته قدرت مطلقه و فراگیر پادشاه بر علمای دین نیز حاکم بود، ولی آنان علی‌الاصول مستقیماً وابسته به پادشاه یا وزیر و مجری اوامر آنان به شمار نمی‌رفتند، هرچند می‌کوشیدند مورد التفات و احترام حاکم قرار گیرند. متقابلاً پادشاه و وزیر نیز در پی تحسین روابط با آنان بر می‌آمدند، و حتی اگر خود شرعیات را دقیقاً مراعات نمی‌کردند، به مخالفت با مذهب حاکم و نمایندگان آن بر نمی‌خاستند. دو طرف غالباً سعی در هم‌زیستی و احترام متقابل داشتند.

سلجوقیان به مانند دولت‌های قبل و بعد از خود، حکومتی اسلامی به معنای اخص کلمه نبود. در عین حال سلطنت‌شان اساسی شرعی داشت و مشروعیتش را از کلام اشعری و دو مکتب فقهی حنفی و شافعی به دست می‌آورد. لذا مورخان و حتی فقیهان این اعصار هنگام نام بردن از سلطان متبوع خود از «دولت اسلام» و «ظل الله» سخن به میان می‌آوردند، بدون آنکه آنها مجری نظام اسلامی معینی باشند. حتی گاه دانشمندان و فیلسوفانی چون خیام، به رغم سوءظن و عتاب فقها تحت حمایت این شاهان قرار می‌گرفتند.

ابوحامد غزالی

مهم‌ترین ابزار خواجه برای ترویج افکار مذهبی و سیاسی‌اش مدارس حکومتی «نظامیه» بود، که در شهرهای مختلف جهان اسلام از جمله بغداد، اصفهان، نیشابور، آمل، بلخ و هرات تأسیس شدند. یکی از شخصیت‌های مؤثر در اشاعه این آراء ابوحامد غزالی (۱۱۱۱-۱۰۵۸ م.) است که در سال ۱۰۹۱ (یک سال قبل از قتل نظام‌الملک) در نظامیه بغداد مشغول به تدریس شد. او از نظر فقهی مذهب شافعی داشت، ولی در کلام از «اشاعره» پیروی می‌کرد، مکتبی که در ابتدا راهی «میانه» بین خردگرایی معتزلی و خردستیزی شریعت‌گرایانی چون احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱/۸۵۵) بر گزید، ولی بعدها به اهل حدیث نزدیک شد و به مخالفت با خردگرایی برخاست.

در پی فعالیت‌های غزالی در نظامیه بغداد، و معلم او ابوالعالی جوینی (۱۰۸۵-۱۰۲۵ م.) در نظامیه نیشابور، کلام اشعری به اقصی نقاط عالم اسلام گسترش یافت

و به مکتب اکثر اهل سنت تبدیل شد. غزالی احتمالاً مهم‌ترین فقیه و متفکری است که ضدیت با خردگرایی علمی را در میان مسلمانان به صورتی پایدار رواج داد. آرتور ج. آربری در شرح تقابل خرد و ایمان در تاریخ اسلام، با اشاره به نقش غزالی می‌نویسد: «در مشرق زمین جنگ بین عقل و وحی با پیروزی وحی خاتمه یافته بود. از آن پس آینده به وحی تعلق داشت، چه در کلام اشاعره، یا در شریعت‌گرایی حنابله (طرفداران احمد بن حنبل، -م.)، یا در اندیشه‌های جزمی اهل تشیع، و یا در حکمت متعالیه و غریبی که ابن عربی (متوفی ۶۳۸/۱۲۴۰) در میان آورد».^۱

تأثیر غزالی بر طرز فکر مسلمانان در دو مرحله از زندگی او به انجام رسید: چهار سال دوره نظامیه بغداد (۱۰۹۵-۱۰۹۱ م.) و شانزده سال بعدی از زمان ترک این شهر تا درگذشت وی در سال ۱۱۱۱ م. در توس. در دوره نخست، او به تبلیغ و ترویج معتقدات اشعری‌اش درباره فلسفه، فقه و کلام اسلامی همت گماشت. این به اصطلاح دوره «تشرع فعال» او بود. پیشتر مختصراً به نقش تاریخی ابو حامد در رد فلاسفه خردگرای یونان از قبیل ارسطو و دانشمندان مسلمانی چون فارابی و ابن سینا اشاره کردیم. او نفس پژوهش و دانش را امری مفید و لازم می‌دانست. ولی می‌گفت آدمی اگر ایمان مطلق نداشته باشد و دنبال دانش و فلسفه و شک و سؤال برود دچار گمراهی، بدعت، کفر و «عذاب الیم» در آخرت می‌شود. لذا، به نظر او دانش و تحقیق باید خاص کمترین از اهل ایمان به شریعت اسلام باشد و «عوام» را باید مانند کودکان از مطالعه آثار علمی دانشمندان و فلاسفه باز داشت. او کسانی چون ابن سینا و فارابی را به تازیانه تهدید و تکفیر گرفت که تحت تأثیر فلاسفه یونان قائل به آغاز و پایان، یعنی حدوث و قیامت برای جهان و انسان نیستند، بلکه جهان را ازلی و ابدی می‌دانند و در باب روایات اسلامی مرتبط با آفرینش انسان و کیهان، و زنده شدن جسمانی آدمیان پس از مرگ به خود جسارت شک و سؤال می‌دهند. او در پایان کتاب «تهافت الفلاسفه» چکیده افکارش را در رد و تکفیر دانشمندان این چنین به رشته تحریر در می‌آورد:

اگر کسی بگوید که مذاهب این قوم (مانند فارابی و ابن سینا، -م.) را به تفصیل بیان کردی، حال آیا به‌طور قطع به کفر آنان فتوا می‌دهید و کشتن کسی را که

به اعتقاد این جماعت باشد واجب می‌شمارید؟ گوییم که در سه مسئله از تکفیر آنها چاره نیست: اول، مسئله قدم عالم و قول آنان به اینکه همه جواهر قدیم‌اند. و دوم، قول آنها به اینکه خدای تعالی به جزئیات حادث از سوی اشخاص احاطه علمی ندارد. و سوم، انکار آنان بر انگیخته شدن تن‌ها و حشر آنها را (زنده شدن جسمانی انسان‌ها پس از مرگ و جمع شدن‌شان در قیامت -م.). و این سه مسئله به هیچ روی با اسلام سازگار نیست (...). و این همان کفر آشکار است، چه هیچ‌یک از فرقه‌های اسلامی بدان اعتقاد ندارند.^۱

بعضی گفته‌اند غزالی در آخرین جملات این کتاب از تکفیر کامل و روشن فلاسفه و دانشمندان اجتناب کرد. به راستی هم او پس از نگارش بیش از ۳۰۰ صفحه در اثبات و تایید «کفر و بدعت» آنان می‌گوید نمی‌خواهد از «موضوع کتاب خارج» و وارد بحث تکفیر اهل بدعت شود، «اما هر کس تکفیر اهل بدعت از فرق اسلامی را اعتقاد کند، اینان را نیز تکفیر خواهد کرد، و آن کس که از تکفیر آن فرقه‌ها باز ایستد، باید تنها به تکفیر این گروه در این سه مسئله اکتفا کند».^۲

یک سال بعد از شروع تدریس غزالی در بغداد، نظام‌الملک که حامی اصلی او بود، قربانی سوءقصدی شد که مورخان آن را به گروه‌های افراطی اسماعیلی در همدستی با «ترکان خاتون»، همسر ملکشاه نسبت می‌دهند. تنها چند ماه بعد ملکشاه نیز به شکلی مرموز درگذشت و در نتیجه خودسری حاکمان محلی و طوایف کوچ‌نشین، آشوب امپراتوری وسیع سلجوقی را در نوردید. چند سال بعد غزالی در ۱۰۹۵ م. تدریس در نظامیه بغداد و خدمت به دستگاه سلجوقی را ترک گفت و به تصوف روی آورد.

غزالی از آنجا به شام، بیت المقدس و مکه رفت و سپس به موطن خود در توس باز گشت. این دوره از زندگی مرحله گرایش او به تصوف محسوب می‌شود. او در آثاری چون «احیاء علوم‌الدین» به عربی، و «کیمیای سعادت» به فارسی این روش جدید در زندگی و تفکر را «اعراض از عالم مادی و فانی و توجه به جهان ابدی و باقی»^۳

۱. غزالی، تهافت الفلاسفه، ترجمه علی اصغر حلبی، صص. ۳۱۱-۳۱۲.

۲. همانجا.

۳. غزالی: المنقذ من الضلال (اعترافات غزالی)، ص. ۴۰.

می‌خواند: «سه نذر کردم، یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، و دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم».^۱

در توس، غزالی به تدریس در «زاویه» شخصی خود ادامه داد و خانقاه صوفیانه‌اش را به راه انداخت، تا آنکه چند سال بعد، با وجود عهد پیشین دعوت سلطان سنجر را پذیرفت و از نو به تدریس علوم دینی در نظامیه نیشابور مشغول شد. وی علت این تصمیم را اولاً مشاهده سستی در ایمان مردم و لزوم هدایت آنان در امور شرعی و ثانیاً اصرار «پادشاه وقت» (یعنی سلطان سنجر، -م.) ذکر می‌کند: «اکنون هنگام اظهار علم و نجات مردم از گمراهی است. این گوشه‌گیری به هنگامی که بیماری شیوع یافته، پزشکان خود بیمار و همگی مردم در آستانه هلاک‌اند روا نیست. باید از عزلت برون تافت و به دعوت حق شتافت. اما اظهار دعوت جز با مساعدت زمان و پشتیبانی پادشاهی متدین و مقتدر صورت‌پذیر نبود (...) تا آنکه به خواست خداوند، نه به علت‌های دیگر، از طرف پادشاه وقت ملزم شدم که به نیشابور آیم و تدارک مافات نمایم. الزام پادشاه آن‌چنان بود که اگر مخالفت می‌کردم برای من خطرناک می‌بود».^۲

بی‌شک ترک بغداد مهم‌ترین تحول در زندگی شخصی و فعالیت‌های غزالی به حساب می‌آمد. برخی نوشته‌اند که وی بر اثر «رؤیایی روحانی» و «تحول روحی» تصمیم به این چرخش گرفت. تمامی آثاری که او پس از آن نوشت، و از جمله «کیمیای سعادت»، حکایت از نگرانی و برآشفته‌گی غزالی از ریا و نفاق، دروغ و فساد، مال‌اندوزی و بخل، جاه‌طلبی و حشمت‌خواهی، خشم و حسد، و غرور و فریفتگی در میان مردم و حتی روحانیان داشت. غزالی به عنوان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های کلام «اشعری»، نهایتاً برای «وصول به حق» راه گروه چهارم از «جویندگان حقیقت»، یعنی «صوفیه» را برگزید،^۳ ولی این گرایش تغییری در نظریات کلامی او به وجود نیاورد. در تفکر مذهبی و فلسفی او و نوشته‌های تاثیرگذار و پرمخاطبش رد فلسفه و فکر آزاد در پژوهش و دانش، چه پیش و چه بعد از ترک بغداد و عزیمت به نیشابور، خط اصلی باقی ماند. زیرا وی تمامی آن «مهلكات» و مفساد را نتیجه دوری مردم از شریعت «ناب» و یگانه راه‌حل

۱. مکاتیب فارسی غزالی، ص. ۴۵.

۲. غزالی، المنقذ من الضلال، صص. ۹۱-۹۲.

۳. غزالی، تهافت الفلاسفه، صص. ۴۱-۴۲.

را در «منجیات»، یعنی جنبه‌های «نجات‌بخش» شریعت مانند ایمان مطلق به خلقت (حدوث عالم) و آخرت (قیامت)، انجام فرایض دینی مانند نماز و روزه، تلاوت قرآن، دعا و اوراد، توبه و توکل، صبر و شکر، خوف و التماس، فقر و عبادت، رویگردانی از «دنای فانی» و اندیشیدن به سعادت در «دنیای باقی» می‌دید، بلکه در این رهگذر، او تصوف را تابع شریعت و ایمان مطلق، و از شک و تردید «کفرآمیز» خردگرایان دور کرد. او همچنان برای عوام ایمان و عبادت از روی تقلید را بهتر از شک و بحث در اصول و فروع مذهب می‌دانست، زیرا عوام اگر وارد این گونه بحث‌ها شوند، به دلیل عدم کفایت دینی و علمی دچار گمراهی و الحاد خواهند شد. با این حال وی در مرحله صوفیانه از زندگی «عبودیت» خشک و بی‌احساس نسبت به خداوند را زهدی پرسالوس می‌شمرد و می‌گفت مسلمان راستین باید نه از روی اجبار و یا ترس از آخرت، بلکه از سر محبت و عبودیت خالص و مطلق به خداوند ایمان داشته و شریعت را رعایت کند تا رستگار شود و در روز قیامت به «کیمیای سعادت» برسد.

مورخان و پژوهشگران بسیاری وی را بزرگترین فقیه و فیلسوف تاریخ اسلام خوانده‌اند، که بر طرز تفکر و زندگی روزمره مسلمانان تأثیری پایدار گذاشت. بعد از مرگ او در ۱۱۱۱ م، جز چند فیلسوف مسلمان در اسپانیای قرون وسطا مانند ابن حزم (درگذشت ۱۰۶۴ م.) و ابن رشد (درگذشت ۱۱۹۸ م.) کسی از متفکران اسلامی، احتمالاً از ترس تکفیر، نتوانست در مخالفت با اندیشه‌های غزالی جسارت نشان دهد، کما آنکه این دو تن هم متهم به بدعت شدند و اهمیت افکارشان تنها قرن‌ها بعد به اثبات رسید. رویکرد غزالی نسبت به علم و فلسفه خردگرا بعدها در قالب کلمات قصاری چون «نکوش که بدانی تا ایمان بیاوری، بلکه ایمان داشته باش تا بدانی» به استدلال اسقف‌های کلیسای کاتولیک قرون وسطا راه یافت.^۱

خیام نیشابوری

در بررسی دوره مورد نظر این کتاب باید در کنار نظام‌الملک و غزالی از عمر خیام (۱۱۳۱-۱۰۴۸ م.)، دانشمند، شاعر و فیلسوف بزرگ عصر سلجوقی یاد کنیم. او نیز در

1. Aquinas: On the Gospel of St. John, XXIX, 6.

کنار نظام‌الملک و غزالی و همچنین مولانا جلال‌الدین بلخی و خواجه نصیرالدین توسی که صد سال بعد به دنیا آمدند، از «مثلت توس، نیشابور و بلخ» بر می‌خاست.

حکیم نیشابوری ریاضی‌دان، ستاره‌شناس، فیلسوف و شاعری نابغه و آزاداندیش بود که مانند بسیاری از بزرگان عصر خود، در زمانه‌ای نامساعد پا به عرصه وجود گذاشت، هنگامه‌ای که فقیهان سنتی و حتی متصوفه با ایجاد سوءظن نسبت به ذهن‌های جستجوگر، آنان را به سکوت و گوشه‌گیری وا می‌داشتند. بدین ترتیب بود که در جهان اسلام رواج فلسفه و دانش پویا و پرسشگر از سال ۱۰۰۰ م. وارد مرحله سکون و پسرفت شد. ابتدا برای مدتی کانون اصلی فعالیت‌های علمی از بغداد به ولایات شرقی و مرکزی ایران (و همچنین اسپانیای مسلمان) انتقال یافت، و سپس در آن خطه‌ها نیز رو به افول رفت. پژوهش نخست به فعالیت‌های «بلا مانع» از نظر شرعی محدود شد. ولی این رکود تدریجاً حتی حوزه‌هایی چون ریاضیات و طب را نیز، که اساساً تعارضی با شریعت نداشتند در بر گرفت.

خیام از آخرین و درخشان‌ترین چهره‌های این دوره گذار است. او نیز مانند اکثر دانشمندان عصر خود عمیقاً تحت تاثیر «شیخ الرئیس» ابن‌سینا قرار داشت. البته وی یازده سال پس از مرگ بوعلی به دنیا آمد، با این حال همچنان می‌توان این دو را معاصر یکدیگر به حساب آورد، زیرا بهمنیار، یکی از شاگردان برجسته ابن‌سینا از معلمان خیام بود.

علاوه بر نوآوری‌های خیام در ریاضیات و نیز اندیشه‌های فلسفی او، که مورد توجه بسیار قرار گرفته است، بخش بزرگی از شهرت او مرهون رباعی‌های لطیف و جسورانه‌ای است که به وی نسبت داده می‌شوند و پس از ترجمه به انگلیسی در قرن نوزدهم توسط ادوارد فیتزجرالد، شهرت جهانی یافتند. متشرعان خیام را به خاطر بسیاری از این ابیات متهم به شک در اصول دین و شریعت و حتی کفر و الحاد می‌کردند:

گویند کسان بهشت با حور خوش است من می‌گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کاآواز دهل شنیدن از دور خوش است
امین معلوف، داستان‌نویس لبنانی تبار فرانسوی در رمان تاریخی «سمرقند» سرگذشت خیام و فشار عوام بر او و محیط متعصب و خشونت‌آمیز ماوراءالنهر قرن یازدهم را با

زبانی شیرین و پرتصویر بیان می‌کند.^۱ البته این کتابی تخیلی است و نویسنده ادعایی در مورد صحت تمام جزئیات آن ندارد. ولی تا جایی که نگارنده این سطور می‌داند، حوادث اصلی آن با روایات تاریخی مرتبط با دوره و زندگی خیام مطابقت دارد.

خیام در بیست و چهار سالگی، یعنی احتمالاً در سال ۱۰۷۲ م، پس از تحصیل علم و فلسفه در نیشابور به سمرقند رفت و در آنجا اثر معروف خود به نام «رساله جبر و مقابله» را، که یکی از مهم‌ترین آثار وی در حوزه ریاضیات است تکمیل کرد. رمان امین معلوف با صحنه‌ای از مرکز «سمرقند» آن زمان آغاز می‌شود. خیام در کوچه‌های شهر قدم می‌زند که یکی از شاگردان بوعلی به نام «جابر قذبلند» را در حال کتک خوردن از اوباش می‌بیند؛ جوانانی که با گمان مستی جابر پیر، او را به الحاد متهم می‌کنند و با چوب و سنگ می‌نوازند. خیام به قصد نجات جابر به آنان می‌گوید دست از آزار شیخ بردارند. ولی آنها این بار گرد خود او را می‌گیرند و چون می‌فهمند که این غریبه همان «فیلسوف» و «کیمیگر» مورد سوءظن فقها است، به ایداء او مشغول می‌شوند. سرانجام داروغه سر می‌رسد و خیام را به اتهامی که اوباش وارد کرده‌اند نزد قاضی «ابوطاهر» می‌برد. از اتفاق قاضی برای خیام و فلاسفه و دانشمندان آزاداندیش آن زمان احترام بسیار قائل است. او شاکیان را به خانه می‌فرستد و محرمانه از خیام می‌خواهد دوپهلو سخن بگوید و افکارش را در لفافه بیان کند، و گر نه مانند برادر خود قاضی به جرم کفرگویی در میدان شهر سه شقه خواهد شد. قاضی ابوطاهر همچنین دفتری مجلد به چرم آهو با کاغذی گرانبها به حکیم نیشابوری می‌دهد تا نظراتش را در آن بنویسد و به او بسپارد، شاید روزی به دست دیگران برسد.

جزئیاتی که گفتیم یقیناً پرداخته ذهن داستان‌نویس است. هرچند فاصله چندانی هم با جو اجتماعی و سیاسی حاکم بر حیات اجتماعی ماوراءالنهر و ایران از قرن یازدهم به بعد ندارد. به قول آربری، این همان عصر شکست عقل و پیروزی نقل در جهان اسلام بود. خیام «فیلسوف که مغلوب شده بود چاره‌ای نداشت جز آنکه سکوت اختیار کند».^۲

1. Maalouf, Samarkand, pp.13-20.

نگارنده کتاب حاضر از ترجمه آلمانی این کتاب استفاده کرده که اصل آن به فرانسه است. ترجمه فارسی این اثر نیز با عنوان «داستان سمرقند» موجود است: داستان سمرقند/ امین معلوف؛ برگردان اعظم دفین؛ ویراستار علی جلیلی؛ تهران: نخستین، ۱۳۹۹.

۲. آربری: عقل و وحی، ص. ۶۸.

اسرار جهان چنان که در دفتر ماست گفتن نتوان زان که وبال سر ماست
چون نیست در این مردم نادان اهلی نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست
رباعیات خیام سال‌ها پس از مرگ او شهرت یافت. برخی برآنند که او برای پرهیز از تهمت کافری آنها را پنهان می‌کرد. به باور دیگران کسانی که افکاری نزدیک به خیام داشتند احتمالاً بعدها قطعاتی با ظاهر و مضامین مشابه می‌سرودند و آنها را به وی نسبت می‌دادند، تا خود از گزند مخاطرات محفوظ بمانند. بدین ترتیب شمار آنچه به او نسبت می‌دهند از رباعیاتی که متخصصان صاحب‌نظر اصالت خیامی‌شان را تایید کرده‌اند به مراتب بیشتر است.

خیام در سمرقند مورد توجه و حمایت امیر قراخانیان شمس‌الملک نصر، برادر «ترکان خاتون»، همسر ملکشاه سلجوقی قرار گرفت. طوری که در صفحات گذشته آوردیم، سلجوقیان بعد از فتح ماوراءالنهر، قراخانیان را به‌عنوان دست‌نشانده خود در این سرزمین تعیین و حتی با آنان روابط خویشاوندی داشتند. نظام‌الملک در جریان یکی از سفرهایش به سمرقند با خیام آشنا شد و او را به اصفهان، پایتخت ملکشاه سلجوقی فرا خواند. او این دعوت را پذیرفت و در آنجا به تأسیس رصدخانه‌ای جدید همت گماشت. تنظیم تقویم ایرانی «جلالی» (منسوب به جلال‌الدوله ملکشاه) و «زیج ملکشاهی» در همین رصدخانه و تحت سرپرستی وی انجام گرفت.

پس از قتل نظام‌الملک و درگذشت مرموز ملکشاه، خیام با ملاحظه کشمکش‌های شاهزادگان و اتهامات وارده از سوی برخی روحانیان، به نیشابور بازگشت، تا آنکه بعد از مدتی سلطان سنجر او را به مرو احضار کرد. خیام این دعوت را نیز پذیرفت، اما بعد از مدتی به خاطر کهولت و بیماری به وطن بازگشت و در آنجا درگذشت.

مولانا جلال‌الدین بلخی

حدود صد سال بعد از مرگ غزالی، جلال‌الدین محمد بلخی معروف به «مولانا» یا «مولوی» (۱۲۷۳-۱۲۰۷ م.) در بلخ به دنیا آمد. پدر او، بهاء‌الدین ولد، از مشایخ صوفیه بود و نسبت خرقه‌اش به احمد غزالی، برادر کوچکتر ابوحامد می‌رسید. بهاء‌الدین در سال ۱۲۱۸ م.، یعنی کمی پیش از حمله مغول، به قصد حج همراه با اهل‌بیت خود عازم بغداد شد، و سپس به شام رفت. طبق برخی روایات، در نیشابور فریدالدین عطار

نیشابوری (متوفای ۱۲۲۰ م.)، شاعر معروف و دیگر متصوف این دوره، در دیدار با خاندان بهاءالدین مولوی نوجوان را مورد تمجید قرار داد.

بهاءالدین در ۱۲۲۸ م. به دعوت علاءالدین کیقباد سلجوقی به قونیه رفت. مولوی نیز پس از تحصیل در حلب تا پایان عمر خود در قونیه زیست و بعد از درگذشت پدر، شیخ و مرشد خانقاه او شد. به همین جهت در کنار دیگر القاب، وی را «رومی» نیز می‌خوانند.

مولوی یکی از معروف‌ترین شعرای متصوف و پارسی‌گوی است، هرچند در اشعار او قطعاتی به ترکی و یونانی کاپادوکیایی، که در آن دوره هنوز در ولایات آناتولی رایج بود، نیز دیده می‌شود. «مثنوی معنوی» و «غزلیات شمس» معروف‌ترین آثار وی هستند. در دنیای غرب، مولوی در کنار حافظ و خیام از جمله محبوب‌ترین سرایندگان جهان اسلام به شمار می‌آید، کسی که در آثارش پژواک شاعران سلف، از جمله فریدالدین عطار و ابوالمجد سنایی غزنوی (۱۱۳۱-۱۰۸۰ م.) به گوش می‌رسد.^۱

مهم‌ترین رویداد در زندگی مولوی آشنائی با شمس تبریزی است، درویشی پیوسته در سفر، که حیات و اندیشه رومی را زیر و رو کرد. مولانا پس از آشنائی با او بود که با اشعار و اندیشه‌های خود روحی تازه در کالبد تصوف دمید. در مقابل صوفی‌گری نسبتاً عابدانه غزالی، این نسیم جدید عرفانی عاشقانه داشت. به نظر جلال‌الدین همایی «غزالی می‌گفت تصوفی که از روی قرآن و حدیث مصطفی (ع) نباشد پایه‌اش استوار نیست (...). تصوف غزالی با تقشف (ریاضت، درویشی، -م.) همراه بود، نه با عشق (عشق‌ورزی، -م.)»^۲. غزالی تصوف را مشروط به شریعت، زهد و عبادت می‌دانست، حال آنکه طریقت مولوی با عشق به خدا، جذبه، وجد، شور و سماع همراه بود، بدون اما و اگر. بلکه رومی راه تمامی ادیان و مذاهب را منتهی به خدایی واحد و مشترک می‌دید، که باید جدا از هر قید و بندی به او عشق ورزید:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

۱. ربیکا: شعرا و نثرنویسان اواخر عهد سلجوقی و دوره مغول، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۵۲۹.

۲. جلال‌الدین همایی: مولوی نامه، ص. ۳۶۹.

خواجه نصیرالدین توسی

بعد از خیام، خواجه نصیرالدین توسی (۱۲۷۴-۱۲۰۱ م.) آخرین دانشمند و فیلسوف برجسته جهان اسلام در اواخر دوره ششصد ساله مورد نظر این کتاب است. خواجه از بسیاری جهات ادامه دهنده علم و فلسفه ابن سینا و در کنار او از مهم‌ترین اندیشمندان مسلمان است. او تقریباً در تمامی حوزه‌های دانش زمان خود زبردست بود و آثار متعدد به جا گذاشت. نصیرالدین در کنار علاقه وافر به جهان طبیعی، در حوزه علوم انسانی و اجتماعی هم کتاب‌های بسیار دارد، که در زمان خود راهگشا بودند. جالب است بدانیم نقش و سهم او در نجوم به حدی است که یکی از دهانه‌های ماه «نصیرالدین» نام‌گذاری شده است.

بسیاری از مورخان بر آنند که خواجه در خانواده‌ای اسماعیلی به دنیا آمد، ولی در اسماعیلی یا دوازده امامی بودن شخص وی اختلاف نظر وجود دارد. او پس از تحصیل در نیشابور، هم‌زمان با گسترش حملات مغول به ماوراءالنهر و خراسان، از ولایتی به ولایتی دیگر می‌رفت. ابتدا در «قهستان» خراسان به تحقیق و تألیف پرداخت و سپس به دعوت حکام اسماعیلی الموت راهی آنجا شد. پس از فتح این قلعه به دست هلاکو، تقریباً تمامی ساکنان قتل عام و خود دژ با خاک یکسان شد. خواجه یکی از انگشت‌شمار کسانی بود که از این فاجعه جان سالم به در برد. هلاکو که به پیشگویی طالع‌بینان درباره نتیجه نبردهای نظامی اعتقاد داشت او را منجم مخصوص و وزیر و مشاور خود کرد. رصدخانه معروف مراغه در این دوره و تحت نظر خواجه نصیرالدین احداث شد.

زندگی نصیرالدین درست هم‌زمان با دوره مولانا جلال‌الدین بلخی بود. اما شهرت او نه مانند مولوی در شعر، بلکه در ریاضیات، نجوم، فلسفه، فقه، کلام، طب و معماری است. از طرف دیگر، این دو در بهترین سال‌های خلاقیت خود با هجوم ویرانگر مغول به ماوراءالنهر، ایران، عراق و آناتولی مواجه شدند. مولانا که آن زمان در قونیه می‌زیست، در مقابل حمله هلاکو سکوت کرد و شاید از سر تقدیرگرایی، آفت مغول را نتیجه آن دانست که «خدا ایشان را یاری داد و نیاز ایشان را قبول کرد».^۱ از طرف دیگر خواجه که آن زمان در قلعه الموت می‌زیست، گرفتار خان مغول شد.

۱. فیه مافیه (گفته‌های مولوی)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، نشر نگاه، چاپ دوم، ص ۸۰



دوره سلجوقیان با وجود همه تبوتاب‌های سیاسی و اجتماعی‌اش، از نظر گسترش فارسی معاصر و شکوفائی فرهنگ و ادب این زبان هنگامه‌ای فوق‌العاده مهم است. یان ریپکا، مستشرق برجسته چک، در این باره می‌نویسد: «عصر سلجوقی یکی از مراحل اوج فرهنگ و تمدن ایرانی است (...). اگر سیل بنیان‌کن مغول ایران را در نمی‌نوردید، چه بسا تحولات بدیع و بی‌سابقه‌ای اتفاق می‌افتاد».^۱ سلاطین و شاهزادگان سلجوقی لازم می‌دیدند اداره دولت را به وزیران و دبیران کاردان و مجرب ایرانی بسپارند. آنها همچنین سنت غزنویان را در مورد حداکثر حمایت از فرهنگ و تمدن ایرانی و زبان فارسی ادامه دادند، تا جایی که «دربار سلجوقی پر از علما و نویسندگان ایرانی بود. زبان رسمی فارسی بود و بر خلاف روش معمول در ایام محمود غزنوی، مکاتبات اداری دربار به این زبان (و نه عربی، -م.) انجام می‌گرفت».^۲

۱. ریپکا، همانجا، ص. ۵۲۲.

۲. همانجا، ص. ۵۲۱.

ترك‌ها در جهان اسلام

آن‌گونه که در فصل‌های گذشته دیدیم، آشنائی ایرانیان با ترکان به عصر ساسانی و روابط این سلسله با دولت «گوتورک» در آسیای مرکزی باز می‌گردد.^۱ ولی در آن زمان مناسبات ایرانیان و ترکان به مراتب محدودتر از دورهٔ اسلامی بود. در عرض صد سال پس از ورود اعراب و رسیدن آنان به مرزهای ماوراءالنهر، دو دولت ترک (گوتورک و تورگش) که در آسیای میانه تأسیس شده بودند، در نتیجهٔ مداخلات چین، اختلافات داخلی و قبیله‌ای و در نهایت لشکرکشی‌های ابومسلم خراسانی متلاشی شدند. در این شرائط قبول دین جدید از سوی ترک‌ها و ورود آنان به جهان اسلام از چند طریق آغاز شد. با از میان رفتن مرزبانی‌های ساسانی در امتداد دشت‌های شمالی، راه برای کوچ قبایل و طوایف چادرنشین و دست‌اندازی آنان باز شده بود. ثانیاً امرای مسلمان، به خصوص در عصر سامانی منظمأً به بیابانگردان دشت‌های شمالی حمله کرده، هر ساله هزاران اسیر از آنان به ماوراءالنهر و خراسان می‌آوردند تا پس از قبول اسلام به‌عنوان غلام و کنیز در سپاه یا خدمات خانگی به کار گرفته شوند. این حملات که حدوداً دو قرن، یعنی تا اواسط قرن دهم میلادی ادامه داشت به لحاظ پیشگیری از دست‌اندازی‌های مرزی و نیز به جهت گسترش اسلام در میان اقوام «مشرک» مورد استقبال جامعهٔ اسلامی قرار می‌گرفت، و در

۱. ن. فصل «آسیای مرکزی پیش از اسلام» در همین کتاب.

عین حال برای سامانیان درآمدهای سرشار به همراه می‌آورد. به تدریج بسیاری از این غلامان با طی مراتب نظامی به مقامات بلندی چون فرماندهی و امیری و حتی سلطنت رسیدند و در اکثر ولایات خلافت اسلامی تبدیل به یک نیروی تاثیرگذار و گاه تعیین کننده شدند.

ورود قبایل مختلف ترک، و خصوصاً اغوزها به جهان اسلام به تأسیس سلسله‌های قراخانی، غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی انجامید و موجب نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم عنصر ترکی در جوامع ماوراءالنهر، سرزمین‌های ایرانی و آناتولی شد. قراخانیان با استفاده از زوال سامانیان بدون جنگ و نزاعی چندان ماوراءالنهر را گرفتند و به دنبال آنان گروه‌هایی از طوایف ترک‌زبان مسلمان، از جمله اغوزها و قارلوق‌ها به آن خطه و دیگر سرزمین‌های ایرانی آمدند. از طرف دیگر ظهور حکومت‌های غزنوی و به دنبال آن سلجوقی نیز زمینه را برای افزایش جمعیت و نفوذ ترک‌ها در ایران فراهم کرد، اگرچه در قرون یازدهم و دوازدهم هر دوی این حکومت‌ها به‌طور جدی و حتی در قالب درگیری‌های خونین می‌کوشیدند جلوی مهاجرت‌های بی‌حساب و دست‌اندازی طوایف ترک، و به خصوص اغوزها بایستند. در عصر سلاطین قدرتمند غزنوی و سلجوقی، آنها تا حدی در این مقصود موفق بودند. ولی با زوال حکومت مرکزی آل سلجوق مهار کوچ‌نشینان عملاً ناممکن شد و در نهایت عصر این دودمان با شورش اغوزها به پایان رسید.

سلجوقیان، حاکمان ترک و اغوز ایرانی

از میانه‌های قرن دهم به بعد اکثر صحرائشینان دشت‌های آسیای میانه، و به ویژه آنان که در همسایگی سرزمین‌های تاریخی ایران می‌زیستند مسلمان بودند، و غالب ترکانی را که از ماوراءالنهر و خوارزم وارد خراسان و مابقی ایران و سرزمین روم می‌شدند اغوزها تشکیل می‌دادند.^۱ ترک‌های قارلوق غالباً در مناطق خارج از سرزمین‌های ایرانی باقی

۱. در سرزمین‌های شمال و غرب دریای مازندران «خزر»ها می‌زیستند. آنان مجموعه‌ای از اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون بودند، که ظاهراً تحت حاکمیت باقیمانده هون‌های مهاجر زندگی می‌کردند. خزرها که احتمالاً با ترکان آسیای میانه قرابت داشتند پس از متلاشی شدن دولت ترک‌های غربی، خاقان‌نشین خود را به وجود آوردند، که تا قرن دهم پابرجا بود. آنان چه در دوره ساسانی و چه بعد از ظهور اسلام، از ناحیه قفقاز به دست‌اندازی‌های بسیار علیه سرزمین‌های ایرانی می‌پرداختند. خاقان‌های خزر در قرن نهم دین یهودیت

مانده، بعضاً در ماوراءالنهر و ازبکستان کنونی سکنی گزیدند. خاستگاه اصلی قوم «اغوز» (اوغوز، به عربی: غز، Oğuz) احتمالاً شمال غربی چین، جایی میان سرزمین‌های کنونی آلتای چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان و مغولستان بود. نخستین اشاره‌ها به نام آنان و گروه‌بندی‌های قبیله‌ای‌شان مانند «اوچ اغوز» (سه اغوز) و «توقوز اغوز» (نه اغوز)، در سنگ نوشته‌های چینی، ترکی ارخون و اویغوری قرن هشتم میلادی مشاهده می‌شود. در میان نخستین منابع اسلامی که به قبیله اغوز اشاره کرده‌اند می‌توان از «مفاتیح العلوم» ابو عبدالله خوارزمی (فوت ۹۹۷ م.) و «الکامل» ابن اثیر نام برد. ابن اثیر می‌گوید «غزان قومی هستند که در روزگار خلیفه المهدی (۷۸۵-۷۷۵، م.) از دورترین سرزمین‌های مرزی ترکان به ماوراءالنهر آمدند».^۱ ظاهراً آنان و قپچاق‌ها تحت فشار دیگر اقوام ترک‌زبان شرقی، از جمله قارلوق‌ها و اویغورها تدریجاً به سرزمین‌های میان دریای آرال و دریای مازندران رانده شده بودند.^۲ در قرون نهم و دهم میلادی موجی جدید از فشار ترک‌های شرقی، اغوزها را بیش از پیش به سمت سرزمین‌های اسلامی حرکت داد. بعد از این کوچ بزرگ، این قوم بیش از دیگر قبایل آسیای میانه با همسایگان یکجانشین و ایرانی خود تماس و اختلاط داشتند و تحت تاثیر زبان و فرهنگ ایرانی قرار گرفتند. در این مرحله زبان آنان تا حد زیادی از ترکان شرقی کاشغر، اویغور و جمعیت اصلی دولت قراخانیان متمایز شده بود.^۳

«سلجوق» نام «یابغو» یا خان خانان اغوزها بود، که قبیله‌اش را در جریان این کوچ اخیر رهبری کرد. از جمله مسئولیت‌های خوانین ترک تأمین‌گذاران روزمره قبیله بود، که غالباً از طریق جنگ با همسایگان و حمله به شهرها و ولایات دور و نزدیک میسر می‌شد. قبیله اغوز از تیره‌ها و طوایف گوناگون مانند بیات، افشار، بایندیر، سالور (یا

را پذیرفتند. در قرون هفتم و هشتم، به دنبال حملات لشکریان عرب از دربند به مواضع خزرها، گروه‌هایی از آنان به عنوان اسیر به خدمت دستگاه خلافت عباسی در آمدند. لشکریان عرب چندین بار با خزرها درگیر شدند و در نهایت با آنان صلح کردند. بخشی از خزرها مسلمان شدند و برخی دیگر به یهودیت یا مسیحیت گرایش یافتند. خاقانات خزرها در قرن دهم مضمحل شد. موضوع خزرها در این کتاب مورد توجه چندان قرار نمی‌گیرد، زیرا آنها بر تحولات ماوراءالنهر، خراسان و ایران تاثیر مهمی نداشتند.

1. Golden: Ibid, p. 206.

۲. برای تفصیلات بیشتر درباره اغوزها ن. Golden: Introduction, pp. 210-205.

3. C. E. Bosworth and G. Clauson: Al-Xwarazmi on the Peoples of Central Asia, in: Bosworth (ed.): Turks in Early Islamic World, pp. 168-169

سالغور)، بیگدلی، و قنق تشکیل می‌شد که همگی تحت لوای یک اتحادیه به همراه قبایلی چون خلج‌ها در شمال و شرق خراسان و جنوب روسیه کنونی می‌زیستند. هر قدر حملات اغوزها وسیع‌تر می‌شد، تعداد بیشتری از این قبایل در آن اتحادیه شرکت می‌جستند و با یکدیگر و مردم مناطق همسایه امتزاج می‌یافتند. آنها در پی مرتع برای گوسفندان‌شان و اهداف جدید جهت دست‌اندازی و عملیات نظامی بودند. انگیزه دیگر از کوچ ترکان به سمت خراسان و مابقی جهان اسلام استفاده از فرصت‌هایی بود که پس از قبول اسلام به روی‌شان باز می‌شد: گذران زندگی و در صورت امکان کسب ثروت و قدرت از راه نشان دادن شجاعت و مهارت رزمی، حتی شاید رسیدن به فرماندهی و سلطنت.

در ادامه گروه‌های دیگری از اغوزها در داخل ایران و به خصوص خراسان، گرگان، حاشیه دریای مازندران و همچنین آذربایجان، قفقاز و آناتولی برای احشام‌شان چراگاه‌های مناسب یافتند و یا در این نواحی به کشاورزی مشغول شدند. در نتیجه زبان مردم این صفحات رفته‌رفته به ترکی تغییر کرد.^۱

از قرن‌های دهم و یازدهم به بعد منابع اسلامی، ترکان اغوز و قپچاق را که مسلمان شده بودند «ترکمان» و «ترکمن» می‌خواندند. این عناوین به موازات تعبیر «ترک» و به همان معنا به کار می‌رفت.^۲ ظاهراً تعابیر «ترکمان» و «ترکمن» برای نخستین بار در سال ۹۸۵ م. توسط مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم» به کار رفت.^۳ درباره ریشه این نام رأی واحدی وجود ندارد. به نظر باسورث و کلاوسون «با در نظر گرفتن اینکه ترکمانان در ارتباط نزدیک با ایرانیان بودند، احتمالاً این توضیح ساده درست خواهد بود که تعبیر مزبور حاصل ترکیب نام "ترک" و پسوند فارسی "مان" به معنای "مانند" است». ^۴ بارتولد در «دوازده درس درباره تاریخ ترکان آسیای مرکزی» (۱۹۲۷ م.) این دیدگاه را نمی‌پذیرد و می‌گوید «ریشه‌شناسی ایرانی لفظ ترکمن/ترکمان به

۱. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص ۱۹۴.

۲. در دوران معاصر برخی منابع سعی می‌کنند میان تعابیر ترکمن، ترکمان و حتی ترک تمایز قائل شوند. ولی این کوشش‌ها مبتنی بر تقسیم‌بندی‌های سیاسی و فرهنگی معاصر است، در حالی که در آن دوره تمامی ترک‌زبانان «ترک» نامیده می‌شدند و میان ترکمان و ترکمن فرقی گذاشته نمی‌شد.

۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ترجمه علی نقی منزوی، ج ۲، صص. ۳۹۵، ۳۹۸ در توصیف قصبه «اسیجاب» (یا اسیجاب) در آسیای مرکزی.

4. C. E. Bosworth and G. Clauson: Ibid, pp. 168-169.

عنوان "ترک-مانند"، که در دیوان لغات کاشغری هم آمده، قابل اعتماد نیست. اگر چه ظاهر ترکمن‌ها با دیگر ترک‌ها فرق می‌کرد و به ایرانیان نزدیک‌تر بود، ولی قارلوق‌ها بیشتر از اغوزها تحت تاثیر عنصر ایرانی قرار داشتند و حتی پیش از پذیرش اسلام نیز از دیگر اقوام ترک به فرهنگ اسلامی نزدیک‌تر بودند.^۱ اما اگر تفسیر جدیدتر باسورث و کلاوسون مبنی بر ریشه‌شناسی ایرانی نام «ترکمان» درست باشد، احتمالاً «ترکمان» باید شکل فارسی و «ترکمن» شکل ترکی این نام باشد، زیرا تا جایی که نگارنده می‌تواند قضاوت کند، در زبان‌های مختلف «ترکیک» مانند قرقیزی، ازبکی، تاتاری، ترکمنی، آذری و ترکی ترکیه، شکل «ترکمان» مشاهده نمی‌شود و تنها «ترکمن» (Türkmen) متداول است.

پس از قبول اسلام از سوی اغلب ترکان، دیگر کسی برای اسیر گرفتن به دشت‌های شمالی و شرقی نمی‌رفت. در ایران هم اکثر مردم اسلام آورده بودند، بلکه این بار ترکانی که به‌عنوان «غازی» شور جهاد و ثروت و قدرت در سر داشتند، از طریق آذربایجان و ارمنستان به سمت آناتولی مسیحی سرازیر می‌شدند. برای نمونه، به گزارش ابن‌مسکویه، در سال ۳۵۳/۹۶۴ پنج هزار و در سال ۳۵۵/۹۶۶ تعدادی «پیرامون بیست هزار غازی خراسانی» که اکثراً از ترکان بودند، به سرزمین آل‌بویه در ری آمدند، پول هنگفت و اجازه خواستند تا از آنجا گذشته، جهت «جهاد» راهی روم (آناتولی) شوند.^۲ آنها در ری شروع به دست‌اندازی و غارت مردم کردند، اما رکن‌الدوله، حاکم بویهی، با وجود کمی تعداد لشکریان خود، بر آنان چیره شد و «غازیان خراسانی» را روانه قزوین کرد. این اتفاق در اواخر سامانیان، مدت کوتاهی پیش از قراخانیان و غزنویان و حدود هشتاد سال قبل از عصر سلجوقی روی داد.

در اواسط قرن یازدهم سلجوقیان ترک اغوز بر غزنویان و قراخانیان غلبه یافتند. آنها با سرعتی شگفت‌انگیز حکومت خود را نه تنها در خراسان و دیگر خطه‌های ایرانی، بلکه در تمامی سرزمین‌های اسلامی گسترده‌اند. سلجوقیان می‌کوشیدند جلوی کوچ بی‌بندوبار ترک‌های اغوز از آسیای میانه را بگیرند. ولی خواهی‌نخواهی به دنبال

1. Barthold: 12 Vorlesungen, p. 77.

۲. ن. مسکویه رازی: تجارب الامم، ترجمه علینقی منزوی، ج. ۳، نسخه دیجیتالی «قائمیه»، صص. ۲۷۸-۲۷۵؛ همچنین: عزالدین بن اثیر: تاریخ کامل، جلد ۱۲، ترجمه حمیدرضا آذری، تهران ۱۳۸۳، صص. ۵۱۱۱-۵۱۰۹، و در عین حال: فرای: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۳۵.

هر یک از فتوحات سلجوقیان و توجه آنان به دیگر جبهه‌ها، تعداد بیشتری از طوایف ترک به قلمرو آنان می‌آمدند.

سلطنت غزنویان، سلجوقیان، اتابکان سلجوقی و خوارزمشاهیان غالباً تحت مدیریت وزیران ایرانی قرار داشت. باسورث می‌نویسد: «ترک‌ها خود هنوز فنون و هنر ادارهٔ دستگاه دولت نمی‌دانستند، ولی داشتن اقتدار نهایی و قدرت نظامی، عملاً به آنان امکان می‌داد که تقریباً تمامی خواست‌های خود را عملی کنند».^۱ در آناتولی، یعنی ترکیهٔ کنونی، تا اواخر دورهٔ سلجوقیان روم در اوائل قرن سیزدهم، فرهنگ، زبان و دولت‌داری ایرانی بر حکومت‌های ولایتی حاکم بود. ولی با شکست سلجوقیان روم و برآمدن بیک‌لیک‌ها یا «ملوک طوایف» ترکی روم و سپس عثمانی‌ها به عنوان گروه غالب این ملوک، ترک‌ها تدریجاً دولت‌داری خود را شکل بخشیدند و شروع به ترویج نوع جدیدی از زبان ترکی، یعنی «ترکی رومی» (در تمایز با لهجه‌های دیگری چون ترکی قزلباشی، یعنی ایرانی، و ترکی جغتایی آسیای مرکزی) کردند. در شام و سپس مصر «مملوکان» یا «مماليک»، که عبارت از غلامان و فرماندهان سابق ترک بودند، از نیمه‌های قرن سیزدهم میلادی تا سیصد سال بعد خلافت داشتند، و خود به تدریج در جامعه و فرهنگ عربی - اسلامی این سرزمین‌ها استحاله یافتند. دورهٔ مملوکان با وجود آشوب‌ها و اختلافات داخلی، همراه با شکوفائی علم و ادب بود.

در ایران و آناتولی، گروه‌هایی از طوایف اغوز در پی چراگاه‌های جدید برای گوسفندان‌شان در هر جایی که مناسب می‌یافتند می‌ماندند و شروع به زندگی چادرنشینی موسمی (تابستان و زمستان یا بیلاق و قشلاق) می‌کردند. در برخی موارد نیز سلاطین غزنوی یا سلجوقی و حاکمان محل، مخصوصاً در زیر فشار، مناطق معینی را به صورت اقطاع به قبایل و طوایف ترک می‌سپردند، که البته این شیوه گاهی به غصب مال و زمین از مردم بومی می‌انجامید.

دیگر گروه‌های اغوز دسته‌های مسلحی بودند که به چهارگوشه خراسان و مابقی ایران و بعدها آناتولی حمله کرده، به قتل و غارت می‌پرداختند. این نوع دست‌اندازی‌ها به خصوص پس از زوال قدرت مرکزی حکومت سلجوقی شدت گرفت. این آشوب

1. Bosworth: Barbarian Incursions, p. 222.

و بی‌قانونی که در کتاب‌های تاریخ «فتنه غز» نام گرفته است، به زودی از خراسان به اقصی ولایات ایران سرایت کرد و باعث کشتار، غارت، تصاحب مال و زمین و خرابی شهرها و روستاها شد. در ادبیات و به خصوص شعر فارسی چندین اثر در شکایت از این دوره تاریک وجود دارد. قصیده یا استمداد اهل خراسان به قلم انوری ابیوردی شاعر قرن دوازدهم میلادی خطاب به خاقان سمرقند و پسرخواندهٔ سنجر از معروف‌ترین این اشعار است:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر
خبرت هست که از هرچه دروچیزی بود در همه ایران، امروز نماندست اثر
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر
دوران نسبتاً آرام سلاطین قدرتمند سلجوقی به سر رسیده بود و اشرار اغوز بیش از پیش خود را در تجاوز به جان و مال مردم صاحب اختیار می‌شمردند، تا آنکه در همدستی با دسته‌های قراخانی، خوارزمشاهی و حتی غوریان کوهستانی به جنگ‌های رودرو با سنجر پرداخته، او را شکست دادند.
گروه‌های دیگری از قبایل و طوایف اغوز نیز در «غزوات روم» شرکت می‌کردند. این حملات پس از نخستین غلبهٔ بزرگ آل‌ارسلان سلجوقی در شهر ملازگرد یا مانازکرد در شرق آناتولی ادامه یافت و شدت گرفت تا آنکه دویست سال بعد به فتح قسطنطنیه (استانبول کنونی)، پایتخت روم شرقی منجر شد.

کوچ‌های قبایل ترک از آسیای میانه به ایران، آناتولی، عراق و شام از قرن یازدهم تا شانزدهم، تقریباً به مدت پانصد سال ادامه داشت. شدت و کاهش این کوچ‌ها، و شکل، سمت و طول مدت‌شان متغیر و وابسته به شرائط سیاسی و اجتماعی هر مرحلهٔ تاریخی بود. دربارهٔ این رعله‌ها آمار دقیقی در دست نیست. ظاهراً آنها شکل سراسری نداشتند، بلکه هر بار یک طایفه یا قبیلهٔ کوچک یا بزرگ با چند صد یا حتی یکی دو هزار سوار مسلح همراه با زنان و کودکان و احشام خود مهاجرات می‌کرد. اکثر مورخان، از جمله باسورث، نوشته‌اند «شمار ترکانی که در این ایام می‌آمدند چندان زیاد نبود، ولی این مهاجرت‌ها تا دورهٔ تاخت‌وتازهای مغولان و پس از آن همواره ادامه داشت».^۱ کلود

کیهن نسبت ۱۰/۱ را حدس زده است، یعنی به ازای هر ده بومی یک فرد کوچ‌نشین. او می‌نویسد: «منطقی به نظر نمی‌آید که مثلاً تصور کنیم ده‌ها هزار و یا صدها هزار نفر در آن واحد کوچ کرده باشند».^۱ به نظر فاروق سومر، مورخ ترک، در این حرکات «کوچ معکوس» نیز وجود داشت، کمالینکه در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی بازگشت قبایل ترک اغوز از عثمانی به ایران باعث تأسیس دولت صفوی و تغییر زبان آذربایجان شد.^۲ مدتی پس از تأسیس دولت صفوی (۱۵۰۱ م.) و پایان جنگ‌های ایران و عثمانی این مهاجرت‌ها آرام گرفتند و قبایل کوچ‌نشین ترک، که صرف‌نظر از تعلقات قومی و قبیله‌ای به تشکیل این دو دولت کمک عملی بسیار کرده بودند، با گرفتن مزایایی چون حکومت ولایات کوچک و بزرگ یا اقطاع زمین، یکجانشین شده، در ترکیب ملت‌های نوین ایران و عثمانی امتزاج یافتند.

شهرت‌های منفی و مثبت ترکان

در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی در ماوراءالنهر، خراسان و مابقی ایران در میان مردم ایران و نیز در ادبیات فارسی شاهد «شهرت‌های متضاد» و مناقشه‌انگیز «ترکان» به‌عنوان غارتگر، بیرحم و در عین حال جنگاور و شجاع و همچنین زیبا و دلربا هستیم. نمونه‌های این تداول را می‌توان در ابیات سعدی شیرازی مشاهده کرد، که دویست سال پس از آغاز کوچ‌های ترکان هر دو جنبه این «شهرت متضاد» را به بیان می‌آورد:

آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما می‌برد

ترک از خراسان آمدست، از پارس یغما می‌برد

از این دوره و تا یکی دو قرن بعد اشارات بسیاری از ادیبان و شعرای ایرانی به ترکان معنایی دوگانه، یعنی هم تغزلی و هم انتقادی و سیاسی دارد. این امر، اگرچه قرن‌هاست اهمیت عینی و روزمره‌اش را از دست داده و همه آن اقوام و طوایف امروزه

1. Cahen, Claude: *Osmanlılardan Önce Anadolu*, İstanbul 2002, p 99-111: Türkiye'nin Doğusu.

۲. فاروق سومر: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۱۳۷۱. اصل ترکی با این مشخصات: Faruk Sümer: *Safevi Devletinin Kuruluşu ve Gelişmesinde Anadolu Türklerinin Rolü*, Ankara, 1976.

در جامعهٔ ایرانی (و جامعهٔ ترکی ترکیه) استحاله یافته و به بخشی لاینفک از این ملل و جوامع تبدیل شده‌اند، هنوز هر از گاه موضوع بحث‌های داغ و غالباً سیاسی و جانب‌دارانه واقع می‌شود، که تعمیم آن به اوضاع و احوال کنونی گمراه کننده است. از یک منظر وسیع‌تر ورود ترکان به ایران و سپس روم شرقی اتفاقی استثنایی نیست و تقریباً با مهاجرت و هجوم سکاها به ایران در اوائل هزارهٔ اول میلادی یا هون‌ها به اروپا و ژرمن‌ها یا وایکینگ‌ها به داخل اروپا چند قرن پیش از ترک‌ها شباهت دارد. هر کدام از این فراز و نشیب‌ها با تجربیات تلخ و شیرین خود، در تبعیت از قانونمندی‌های تاریخی و اجتماعی نقشی در امتزاج یکجانشین و کوچ‌نشین، دشت و شهر، چادر و خانه و در نتیجه تحول و تکامل عمومی تمدن بشری ایفا کرده‌اند. جالب است که در همین دوره نزد ایرانیان شهرت و اعتبار سلاطین ترک غزنوی و سلجوقی به شدت مثبت بود و در بسیاری آثار از آنان به عنوان ستون‌های وحدت و قدرت ایران و حامیان فرهنگ و ادب فارسی یاد می‌شد. «شهرت منفی» قبایل و دسته‌های مسلح ترک نیز بعد از سپری شدن دورهٔ چادرنشینی و یکجانشین شدن اکثر قبایل و همچنین امتزاج آنان با مردم بومی از یادها رفت و تنها در کتاب‌ها و آثار ادبی آن اعصار باقی ماند. ولی «شهرت مثبت» آنان به شجاعت، جنگاوری، رهبری و بدین طریق حفظ انسجام سیاسی و دولتی در اعصار آشوب‌زده و پر مخاطره از سوی سلاطین ترک‌تبار تبدیل به میراثی شد که پس از پایان تندباد مغول، ملیت ایرانی را از نو زنده کرد.

دیگ هم جوش ایرانی

معمولاً از جلوه‌های فرهنگ به عنوان پدیده‌هایی دیرپا یاد می‌شود. تنها کتیبه بیستون نیست که قدمتش به عصر باستان می‌رسد؛ بلکه برخی از لطیف‌ترین اجزاء فرهنگ مادی، که مدام در معرض اضمحلال قرار می‌گیرند نیز گاهی عمرهای هزاران ساله دارند. نمونه آن بعضی خوراک‌ها است. مثلاً «بورانی» میراثی است که سابقه‌اش را می‌توانیم لااقل تا عهد ساسانی دنبال کنیم، زیرا به علت علاقه پوراندخت، ملکه ایران، به این غذا بود که چنین نامی شکل گرفت. یا جامه‌ها بخشی از میراث فرهنگی ما به حساب می‌آیند. به عبارت دیگر این لباسی که کرد امروزی می‌پوشد خود یک اثر باستانی است. همچنین‌اند بسیاری از دیگر ویژگی‌های فرهنگی ما. اساساً به این خاطر است که ما به گذشته علاقه نشان می‌دهیم؛ ظاهراً می‌خواهیم اجدادمان را بشناسیم، حال آنکه در کنارش دنبال آشنائی با خودمان نیز هستیم.

با این وجود نمی‌توان تمامی اجزاء فرهنگ را صلب و غیرقابل تحول دانست، بلکه چونان یک جسم زنده که کارکردهای شگفت‌انگیزش را در جریان ترکیب پیچیده اجزاء سخت و نرم به اجرا در می‌آورد، فرهنگ نیز از طریق برهم‌کنش ماندنی‌ها، رفتنی‌ها و دگرگون‌شدنی‌ها است که به ایفای نقش در تمامی زوایای زندگی ما می‌پردازد. و در طول تاریخ، امتزاج اقوام و فرهنگ‌های مختلف یکی از مهم‌ترین عرصه‌ها برای این فرایند بوده است. آمیزش ملت‌ها دورگه‌هایی نه فقط نژادی، بلکه همچنین فرهنگی به جا می‌گذارد، فراورده‌هایی ارزشمند که نفس تنوع را ذی‌قیمت

می‌سازند. بیهوده نیست که جوامع پیشرفته حدی متعادل از مهاجرت را به سمت خویش تشویق می‌کنند. «از بسیاری جهات تنوع برای جوامع خوب است. قرار گرفتن در معرض انواع اندیشه‌ها و کارکردها محرک ابتکار عمل، خلاقیت و کارآفرینی است. تنوع باعث علاقمندی و هیجان می‌شود. ... تنوع همچنین نقشی حیاتی در تاب‌آوری (ترمیم‌پذیری) دارد. زیست‌شناسان محیطی می‌گویند مزارع تک‌محصولی غالباً در مقابل بیماری‌ها به شدت آسیب‌پذیرند، زیرا در آنها جمعیت گیاهان از فقدان گوناگونی ژنتیک رنج می‌برد. در واقع تنوع ژنتیک پیشران تکامل است.»^۱

جوامعی چون آمریکا که ملیت‌شان بر اثر مهاجرت شکل گرفت تنوع را رمز موفقیت خود می‌دانند. اندیشمندان، این کشور را به یک دیگ هم‌جوش^۲ تشبیه می‌کنند، بونه‌ای که در آن فلزات مختلف با هم ترکیب و به آلیاژهای قدرتمندتر تبدیل می‌شوند. اگر در مورد آمریکا توسل به بحث فوق تلاشی برای هویت بخشیدن به یک ملت جدید باشد، جامعه ایرانی به راستی دیگ هم‌جوشی بود که در فرایند چند هزار سال تاریخش، در حالی که دیگر ملت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند، بر اثر در هم آمیختن اقوام مختلف نیروهای تازه به حیات خود می‌افزود. آیا اکنون می‌شود برخی از اجزاء این آلیاژ را جدا کرد؟ و اگر ممکن باشد آیا این کار به آن عنصر منفک شده یا مابقی مجموعه سود می‌رساند؟ پاسخ هر دو سؤال منفی است. حتی پیش از مهاجرت‌های گسترده از روستا به شهر و از پیرامون به مرکز، که از اوائل دهه ۱۳۴۰ آغاز شد، تجربیات گواهی می‌دادند که تلاش برای این تفکیک تا چه حد دردناک است. چرا دردناک؟ چون این کار به معنای صرف‌نظر از منافع عظیم حاصله در جریان این امتزاج تاریخی بود.

در عین حال این نکته جای بحث و تحلیل دارد که به رغم آن همه خسارت قابل‌تصور، گرایش‌های جدائی‌طلبانه چگونه مخاطب به دست می‌آورند. مهاجرت طبعاً موجب «برخورد فرهنگی» می‌شود. در اینجا منظور ما از فرهنگ راه‌حل است. انسان‌ها برای رسیدگی به مشکلات‌شان مجموعه‌ای بزرگ و پر جزئیات از چاره‌های

۱. هویت: سیاست هویت کنونی و مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن. فرانسیس فوکویاما/ ترجمه رحمان قهرمانپور/ تهران: روزنه. ۱۳۹۷.

قابل تکرار بسط می‌دهند، که نامش را «فرهنگ» می‌گذاریم. این راهکارها وقتی ارزش دارند که مورد تبعیت واقع شوند، لذا فرهنگ‌ها به منظور همراه ساختن اعضاء جامعه با خود، چه اطفال نواخته باشند و چه اقوام نوآمده، از سازوکار «فشار اجتماعی» بهره می‌گیرند؛ همان چیزی که در فصل قبل تحت عنوان «شهرت بد» با آن آشنا شدیم. ولی آیا این جاده‌ای یک‌طرفه است؟ هرگز. نه اثرگذاری و اثرپذیری در یک جهت به فعلیت در می‌آید و نه سازوکار «فشار اجتماعی». سرجمع این وضعیت به برخورد فرهنگی می‌انجامد، مقابله‌ای که اگر وجود نداشت هیچ ملت و ملیتی خود را از منافع دیگ همجوش محروم نمی‌کرد. بدین ترتیب انتفاع ملت‌ها از تنوع به مهارت‌شان در حل مسئله برخورد فرهنگی بستگی پیدا می‌کند. جملات فصل قبل را در مورد توصیف ترکان به عنوان «غارنگر»، «بیرحم»، و در عین حال «جنگاور» و «شجاع» و همچنین «زیبا» و «دلربا» به یاد آورید؛ منظور از مهارت چنین ظرافتی است.

به یک تعبیر این کتاب سعی در ارتقاء این مهارت دارد، تا از جمله در یابیم که طی تاریخ کشورمان چگونه ترک‌ها ایرانی و ایرانی‌ها ترک شدند، شاید بتوانیم عناصری از این تجربه موفق را در امروز خویش به کار ببریم. به عنوان مثال همان گونه که ملاحظه کردیم کوچ ترکان به ایران در ابعاد خرد انجام می‌گرفت، یعنی مثلاً به یکباره و در یک وهله چند صد هزار نفر اعضای یک قبیله به راه نمی‌افتادند. یا یک ویژگی قبایل ترک آن بود که در منطقه خاصی تمرکز نمی‌یافتند، بلکه به اقصی ولایات ایران (و سپس به آناتولی) رفتند و اکثراً پس از مدتی یکجانشین شدند. این وضعیتی است که در جریان مهاجرت‌های گسترده شش دهه گذشته نیز مشاهده می‌شود. مهاجرت‌های معاصر البته عمدتاً از روستا به شهر و از پیرامون به مرکز انجام می‌گرفت و می‌گیرد، ولی در مورد ترک‌زبانان تنها متوجه مرکز نیست، به صورتی که اینک می‌توان در هر جای کشور، از چابهار گرفته تا سرخس، با ترکانی مواجه شد که رشته‌های خاصی از کسب‌وکار را به اجرا می‌گذارند و با ترکیب ریز خود در انسجام اجزاء کشور به مثابه چسب عمل می‌کنند.

مثالی دیگر از عبرت‌های این تجربه موفق نقش اقوام مختلف در تحقق آرزوهای یکدیگر است. با تأسیس دولت صفوی و احیاء «ملیتی» که پس از سقوط ساسانیان از

هم گسیخته بود ترک‌ها ایرانی‌تر و ایرانی‌ها ترک‌تر شدند، زیرا در واقعیت بخشیدن به آمال تاریخی هم نقش بر عهده گرفتند. این پیشرفتی بود که در آناتولی نیز با تأسیس دودمان عثمانی روی داد.

اما سرگذشت همگرایی و آمیزش ایرانی و ترک به دوره مورد بررسی اصلی در این کتاب، یعنی از شکست ایران ساسانی در مقابل اعراب تا حمله مغول محدود نمی‌شود. بر عکس، این چند قرن در واقع شاهد تکمیل روندی پریپیچ و خم است که بیش از هزار سال قبل از آن در دشت‌های شمال غربی چین، مغولستان و قزاقستان کنونی میان اقوام ایرانی‌زبان شرقی (عمدتاً سکاها و تخارها) و نخستین ترکان چادرنشین آغاز شد. آن مرحله نخستین کم‌وبیش مصادف است با شکست امپراتوری بزرگ هخامنشی از لشکریان اسکندر مقدونی.

زبان و نه «نژاد»

در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم برخی زبان‌شناسان اروپایی با انگیزه‌های سیاسی و نژادپرستانه کوشیدند تمامی «آریائی‌ان» را از نژاد سفید معرفی کنند. در واقع بزرگ‌ترین فجایع نیمه نخست قرن گذشته از نظریه‌پردازی حول این نام نیرو می‌گرفت. حال آنکه «واژه مزبور اصالتاً به معنای "آرباب" یا "فرد آزاد" بود و معنای نسبی نداشت.»^۱ حتی پژوهش‌ها نشان می‌دهند همین مفهوم نیز نخستین معنای مد نظر نبود، بلکه آریائی عنوانی برای همه گویشوران به زبان‌های هندواروپائی به حساب می‌آمد.

در بررسی تاریخ اقوام ایرانی‌زبان و ترک‌زبان اوراسیای غربی و مناسبات آنان با یکدیگر معیار اصلی نه قومیت و «نژاد»، بلکه زبان است. «دست کم از اواخر دوران نوسنگی (یعنی از دوازده هزار سال پیش -م.) زبان و "نژاد" رابطه ناچیزی با یکدیگر داشتند»^۲، کما اینکه کاربرد زبان آرامی در امپراتوری ایران، زبان لاتین در اروپای قرون وسطا و زبان فارسی در اکثر خاورمیانه و هند قرون وسطا از وضعیتی مشابه

1. Golden: Central Asia in World History, p. 21, quoting Russian scientists Kuzmina, Rastorgueva and Edel'man.

2. Michael Witzel (2001): "Autochthonous Aryans?" The evidence from Old Indian and Iranian texts," Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001, p. 3.

حکایت می‌کند. البته در سه الی چهار هزار سال پیش، یعنی زمانی که صحرانشینان ایرانی شرقی (اجداد سکاها و تخارها) و نیاکان ترک‌های بعدی در شمال غربی چین و مغولستان امروزی (مثلاً در کاشغر یا سینجان) به عنوان همسایه داخل طایفه‌های خود می‌زیستند، ویژگی‌های ظاهری آنان احتمالاً با هم فرق داشت. ولی با گسترش مهاجرت‌ها، جنگ‌ها و آمیزش‌ها این تفاوت‌ها نیز از میان رفت. نتیجتاً بعد از مدتی اشخاص یا گروه‌هایی که به گویش‌های واحدی از ایرانی یا ترکی تکلم می‌کردند لزوماً قیافه «ایرانی» یا «ترکی» نداشتند. به عبارت دیگر شخص ایرانی‌زبان ضرورتاً ایرانی‌تبار یا ترک‌زبان حتماً ترک‌تبار نبود، کما اینکه امروزه در ازبکستان و تاجیکستان تشخیص میان ازبک و تاجیک غالباً نه بر اساس ظاهر، بلکه مبتنی بر زبان اصلی فرد و خانواده‌اش صورت می‌گیرد. به دلایل مختلف، این تمایزهای ظاهری در میان مردم ایران و ترکیه بیش از آسیای مرکزی زائل شده است. در کشور ما تشخیص ترک از فارس بر پایه زبان مادری انجام می‌گیرد و نه ظاهر فیزیکی یا مذهب. به همین ترتیب در ترکیه ظاهر فیزیکی و مشخصات ژنتیک اکثریت بزرگی از مردم کمترین شباهت را با ترک‌زبانان قزاقستان و قرقیزستان دارد، و در واقع غالب آنان از این نظر بسیار شبیه به ایرانیان‌اند.

با گذشت زمان و امتزاج بیشتر، این «عدم ارتباط» میان زبان و نژاد افزایش یافت، تا جایی که امروزه هر فارسی‌زبان، ترک‌زبان، عربی‌زبان یا انگلیسی‌زبان الزاماً حامل مشخصات ژنتیک قبایل دو یا سه هزار سال پیش گویشوران به آن لغات نیست. بلکه امروزه می‌دانیم که تعبیر «نژاد» به معنای طبقه‌بندی مشخص و منسجم انسان‌ها بر پایه ظاهر فیزیکی و ژنتیک آنان دیگر پایه علمی ندارد. پژوهش‌های ژنتیک مدرن نشان داده‌اند که ترکیب «دی‌ان‌آ» ملل کنونی بسیار مختلط است، به صورتی که پس از چند هزار سال نمی‌توان متکلم به هر زبان را لزوماً واجد مشخصات «نژادی» خاص دانست.

ایرانیان شرقی، پیش‌درآمد ترکان

گمان بر آن است که حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پ.م، یعنی تقریباً پنج هزار سال قبل، جامعه مشترک گویشوران به زبان‌های آغازین هندواروپائی بر اثر عللی ناروشن

که هنوز موضوع بحث مورخان است، از موطن‌شان در استپ‌های اوراسیا به سمت سرزمین‌های مجاور پراکنده شدند. در اواخر هزاره سوم پ. م. هندوایرانیان یا آریائی‌ها، که غالباً به دامداری اشتغال داشتند به استپ‌های قزاقستان و کاشغر یا سینجان رسیدند. این نخستین تماس چینی‌ها با مردمانی از غرب بود. احتمالاً در اوائل هزاره دوم پ. م. آنها به دو زیرگروه زبانی هندی و ایرانی تقسیم شدند و هر کدام به سمتی کوچیدند: هندی‌زبانان احتمالاً در حدود ۱۵۰۰ پ. م.، هنگامی که از طریق افغانستان وارد آسیای جنوبی می‌شدند، به بومیان دره سند و در جنوب شبه‌قاره هند به «دراویدی‌ها» بر خوردند و با آنها در آمیختند.^۱ ایرانی‌زبانان نیز احتمالاً حدود ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م. وارد آسیای مرکزی و سپس فلاتی شدند که هنوز نام آنان را بر خود دارد: «ایران»، یا به زبان پارسی باستان «آریانام خستره» و به زبان پهلوی دوره ساسانی: «ایران‌شهر». در آن زمان فلات ایران کنونی هنوز ایرانی نشده بود، بلکه موطن اقوامی بود که درباره‌شان چندان نمی‌دانیم.

گروه‌هایی از ایرانی‌زبانان در جریان مهاجرت به سیبری و مغولستان، در همین صفحات ماندند، و تا سده دوم پ. م. در برخی از این سرزمین‌ها به اکثریت مردم بومی تبدیل شدند. آنان در مغولستان و سیبری به مردمانی بر خوردند که به زبان‌های ترکی و مغولی آغازین تکلم می‌کردند. موطن باستانی ترکان در شمال این سرزمین‌ها قرار داشت و تا منطقه بایکال^۲ امتداد می‌یافت.^۳ احتمالاً در نیمه اول هزاره اول پ. م. نیاکان ترک‌ها، باز به دلایلی که نمی‌دانیم، از جنگل‌های سیبری به مغولستان، سینجان و قزاقستان کنونی کوچیدند و در همین خطه‌ها و دوره‌ها بود که برای اولین بار با ایرانیان شرقی تماس، همسایگی و بده‌بستان بر قرار کردند. به نظر می‌آید آنان سنت پیشرفته اسب‌سواری و درشکه‌های جنگی را نیز از ایرانیان شرقی آموختند. تا آنکه مدتی پیش از میلاد بر اثر فشار چین و کشمکش‌های داخلی، ابتدا اتحادیه‌های قبیله‌ای هسیونگ-نو و یوه-چی و سپس هون‌ها جای ایرانی‌زبان‌ها را در مغولستان و سرزمین‌های مجاور گرفتند. همان‌طور که پیشتر متذکر شدیم هیچ‌کدام از اینها، حتی هون‌ها، قومی با یک

1. Ibid.

۲. بایکال نام دریاچه‌ای عظیم در جنوب سیبری و شمال مغولستان کنونی است.

3. Ibid.

زبان و فرهنگ خاص به شمار نمی‌آمدند، بلکه مجموعه‌هایی مشتعل بر ده‌ها زبان، قبیله و طایفه، از جمله ترک‌ها بودند. احتمال داده‌اند که در داخل اتحادیهٔ هسیونگ-نو، گروهی که شامل نیاکان ترک‌ها بود، تحت رهبری طایفه ای به نام «آشینا» قرار داشت. تا آنکه ترکان با جدا شدن از هون‌ها به تحکیم موقعیت‌شان پرداختند، روندی که در نهایت به تاسیس نخستین دولت آنان (گوک‌تورک) در مغولستان انجامید (سال ۵۵۲ م.). در این میان ایرانیان شرقی در قالب اتحادیه‌های کوچک‌تر کوشانیان و بعدها هپتالیان یا حیاطله، به ماوراءالنهر، افغانستان و پاکستان کوچیدند، یا بر اثر آمیزش با ترکان ترک‌زبان شدند. این گروه ترک‌زبان شده احتمالاً نیاکان اویغورها (در سینجان چین) و اغوزها (در غرب دریاچه آرال) هستند که از نظر ظاهر شباهت کمتری با ترکان شرقی‌تر ومغولان دارند.

اما سکاها و خویشاوندان پیشین و پسین‌شان، یعنی کیمریان و سرمتیان، که حدود هزار سال پیش از میلاد از منطقهٔ آلتای در آسیای میانه و مغولستان تا ایران، قفقاز، کریمه، آناتولی، بلغارستان و مجارستان حضوری چشمگیر و گاه حاکم داشتند، با ایرانیان مادی و هخامنشی، آشوریان، یونانیان و مقدونیان جنگیدند و بالاخره در ترکیب جمعیتی این ملل مستحیل شدند. زبان سکایی جزو لغات ایرانی شمال شرقی شمرده می‌شود. در گذشته دست کم دو لهجه شرقی و غربی ختنی و سرمتی از گروه زبان‌های سکایی شناخته شده بود. زبان‌های سغدی و اوستی نیز باقیماندهٔ سکایی به حساب می‌آیند. اسم برخی مکان‌های کنونی، از جمله سیستان و سغد با نام سکا مرتبط است. این زبان بدون شک در غرب نیز لهجه‌های مختلفی داشت که طی قرون میانه در جریان گسترش زبان‌های ترکیک و اسلاویک از میان رفتند.

از یکی دو قرن مانده به میلاد مسیح تا چند قرن نخست میلادی ابتدا مجموعهٔ جدیدی از اقوام مختلف با نام عمومی «هون‌ها» جای سکاها را در دشت‌های اوراسیا گرفتند. به دنبال هون‌ها و از درون آنها بود که ترک‌ها به‌عنوان یک گروه قومی-زبانی جدید برخاسته و نفوذ سیاسی و زبانی‌شان را بر بخش آسیایی دشت‌های اوراسیا تحکیم کردند. این در نیمهٔ نخست هزارهٔ اول میلادی بود.

گسترش لهجه‌های عمومی ترکی، یا اگر دقیق‌تر بگوییم «ترکیک»، در اکثر سرزمین‌های اوراسیای غربی آن دوره حتی قبل از انسجام کامل و کتبی ترکی

عمومی، موضوعی جالب توجه است که می‌تواند به بسیاری سؤال‌های تاکنون بی‌جواب در زمینه «عدم ارتباط» مستقیم «نژاد» و زبان پاسخ دهد. پرسش اصلی این است: اقوام سکائی، تخاری، کوشانی، آواری، هپتالی و دیگر قبایل خرد و کلانی که در اتحادیه‌های هسیونگ-نو، یوه-چی، هسین-پی و هون حضور داشتند و امروزه نام بسیاری از آنها را نمی‌دانیم، چه شدند؟ زبان‌ها و لهجه‌های آنان چه بود و چه سرنوشتی پیدا کرد؟

در اینجا شاهد یک دگرگشت عمومی در السنهٔ اقوام و طوایف دشت‌ها از ایرانی شرقی و دیگر زبان‌های ایرانی و همچنین آلتایی و اورالی به لهجه‌های بزرگ‌تر ترکیک مانند اویغوری، اغوزی و قپچاقی هستیم. زبان مردم متحول شد و تغییر یافت، بدون آنکه گروه‌های مشخصی از این اقوام قتل عام یا کاملاً از سرزمین خود رانده شوند. با وجود رویارویی‌های قومی، حمله، اشغال، خونریزی و غصب زمین و مال این یا آن گروه، در تاریخ به سختی می‌توان اشاره‌هایی به نسل‌کشی یک قوم مشخص در این منطقه وسیع یافت. تنها توضیح منطقی این وضعیت آن است که مردمان، با همهٔ فراز و نشیب‌های سیاسی، نهایتاً با یکدیگر در می‌آمیختند، از لحاظ ژنتیک در یک «دیگ» جغرافیایی و قومی جوش می‌خوردند، و زبان‌ها و لهجه‌های‌شان بسته به اوضاع سیاسی و اجتماعی-فرهنگی به این یا آن گویش تغییر می‌کرد. ایرانی و ترک، ترک و مغول، مغول و چینی، ترک و عرب، عرب و ایرانی اختلاط یافته، زبان‌شان بدون توجه به «اصالت نژادی» به ترکی، فارسی، عربی یا چینی تبدیل می‌شد.

به دلایلی که شرح‌شان در این مختصر نمی‌گنجد ظاهراً این فرایند در جوامع قبیله‌ای و چادرنشین چشمگیرتر بود، هرچند در میان یکجانشینان نیز نمونه‌های آن فراوان است. ایرانی‌زبانان آسیای مرکزی و بخش‌های قابل توجهی از «ایران سنتی» شامل ترکمنستان کنونی، خوارزم، بیشتر سغد در شمال، صفحات شمالی افغانستان کنونی در شرق و آذربایجان (و آناتولی) در غرب زبان‌شان به ترکی تغییر کرد، کما اینکه هم‌زمان بخشی از ترک‌ها در خراسان، بلوچستان، خوزستان، یزد و اصفهان فارسی‌زبان شدند.

بررسی‌های ژنتیک مدرن نیز این استنتاج کلی را تایید می‌کند که در حال حاضر هر کس زبان نخست او فارسی یا ترکی باشد، لزوماً «اصالت قومی» اش ایرانی یا

ترک نیست، و اصولاً چیزی به نام «مشخصات تباری» یا اصل و نسب خالص ایرانی، ترکی، انگلیسی، آلمانی و غیره وجود ندارد. در این زمینه بررسی مشترک دو دانشمند ژنتیک چینی تبار از دانشگاه تورنتوی کانادا درباره مشخصات ژنتیک ترک‌های آغازین و قرون وسطا بسیار جالب است. به گفته آنان، هم آثار تاریخی چینی و هم بررسی دی‌ان‌آهای مدرن نشان می‌دهند که «مردمان ترکیک دوره‌های آغازین و قرون وسطا محصول آمیزش اقوام مختلف بودند. ترک شدن اوراسیای مرکزی و غربی نه نتیجه مهاجرت یک جمعیت همگون، بلکه محصول گسترش زبان (ترکیک، م.) بود.»^۱

از قرن یازدهم به بعد ترک‌ها از دشت‌های آسیای میانه به ماوراءالنهر و از آنجا به خراسان و مابقی جهان اسلام راه یافتند. آنها که اکثراً از قبیله اغوز بودند، با دیگر خویشاوندان هم‌زبان خود که در شمال غرب چین یا جنوب روسیه ماندند، یا ترک‌هایی که به سوی بالکان و اروپا رفتند، دو تفاوت بزرگ داشتند: اولاً مسلمان شدند و ثانیاً از لحاظ زبان و فرهنگ با ایرانیان بومی و فرهنگ جدید ایرانی-اسلامی در آمیختند. محمود کاشغری در «دیوان لغات الترک» همسایگی و همگرایی مزبور را با این ضرب‌المثل توصیف می‌کند: «باش سیز بۆرک بولماس، تات سیز تورک بولماس» یعنی «کلاه بدون سر نباشد و ترک بدون تات نباشد.» تعبیر «تات» که مانند «تاجیک» در این دوره رواج یافت، به معنای «غیرترک» یا ایرانی است. این ضرب‌المثل آشکارا درجه نزدیکی و حتی وابستگی متقابل ترک و تات و همچنین ترک و تاجیک را به نمایش می‌گذارد و در عین حال نشان از آن دارد که حتی در آن دوره، یعنی حدود هزار سال پیش، بسیاری از ترک‌زبان‌ها به فارسی سخن می‌گفتند و بر عکس، کم نبودند فارس‌زبان‌هایی که ترکی می‌دانستند. این همگرایی زبانی و فرهنگی تا آنجا پیش رفت که کاشغری با لحنی گلایه‌آمیز نوشت ترک‌هایی که با شهرنشینان آمیزش نیافته‌اند به ترکی سلیس تکلم می‌کنند، در حالی که ترکان دوزبانه پس از امتزاج با ایرانیان «لغزش معینی در سخن راندن دارند.» کاشغری سپس مثال‌های مختلفی از اختلاط

1. Joo-Yup Lee and Shuntu Kuang (2017): A Comparative Analysis of Chinese Historical Sources and Y-DNA Studies with Regard to the Early and Medieval Turkic People. Online edition, Brill, Leiden. Leiden, retrieved on 19.09.2021

واژگان سغدی با لهجه‌های ترکی آسیای میانه ارائه می‌دهد و در مورد اغوزها، به عنوان بزرگ‌ترین گروه ترک‌زبان مهاجر به ایران و ترکیه، می‌نویسد آنان در بسیاری از موارد به جای کلمات ترکی اصطلاحات فارسی به کار می‌برند.^۱

«ترک و تاجیک» و دولت‌داری ترکی-ایرانی

به نظر برت فراگنر، ایران‌شناس آلمانی، تعبیر «ترک و تاجیک» (و به موازات آن «ترک و تات») از این دوره به بعد رواج یافت، بدون اینکه مقصود از آن دو گروه قومی با ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی متمایز باشد. چنین نبود که در یک طرف جامعه ایرانی‌زبانان بومی، یکجانشین، کشاورز یا شهری و در طرف دیگر نیروی قبیله‌ای و نظامی ترکان، جدا و متمایز از هم باشند. به تعبیر او منظور از «ترک و تاجیک» مجموع جامعه و همه اتباع دولت بود.^۲ او می‌نویسد حتی زبان، در عین ایجاد تمایز گروهی، عاملی مشروط و محدود به حساب می‌آمد. ترک‌های تحصیل کرده و متعلق به طبقه بالای جامعه آن دوره با توجه به اعتبار بالای زبان فارسی ترجیح می‌دادند به این لغت سخن بگویند.^۳ بدین ترتیب تعبیر «ترک و تاجیک» بیش از آنکه گروه‌بندی‌های قومی و زبانی جوامع ماوراءالنهر و ایران را از هم مشخص کند معنایی اجتماعی-فرهنگی داشت.

در سالیان اخیر، گروهی از مورخان این تعبیر را توصیف‌کننده یک آئین دولت‌داری ترکی-ایرانی بر بستر فرهنگ اسلامی خوانده‌اند، که تجلیات آن در سلسله‌های مختلف حاکم در ماوراءالنهر، ایران، هند، عراق و آناتولی از قرن یازدهم میلادی تا دست کم قرن شانزدهم مشهود است. از این نظر غزنویان و به خصوص سلجوقیان را باید نخستین نظامیان و پادشاهان این طبقه «ترک و تاجیک» به حساب آورد که بدون ایجاد تغییرات اساسی در ساختار حکومتی، مذهبی و فرهنگی جامعه، به جای اربابان سابق خود، یعنی سامانیان نشستند. این ارزیابی را می‌توان به نوعی در مورد قراخانیان و نسل سوم و چهارم خوارزمشاهیان نیز به عمل آورد.^۴ این دولت‌ها از یک طرف «ترکی» بودند، زیرا پادشاهان، شاهزادگان حاکم و امیران نظامی اولیه‌شان

1. Kašghari/Dankoff: Compendium, I, p. 115 .66.

2. Fragner: Persephonie, S. 19-20 .

3. Ibid.

4. Canfield: Turko-Persia, pp. 1-24.

از آسیای میانه می‌آمدند و هنوز اصالتاً ترک به شمار می‌رفتند، ولی با سپری شدن چند نسل کاملاً ایرانی (در هند هندی و در آناتولی ترک عثمانی) می‌شدند و به جز زبان ترکی، که آن هم با فارسی و عربی آمیخته بود، چندان اثری از قومیت و فرهنگ قدیمی در آنان وجود نداشت. از طرف دیگر این حکومت‌ها ماهیت ایرانی داشتند، زیرا وزارت‌شان بر عهده فارسی‌زبانانی بود که با حمایت مستقیم سلاطین و شاهزادگان ترک، به تشویق و ترویج تمدن و فرهنگ و همچنین زبان و ادبیات ایرانی می‌پرداختند. از سوی سوم این آئین دولت‌داری بر بستر فرهنگ اسلامی قرار داشت، و در رتق و فتق امور اجتماعی و مذهبی تعاملی عمیق میان دین و دولت به چشم می‌خورد؛ ضمن آنکه زبان دربار و خانواده‌های سلطنتی ترکی، زبان دیوانسالاری و علم و ادب فارسی، و زبان روحانیون و محاکم عربی و فارسی بود، و هم‌زمان بومیان ایالات و ولایات گویش‌های شفاهی خود را حفظ می‌کردند.^۱

در دوره مغول‌ها

در سال ۱۲۰۶ م. تموچین، رئیس یکی از قبایل مغولستان کنونی، که بعدها چنگیزخان لقب گرفت، با پیروزی بر دیگر طوایف مغول و نیز قبایل همجوار، امپراتوری وسیعی به وجود آورد که بقای آن بر یورش‌های بی‌رحمانه، برق‌آسا و پیاپی تکیه داشت. دوازده سال بعد ماوراءالنهر و سه سال پس از آن خراسان و بقیه ایران تحت سیطره مغول‌ها و لشکر چندقومی آنان واقع شد. چنگیز و نوادگان او در عرض هشت دهه بر قلمروی گسترده از کره، چین، و منچوری، تا ایران، اوکراین و روسیه کنونی حکمفرما شدند. تموچین امپراتوری وسیعش را بین فرزندان خود تقسیم کرد. هر کدام از آنها حکمران مطلق یا «ایلخان» یک «ولوس» (به معنی دولت، ملت)، یعنی یک بخش از امپراتوری شد. در این فرایند ماوراءالنهر به «جغتای» یا «چاغاتای»، یکی از فرزندان و خراسان و ایران به هلاکو، یکی از نوادگان رسید.

لشکرکشی مغول‌ها به ماوراءالنهر و خراسان جنبه انتقام‌جویانه داشت و از این جهت به شکلی خاص با بی‌رحمی و خونریزی همراه بود، زیرا قبل از آن سلطان

1. Johanson: Historical, cultural and linguistic aspects of Turkic-Iranian contiguity, in: Johnson, L. and Bulut, Ch.: Turkic-Iranian Contact Areas, pp. 1-3.

محمد خوارزمشاه دو بار هیئت تجاری و نمایندگی مغولان را با تحقیر فراوان به دست نیروهای قپچاق خود کشته بود. از این جهت چنگیز در این دو منطقه سپاهیان را کاملاً آزاد گذاشت. آنها در سال‌های ۱۹-۱۲۱۸ م. ابتدا سمرقند، بخارا، گورگنج، بلخ و سپس مرو و نیشابور را با خاک یکسان کرده، زن و کودک و پیر و جوان، تقریباً همه را به قتل رساندند و سپس به سمت ری، اصفهان و بغداد رفتند. لشکر سلطان محمد خوارزمشاه به سرعت از هم پاشید و زندگی خود سلطان با مقاومتی بی‌نتیجه و در نهایت گریز و سپس مرگ در یکی از جزایر دریای مازندران به پایان رسید.

حملات مغول‌ها برای جوامع و تمدن شهری آسیای مرکزی و غربی ویرانی به بار آورد، ولی نتوانست سنت دولت‌داری ترکی-ایرانی را متوقف کند. علت احتمالاً آن بود که نوآمدها تجربه و تمدن قابل‌قبولی نداشتند تا جایگزین آئین سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان شود. مغول‌ها تا صد سال بعد، یعنی دوره تیمور لنگ، برای ادامه حکومت خود در سرزمین‌های فتح شده ناچار از قبول فرهنگ ملل مغلوب و نهایتاً مراجعه به دانش و تجربه دولتمردان و دانشمندان زیردست بودند. تکرار چنین روندی تأیید آن تجربه تاریخی توصیف شده از سوی بارتولد است: «قدرت سلسله‌های قبیله‌ای غالباً از طریق مستحیل شدن فاتحان و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب ممکن می‌شد».^۱ ایرانیان این رویه را ابتدا با اعراب و سپس ترک‌ها در پیش گرفتند. حاکمان مغول موضوع سومین تجربه ایرانیان در این زمینه بودند.

به نظر کنفیلد بسیاری از دانشمندان، صنعتگران، هنرمندان و موسیقی‌دانان برجسته‌ای که در مقابل قشون متجاوز مغول و بعد تیمور به نقاط امن‌تر و آرام‌تری چون هند پناه برده بودند، با تکیه بر علم و ادب ایرانی به پروراندن این «فرهنگ والا» ادامه دادند.^۲ هرچند در سرزمین‌های ایرانی هم دوره ایلخانی شاهد رشد این فرهنگ از طریق تشویق ادبیات، نقاشی، سبک‌های نوین معماری و تألیف کتاب‌ها بود، و در عصر تیموری شعر ترکی جغتایی، که شکل معاصر آن از یکی خوانده می‌شود، ترقی کرد. از جمله علل این امر ثبات و امنیتی بود که بعد از عبور موج اول

1. Barthold, V. V.: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015, s. 10.

2. Canfield: Ibid., p. 15.

حملات بی‌رحمانه مغول در آسیای مرکزی و غربی حاکم شد. بعد از آن ویرانی‌های همه‌جانبه و سرکوب هر نوع مخالفت، راه‌ها امن‌تر و رفت‌وآمد دانشمندان، نویسندگان، صنعتگران و همچنین انتشار افکار و آثار آسان‌تر شد. بدین ترتیب در کنار تحکیم موقعیت حاکمان، تا اندازه‌ای رضایت خاطر مردم سرزمین‌های تصرف شده نیز فراهم آمد. البته بلافاصله پس از تسخیر انتقام‌جویانه ماوراءالنهر و خراسان، که خونین‌تر از دیگر سرزمین‌ها انجام گرفت، به سختی چنین رضایتی وجود داشت.

حکمرانان شمن‌باور مغول، طبعاً نسبت به هیچ دین و مذهبی تعصب نداشتند و از هر روشی که به تحکیم و گسترش حکمرانی‌شان یاری می‌رساند استقبال می‌کردند. درباره تسامح خان‌های مغول نسبت به ادیان و مذاهب اتباع‌شان بسیار نوشته‌اند، ولی ظاهراً «شرط این تعامل، در وهله اول آن بود که روحانیون ادیان مختلف برای تندرستی و نیکبختی ایلخان دعا کنند. یعنی در واقع حکمرانان مغول نسبت به اعتقادات اقوام و ملل مختلف زبردست‌شان سیاستی واقع‌بینانه و منفعت‌گرایانه داشتند».^۱ آنان، شاید به دلیل همین «واقع‌بینی»، شخصیت‌های کاردان بومی و متخصصان در علوم و فنون، و فرهنگ و هنر سرزمین‌های تحت تسلط‌شان را مورد حمایت قرار می‌دادند.

اگر بتوان نظریه آئین دول‌داری ترکی-ایرانی را پذیرفت می‌توان نسخه‌ای از آن را حتی در قرن شانزدهم میلادی در دولت‌های عثمانی، صفوی، گورکانیان هند و شیانیان ازبک در ماوراءالنهر نیز مشاهده کرد، تا آنکه سرانجام بر اثر کشف راه‌های دریایی و سلاح‌های گرم توسط اروپائیان، اهمیت اقتصادی و تجاری قلمروهای این «آئین دول‌داری»، از جمله ماوراءالنهر و ایران از دست رفت و نیروی اسب‌سواران مجهز به تیر و شمشیر، که قرن‌ها بر شرق مسلمان حکم رانده بود، مقهور غرب شد.

ایران، توران و «توران» فردوسی

«توران» به کجا گفته می‌شود؟ در زبان فارسی معاصر معروف‌ترین اثری که از این سرزمین نام می‌برد شعر سیاوش کسرائی با عنوان «آرش کمانگیر» است: تیری که آرش برای تعیین مرز ایران و توران می‌اندازد در آن سوی جیحون (آمودریا) بر ساقه درخت گردویی می‌نشیند، و آنجا از آن پس مرز ایرانشهر و توران خوانده می‌شود:

(...)

تیر آرش را سوارانی که می‌رانند بر جیحون،
به دیگر نیم روزی از پی آن روز،
نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند.
و آنجا را از آن پس،
مرز ایرانشهر و توران باز نامیدند...

البته داستان انداختن تیر و تعیین مرز ایران و توران مبتنی بر افسانه‌های قدیم ایرانی است و مبنای تاریخی ندارد. حتی خود نام «توران» نیز در تواریخ نیامده و عنوانی اساطیری است. بر اساس افسانه‌ها فریدون، نواده جمشید، قلمروش را میان سه پسر خود تقسیم کرد: ایران را به ایرج، توران را به تور (یا تورج) و روم را به سلم (یا سرم) سپرد. افراسیاب که از نوادگان تور بود، با نوذر فرزند منوچهر و از نوادگان ایرج جنگید و او را کشت. اما در نبردی دیگر میان ایران و توران، زال و دیگر پهلوانان ایران زو پسر تهماسب را یاری کردند، تا آنکه او و افراسیاب به صلح دست یافتند و مرز میان

ایران و توران معین شد. پس از زو گرشاسپ بر تخت نشست و افراسیاب از نو بر او تاخت. سپس کیقباد، که از تبار فریدون بود به کمک رستم بر تخت نشست. در زمان او مجدداً میان ایران و توران جنگ در گرفت، تا آنکه تورانیان شکست خورده به سرزمین‌های خود بازگشتند و آمودریا مرز دو کشور شد.

بدین ترتیب ایرانیان و تورانیان در ابتدا همه فرزندان جمشید، یعنی از یک تبار بودند، تا آنکه بعدها میان‌شان اختلاف و در سرزمین‌های‌شان جدائی افتاد. قلمرو ایران و ایرانیان به آمو محدود شد و سرزمین و مردمان آن سوی جیحون توران و تورانیان نام گرفتند.

البته اینها تاریخ نیستند، بلکه اساطیرند. به همین ترتیب شاهنامه شرح واقعی رویدادهای ایران باستان نیست، بلکه تنظیمی از افسانه‌های باستانی به سبک حماسی قرن یازدهم میلادی و به زبانی موافق با عصر فردوسی است. در عین حال جای این سؤال هست که طبق همان افسانه‌ها، محل و زمان جنگ‌های ایران و توران چه بود؟ و اگر تورانیان از تبار جمشید و اصالتاً ایرانی بودند، فردوسی چرا آنان را ترک می‌خواند؟ تا جایی که می‌دانیم، «توران» نامی واقعی نیست که در آثار تاریخی ثبت شده باشد. به همین ترتیب پادشاهی جمشید و فرزندان او نیز استناد تاریخی ندارد. پیش از اسلام، میان مردم ایران و قبایل دشت‌های آسیای میانه پیوسته روابط تجاری، سیاسی، نظامی و انسانی وجود داشت. دو طرف گاه می‌جنگیدند و گاه در صلح به سر می‌بردند. ولی در منابع تاریخی، سرزمینی به نام توران یا قومی به نام «تور» و «تورانیان» به چشم نمی‌خورد.

به گفته مینورسکی، شرق‌شناس روس، «توران» یک نام پارسی میانه است، مرکب از «تور» و پسوند ایرانی «-ان»، که برای ساختن اسم مکان به کار می‌رود، مانند «پاپکان» یا «دیلمان». سابقه این نام خاص را «نمی‌توان [به] قبل از عصر پارسی میانه»^۱ یعنی مثلاً به دوره هخامنشی یا پیش از آن باز گرداند.^۲ اما مینورسکی و بسیاری دیگر این عنوان را با «تورا» در اوستا مرتبط می‌دانند. در اوستا «تورا» قومی بیابانگردند که در سرزمین «توریا» زیر چادر زندگی می‌کنند و گوسفندهای بسیار

1. Minorsky, V.: Turan, in: EIs online, retrieved on 12.06.2020.

2. Ibid.

دارند. اوستا در چند مورد «توریانیان» را دشمن ایرانیان می‌شمرد و خصوصاً فرمانده آنان «فرانگراسیان» یا همان افراسیاب را «راهزن توریانی» می‌خواند.^۱

مارکوارت، مورخ و مستشرق آلمانی، در اثر مشهور خود «ایران‌شهر» توضیحات مفصّلی در مورد نام‌های تور، توریا و توران می‌دهد.^۲ او نیز شکی در ریشه اوستائی تمامی این اسامی ندارد. در اوستا سخن از سرزمین‌های سه‌گانه‌ای به میان می‌آید که بنا بر اساطیر، فریدون میان سه فرزندش تقسیم کرد: توریا، احتمالاً در شرق آمو و دریاچه آرال، «سایروما» یا سایریم، از شمال غربی دریاچه آرال تا رود «رانها» (احتمالاً ولگا)، و «آریا»، یعنی ایران. مارکوارت با در نظر گرفتن گسترش اقوام ایرانی‌تبار کیمیری، سکایی، آلانی و سرمتی در دشت‌های اوراسیای غربی و تکلم آنان به زبان‌های ایرانی شرقی، این تقسیم‌بندی را «به صورتی که در اساطیر اولیه آمده است» منطقی ارزیابی می‌کند.^۳ به نظر او سه چهارم آریائی‌های تمامی صفحات موضوع این اساطیر، از جمله اهالی توریا و سایریم چادر نشین بودند. مردم فلات ایران نیز در آغاز به مانند دیگر هم‌تباران آریائی‌شان می‌زیستند، تا آنکه بعدها یکجانشین شده، به زراعت و تجارت پرداختند و از این طریق ثروت و قدرت یافتند. این وضعیت طبعاً حسد اقوام چادر نشین را بر می‌انگیخت و آنان را به دست‌اندازی تحریک می‌کرد.

به لحاظ تاریخی، در هزار سال قبل از میلاد قبایل دشت‌های اوراسیا از کیمیران، سکاها و ماساگت‌ها گرفته تا آلان‌ها و سرمتیان، عبارت از ایرانیان شرقی و غالباً کوچ‌نشین بودند. آنها زبان یکدیگر را کم‌وبیش می‌فهمیدند و بعضاً حتی با یکدیگر خویشاوندی داشتند. این قبایل تحت فشار اقوامی دیگر از موطن اصلی خود به دشت‌های اوراسیا، از جمله به همسایگی ماوراءالنهر کوچ می‌کنند، با اهالی پیشین این نواحی جنگیده، امتزاج یافته، یا آنها را عقب می‌رانند. از قرن سوم میلادی، یعنی از دوره ساسانی به بعد است که هم‌زمان با موج جدید مهاجرت اقوام تازه‌نفس خیون و هپتالی، ترک‌ها نیز وارد تاریخ دشت‌های اوراسیا، ماوراءالنهر و شمال افغانستان می‌شوند.

1. Ibid.

2. Markwart: Ērānšahr, S. 155-157.

3. Markwart: Ibid., "S. 155: ...so hat dies in der ursprünglichen Form der Sage einen guten Sinn".

البته ریشهٔ اقوام ترک به مراتب قدیمی‌تر از تأسیس نخستین دولت ترک در سال ۵۵۲ م. در آسیای میانه است. با این حال از نظر تاریخی، نخستین بار در قرن ششم میلادی است که نام «ترک» به صورت قطعی و روشن در منابع ذکر می‌شود. بدین ترتیب می‌توان به یقین گفت که در اساطیر ایرانی منظور از تعبیر تور، توران و تورانیان ترک‌تبارها نبود.

با این‌همه بعد از اسلام «توران» در منابع ایرانی و به خصوص شاهنامهٔ فردوسی هم معنی با ترکان و سرزمین آنان گرفته شد، گویی که این اقوام همان نوادگان افراسیاب باشند که در زمان سرایش شاهنامه مانند عهد باستان به رویارویی با ایرانیان اشتغال دارند؛ اقوامی چادرنشین و «بدوی» در برابر مردمی یکجانشین و متمدن. بخش قابل توجهی از شاهنامهٔ فردوسی به شرح «رویاری‌های تاریخی» ایرانیان و تورانیان می‌پردازد. در آنجا این دو مانند آب و آتش‌اند، با هم سازگاری ندارند، بلکه رقیب و حتی دشمن یکدیگرند.^۱

ایگور دیاکونوف، تاریخ‌دان و زبان‌شناس روس، در کتاب «گذرگاه‌های تاریخ» می‌نویسد: «توران در ابتدا نام یکی از قبایل ایرانی ذکر شده در اوستا بود. اما در شعر فردوسی، و به طور کلی در سنت بعدی ایرانی، این عنوان به سرزمین‌های ترک‌زبان اطلاق شد».^۲ لذا نام «توران» در دو مرحلهٔ مختلف تاریخی به دو معنای متفاوت به کار می‌رفت: در پیش از اسلام به معنای اساطیری و ایرانی آن و پس از اسلام به مفهوم متاخر آن، یعنی خطهٔ ترک‌زبانان.

تورانیان شاهنامه اکثراً نام‌های اسطوره‌ای و ایرانی مانند افراسیاب، هومن، گلباد و گرسیوز دارند، ولی به ترکی سخن می‌گویند، به صورتی که ایرانیان جهت گفتگو با آنان نیازمند مترجم‌اند.^۳ در عین حال شخصیت‌ها و قبایل ترک مانند غز (اغوز)، قارلوق، قراخان و چگل (چگیل)، که معاصر فردوسی هستند به‌عنوان تورانی معرفی می‌شوند.^۴ به گفتهٔ تادئوش کوالسکی، پژوهشگر لهستانی، این وضعیت «هر پژوهشگر

۱. دو کشور، یکی آتش و دیگر آب - بدل یک ز دیگر گرفته شتاب (داستان سیاوش، شاهنامه).

2. Diakonoff, I.: The Paths of History, Cambridge, 1999, p. 100.

۳. مثلاً: سرافراز طرخان پیامد دوان - بدین روی دژ با یکی ترجمان (داستان هفتخوان اسفندیار، شاهنامه)

۴. مانند این ابیات: سوی میسره نام شاه چگل - که در جنگ از او خواستی شیر دل (پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود، شاهنامه) و یا: یکی نامور ترک را کرد یاد - سپهد قراخان ویسه نژاد (پادشاهی نوذر، شاهنامه).

ترک‌شناسی را که در شاهنامه به دنبال چند و چون فرهنگ آغازین ترک‌ها باشد دچار سردرگمی خواهد کرد».^۱

چرا شاهنامه تورانیان افسانه‌ای و ترکان قرن یازدهم میلادی را یکسان می‌شمارد؟ بعید است فردوسی از عدم ارتباط «توران» اساطیری با ترکان معاصر خود بی‌خبر باشد. او بی‌شک با «شاهنامه ابومنصوری» آشنا بود. کما آنکه در مقدمه اثر جاویدانش به شاهنامه نیمه‌کاره دقیقی توسی، شاعر همشهری خود اشاره می‌کند.

بعضی مورخان نوشته‌اند فردوسی در شرائط قرن یازدهم میلادی اثرش را به عنوان حماسه‌ای برای احیای خودآگاهی ایرانیان سرود، و اقوام ترک را با «تورانیان» هم‌معنی کرد تا هموطنانش به اساطیر باستانی با دیدی معاصر بنگرند. از جمله کوالسکی اعتقاد دارد فردوسی به هنگام انشاد شاهنامه علاوه بر اساطیر ایرانی، از حال و روز زمانه‌اش نیز الهام می‌گرفت و احساس می‌کرد «همان نبردهای افسانه‌ای ایرانیان و تورانیان، این بار به شکلی جدید در جریان است».^۲ به نظر این محقق، یک دلیل دیگر برای این «یکسان‌شماری» می‌توانست آن باشد که شاعر با ترکانی از «طبقه بالا» و «دوزبانه» مواجه می‌شد، کسانی که به ترکی و فارسی سخن می‌گفتند، با فرهنگ ایرانی درآمیخته بودند و از جهت عادات، رسوم و طرز رفتار در زندگی روزمره فرقی با ایرانیان نداشتند.^۳ کوالسکی می‌نویسد ترکانی که فردوسی به تجربه شخصی خود می‌شناخت، به راحتی می‌توانستند جایگزین چهره‌هایی افسانه‌ای مانند تور و افراسیاب جمشیدتبار شوند.

شماری از تاریخ‌دانان نیز به شباهت ظاهری میان نام‌های «تور» و «ترک» یا «تورک» اشاره می‌کنند، که احتمالاً این «یکسان‌شماری» را برای مردم عادی آسان‌تر کرده است. به نظر آناماری گابن، متخصص چین‌شناسی و زبان و ادبیات ترکی باستان، «شاهنامه با تکیه بر داستان‌های اساطیری کهن، از نبردهای دلیرانه میان دو ملت جسور ایران و توران سخن می‌گوید. در اینجا واژه توران به کلمه ترک ربطی ندارد. اما نظر به اینکه بعد از قرن ششم ترک‌های آسیای مرکزی در سرنوشت

1. Tadeusz Kowalski: The Turks in the Shah-Name, in Bosworth (ed.): The Turks in the Early Islamic World, p. 122.

2. Kowalski: Ibid.

3. Ibid.

ملل ایرانی نقشی عمده بر عهده گرفتند، نام توران در اثر شباهت، به خطا دربارهٔ این نوآمدگان نیز به کار رفت».^۱

به نظر ریچارد فرای، در زمان فردوسی «اساطیر ایرانی چنان اهمیت عمیق و گسترده‌ای داشت که ترکان نیز به مانند ایرانیان، آنها را حاکی از تاریخ باستان خود می‌دانستند. محمود کاشغری در "دیوان لغات الترك" آلپ ار تونقا، قهرمان ترکان آسیای مرکزی را همان افراسیاب می‌خواند، کسی که بنا بر اساطیر ایرانی در جبههٔ "توران" دشمن اصلی ایرانیان است.»^۲ احتمالاً با توجه به همین اساطیر بود که تاریخ‌نگاران آق‌قویونلو و قراقویونلو سلجوقی می‌کوشیدند نسب پادشاهان خود را به جمشید و تاریخ ایران باستان برسانند. جلال‌الدین دوانی، خواجهٔ دربار اوزون حسن و فرزندش سلطان خلیل، در ابتدای کتاب «عرض‌نامه» (احتمالاً ۸۸۱/۱۴۷۶) امیر آق‌قویونلو را «پادشاه دین‌پناه خسرو جمشید» می‌خواند و کمی بعد در ادامهٔ تعریف از وی می‌آورد: «... تبار عالیقدرش از اعاضم سلاطین متصل تا جمشید است». ولادیمیر مینورسکی در زیرنویسی توضیح می‌دهد: «ظاهراً منظور آن است که سلطان خلیل، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالص بود و گویا نسبش به تور پسر فریدون می‌رسید. در عقاید عامیانهٔ آن زمان، این شاهزادگان ترک از نسل پیشدادیان (جمشید و غیره) شمرده می‌شدند.»^۳

در این میان در اوائل قرن بیستم بعضی اندیشمندان و سیاستمداران ترکیه و تاتارستان با بازتعریف «توران» آن را به ابزار ناسیونالیسم معاصر ترکی تبدیل کردند و این منطقه اساطیری را «همهٔ مناطق و کشورهایی که در آن به ترکی سخن گفته می‌شود» دانستند.^۴ این نکته‌ای است که هنوز هم در ادبیات سیاسی ترکیه کم‌وبیش مطرح می‌شود. این روایت به اندیشهٔ متحد کردن تمامی ترکان جهان و سرزمین‌های‌شان «توران چیلیق» (پان‌تورانیزم) می‌گوید؛ اندیشه‌ای که در اوائل قرن

1. Gabin, A.: Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period, p. 613.

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 4.

۳. مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض‌نامهٔ سپاه اوزون حسن اثر جلال‌الدین دوانی. همراه با «پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیر نظامی فارس»، ترجمه حسن جوادی، نشریهٔ «بررسی‌های تاریخی»، بهمن و اسفند ۱۳۴۷ - شماره ۱۸، صص. ۲۰۰-۱۸۷.

4. Gökalp, Z.: Türkçülüğün Esasları, İstanbul, 1968, s. 21-25.

بیستم، بعضی روشنفکران و سیاست‌پردازان ترکیه حامی آن بودند. حتی انور پاشا، از فرماندهان مشهور عثمانی، بعد از شکست عثمانی در جنگ جهانی اول و قطع کمک بلشویک‌های روسیه به ترک‌ها، در سال ۱۹۲۲ م. به خیال متحد کردن ترکان آسیای مرکزی به این منطقه رفت و در تاجیکستان کنونی کشته شد. ضیاء گوک آلپ، اندیشمند معروف پان‌ترک، در کتاب «اصول پان‌ترکیزم» هنگام تعریف «تورانیزم» می‌نویسد عثمانی‌ها، آذربایجانی‌ها، تاتارها و ترکان آسیای مرکزی مشمول «توران چیلیق» می‌شوند، ولی «این اندیشه مجارها، تونقوزها، مغول‌ها و فنلاندی‌ها را در بر نمی‌گیرد».^۱

بدین ترتیب در تاریخ پیش از اسلام، کدامیک از اقوام ماوراءالنهر و دشت‌های آسیای میانه پیوسته به سرزمین ایرانیان دست‌اندازی می‌کردند؟ تاریخ‌دانان و باستان‌شناسان از کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، آلان‌ها، سרمتیان و بعدها «هون‌های ایرانی»، یعنی کوشانیان، تخارها، هپتالیان و اتحادیه‌های قبیله‌ای‌شان به این عنوان نام می‌برند، اقوامی که غالباً از ایرانیان شرقی بودند. بین اقوام ترک آسیای میانه و این پیشینیان ایرانی تبار حدود ششصد تا هزار سال فاصله است.

با این حال به گفته ژان پل رو، ترک‌شناس معروف فرانسوی، پس از تأسیس دولت «گوک‌تورک» به عنوان نخستین دولت ترکی در قرن ششم میلادی در تمامی منابع، اعم از چینی، سانسکریت، و غربی هنگام بحث از اقوام دشت‌های آسیای میانه، به جای سکاها، هون‌ها و کوشانیان فقط از «ترک‌ها» و تا حدی هپتالیان سخن به میان می‌آید.^۲ کما اینکه بعد از تصرف خراسان توسط اعراب در ۶۴۲ م. و سپس فتح ماوراءالنهر در سال‌های ۷۵۰-۷۲۰ م.، در منابع اسلامی همه اقوام آن سوی «حدود و ثغور اسلام»، یعنی ماوراءالنهر و دشت‌های شمالی، «ترک» خوانده می‌شدند. این در حالی است که با وجود همه جنگ‌ها و خشونت‌هایی که ترکیب قومی و خصوصاً زبانی این مناطق را تغییر می‌داد، هیچ منبع تاریخی در ذکر رویدادهای این عصر از نسل‌کشی قومی یاد نکرده و هیچ قومی نیز به‌طور کامل و دسته جمعی از محل زیست خود به جای دیگری رانده نشده است. در این صورت چه بر سر تمامی آن

1. Gökalp: Ibid.

2. Roux, J.-P.: *Türklerin Tarihi*, s. 54-60.

اقوام آمد، که یک باره از اواسط قرن ششم میلادی به بعد انگاری تاریخ نام‌شان را از یاد برد و تنها «ترک‌ها» را به یاد سپرد؟

در اینجا بحث فصل گذشته تحت عنوان «زبان و نه نژاد» به کمک حل مشکل می‌آید. همان گونه که گفتیم در دشت‌های اوراسیا میان زبان و تبار ارتباطی وثیقی وجود نداشت. حتی پیشتر ذکر شد که دانشمندان با توجه به تفاوت ظاهری اغوزها و اویغورها با مغولان احتمال می‌دهند که این دو قوم احفاد آمیزه‌ای از ایرانیان شرقی و ترکان شرقی باشند که زبان‌شان به ترکی تغییر کرد. بدین ترتیب می‌توانیم بخشی از ترکان معاصر فردوسی را همان نوادگان سکاها، ماساگت‌ها و هپتالیان بدانیم و اطلاق «تورانی» بر ترکان از سوی حکیم توس و دیگران را توجیه کنیم. یا هماهنگ با برخی پان‌تورانیست‌ها بگوئیم ایرانیان و ترکان هر دو از نوادگان جمشید بودند و ترک‌ها و ایرانی‌های کنونی قومیتی اصالتاً واحد داشته، در واقع «پسر عموی یکدیگر»ند.

هرچند برخی مورخان معاصر، از جمله ریچارد فرای در این مورد چندان مطمئن نیستند. او می‌نویسد: «شاید "ترک/تورک" کلمه‌ای مرکب از "تور" و "ک"، و واژه "تور" نام توتمی در میان نخستین ترک‌های آسیای مرکزی باشد. با این حساب "تور-ک" می‌تواند در زبان ترکی هم معنی با تور-ان ایرانی تلقی شود».^۱

آینده شاید بر آگاهی‌های ما در این زمینه بیفزاید.

1. Frye: Ibid., p. 42.

تحول زبان فارسی

آنچه امروزه در ایران، افغانستان و تاجیکستان با اندکی تفاوت به عنوان لسان گفتاری و نوشتاری به کار می‌رود فارسی نو، («معاصر» یا «دری») است. این لغت به عنوان زبانی کتبی یا رسمی، سابقه‌ای حدوداً ۱۲۰۰ ساله دارد. البته سکه‌ها، سنگ‌نوشته‌ها و دیگر آثار مکتوب به جا مانده از اعصار هخامنشی، پارتی، ساسانی و اوائل اسلام حاکی از آن‌اند که گونه‌های باستانی‌تر فارسی دو برابر این رقم قدمت دارند. آنها نه به خط عربی، بلکه به الفباهای قدیمی‌تری چون میخی (پارسی باستان)، و آرامی اصلاح شده (اوستایی، پهلوی، پارتی، سغدی) هستند، که حتی پس از تبدیل به حروف جدید برای ایرانیان، افغان‌ها و تاجیکان معاصر قابل فهم نمی‌شوند، زیرا با گذشت زمان واژگان، دستور زبان و بسیاری از دیگر مؤلفه‌هایشان تغییرات عظیم کرده است. مشابه این سرگذشت را می‌توان در مورد دیگر السنه باستانی از قبیل چینی، یونانی، عبری و ارمنی هم مشاهده کرد. جیمز دارمستتر، ایران‌شناس بزرگ فرانسوی، اولین دانشمندی بود که تسلسل تاریخی و اندام‌وار زبان فارسی را طی این دو الی سه هزار سال مورد بررسی قرار داد و در اثر معروف خود با نام «مطالعات ایرانی»^۱ در سال ۱۸۸۳ ثابت کرد فارسی معاصر ادامه فارسی پهلوی یا «فارسی میانه»، و آن نیز دنباله فارسی باستان هخامنشی است. هم‌او بود که «اوستا» را به انگلیسی و فرانسوی

1. James Darmesteter: *Études iraniennes*, Paris 1883.

بر گرداند و تفاوت‌ها میان پارسی هخامنشی و اوستایی را از نگاهی علمی به بحث گذاشت.

فارسی باستان، میانه و نو

زبان‌ها را باید در دو بعد زمانی و مکانی مورد بررسی قرار داد؛ منظور از زمان دوره‌های مختلف تکامل، تحول، امتزاج یا اضمحلال، و غرض از مکان قلمرو یک لغت است. همچنین در این مطالعه باید اشکال مختلف کاربرد زبان (شفاهی، کتبی، رسمی-اداری، ادبی، علمی، تجاری، مذهبی، ...) را نیز مد نظر قرار داد.

پارسیان و مادها در ابتدا خط و الفبا نداشتند و ادبیات‌شان شفاهی و مذهبی-اساطیری بود. در عصر هخامنشی از آمیزش دو زبان خویشاوند مادی و پارسی «پارسی باستان» پدید آمد، که به گروه زبان‌های ایرانی جنوبی و غربی تعلق دارد و از آن تنها برخی سنگ‌نوشته‌ها باقی مانده است. این لغت تا پایان حکومت هخامنشی (۳۳۰ پ. م.) به عنوان زبان امپراتوری و خاندان سلطنتی رواج داشت. در کنار آن، زبان دیگری به نام «اوستایی» هم بود که احتمالاً از شمال شرقی ایران باستان، یعنی خراسان، افغانستان، ترکمنستان و سیستان ریشه می‌گرفت. در عصر ساسانی الفبای اوستایی بر پایه خط پهلوی آرامی تنظیم شد. آثار موجود به این زبان و خط اساساً متونی دینی هستند که بعدها، در دوره ساسانی و اوائل اسلام نوشته شدند. اوستایی به رغم این سابقه ساسانی، جزء السنه ایرانی باستان شناخته می‌شود.

پارسی میانه که از سیصد سال پیش از میلاد تا میانه‌های قرن دهم (۹۵۰ م.) رایج بود، سه گونه داشت: یکم: پارسی میانه سنگ‌نوشته‌ها (عبارت از پهلوی و پارتی)، دوم: دبیره پهلوی (پهلوی کتبی) و سوم: فارسی متون مانوی، که هر سه به خاطر نزدیکی‌شان به یکدیگر «لهجه»های این زبان به شمار می‌آیند. پارسی میانه اصالتاً به جنوب غربی ایران تعلق داشت. در شمال شرقی و غربی ایران باستان زبان یا گویش پارتی رایج بود، که به خاطر کاربردش در دولت اشکانیان (۲۴۷ پ. م. تا ۲۲۴ م.) «اشکانی» هم خوانده می‌شد، و شکل نوشتاری‌اش در سکه‌ها، سنگ‌نوشته‌ها و متون مانوی ثبت است. فارسی میانه جنوب و غرب ایران و پارتی شمال و شرق ایران به یکدیگر نزدیک و برای طرفین مکالمه قابل فهم بودند، تا آنکه بعد از غلبه اردشیر ساسانی بر پارتی‌ها و تأسیس

دولت ساسانی در سال ۲۲۴ م. در هم ادغام شدند و «پهلوی» یا همان زبان واحد دولت ساسانی پدید آمد. ریشهٔ واژهٔ پهلوی به دورهٔ اشکانی باز می‌گردد. با توجه به تفاوت‌های مختصر لهجه‌ای که هنوز باقی بود، خط و لهجهٔ پهلوی در جنوب-غربی «پارسیک» یا «پهلوی ساسانی» و در شمال شرقی و غربی «پهلویک» نام داشت. این زبان با السنهٔ ایرانی شرقی از قبیل خوارزمی، سغدی و سکایی کاملاً فرق می‌کرد و میان گویشوران این دو گروه درک متقابل به سختی صورت می‌گرفت. علاوه بر اینها بودند زبان‌های ایرانی بلخی باستان و اوستی (از گروه سکایی-سرمتی) که از میان رفتند و ما اینک از آنها اطلاع روشنی نداریم. زبان‌های فارسی میانه و دیگر لغات ایرانی میانه از قبیل سغدی، اصولاً به خط آرامی نگاشته می‌شدند، درعین حال که هر یک علائم مورد نیاز خود را به ساختار این نگارش افزوده، خط خود را داشتند. عصر فارسی میانه تقریباً از دورهٔ اسکندر، سلوکیان و اشکانیان آغاز و تا پایان حکومت ساسانی در قرن هفتم میلادی، بلکه حتی مدتی پس از ظهور اسلام ادامه می‌یابد.

فارسی نو یا معاصر محصول امتزاج فارسی میانه با زبان عربی و جذب عناصر گوناگونی از دیگر زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی است. برای درک نحوهٔ تحول زبان مردم ایران پس از گسترش اسلام و برآمدن فارسی نو از دل پهلوی باید به برخی نکات توجه داشت. اولاً فارسی شاخه‌ای از خانوادهٔ بزرگتر «زبان‌های ایرانی»، و آن هم عضوی از گروه «زبان‌های هندوایرانی» و این گروه خود زیر مجموعهٔ «زبان‌های هندواروپائی» است. دانشمندان به هنگام طبقه‌بندی زبان‌های معاصر ایرانی بر پایهٔ ترکیبی از معیارهای جغرافیایی-منطقه‌ای، نزدیکی یا دوری‌شان به لحاظ خصوصیات دستوری و نحوهٔ تحول تاریخی‌شان گاهی با هم اندکی اختلاف نظر نشان می‌دهند، هرچند تفاوت‌ها چندان نیستند. گرنوت ویندفور، شرق‌شناس آمریکائی، فارسی نو را نیز جزء «زبان‌های ایرانی جنوب غربی» می‌داند؛ زبان‌های دیگری مانند کردی، زازاکی، گورانی، لری، تاتی-آذری باستان، تالشی، بلوچی، گیلکی، مازندرانی، سمنانی، یغناپی، پامیری و پشتو همه جزء زبان‌های ایرانی هستند، اما در طبقهٔ فارسی معاصر قرار نمی‌گیرند.^۱ لغات قدیمی و از بین رفته‌ای مانند مادی، خوارزمی، بلخی، سغدی،

1. Windfuhr, G.: Dialectology and Topics, in Windfuhr, G.: The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-42.

و غیره نیز به گروه زبان‌های ایرانی تعلق داشتند. اما به نظر ویندفور، از میان تمامی زبان‌ها و لهجه‌های کنونی ایرانی، تنها فارسی است که به عنوان یک زبان معیار و منسجم از دوره باستان تا دوره میانه و معاصر، موجودیتی مستمر و قابل اثبات دارد.^۱ در عین حال گویش‌های شفاهی و محلی در طول زمان بسیار کند تغییر می‌کردند. به خصوص در ولایات دورافتاده، روستایی و کوهستانی ناآشنائی عامه با خواندن و نوشتن و فقدان یک نظام تحصیلی واحد و سراسری موجب می‌شد ده‌ها و صدها لهجه بومی برای مدت‌ها، گاهی تا قرن بیستم دست‌نخورده باقی بمانند. پیشتر در فصل «فراز و فرود خوارزم» با نمونه‌ای از این امر در روستاهای کوهستانی جنوب و شرق تاجیکستان آشنا شدیم، که همچنان برخی زبان‌های ایرانی شرقی را حفظ کرده‌اند. می‌توان تصور کرد که مردم روستاهای دوردست خراسان یا مازندران نیز بدون اطلاعی چندان از اسناد و کتاب‌های رسمی یا دینی و ادبی، به زندگی همیشگی خود ادامه می‌دادند و از لحاظ زبان همان گویش محلی پهلوی-پارتی خود را، ولو گاهی با مخلوط کردن اندک واژگان و تعابیر عربی به کار می‌بستند. کتاب تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان اثر عبدالعلی کارنگ، که در دهه ۱۳۳۰ خورشیدی منتشر شد، شواهدی بارز از دوام این زبان‌های قدیمی را ثبت کرده است.^۲

ققنوس زبان فارسی

درباره کیفیت پیدایش فارسی نو از دل فارسی میانه بسیار نوشته‌اند. قبل از اسلام، یعنی در عصر ساسانی، به رغم تداول فارسی میانه یا پهلوی، ایرانیان در شهرها و ولایات خود به لهجه‌ها و گویش‌های مختلف تکلم می‌کردند، به صورتی که مردم نقاط دورتر لهجه‌های شفاهی یکدیگر را به سختی می‌فهمیدند. از طرف دیگر نظام «معیار» پهلوی کتبی منسجم نبود، ضمن آنکه سواد اساساً به اقشاری محدود اختصاص داشت و تنها برای نگارش مراسلات اداری و تجاری و ثبت متون دینی به کار می‌رفت.

خط و الفبای فارسی میانه، چه در شکل پهلوی و چه در قالب پارتی، برگرفته از خط آرامی بود. بعد از فتوحات اعراب، دبیران و دهقانان ایرانی تا حدود پنجاه سال

1. Ibid.

۲. عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز ۱۳۳۳ خ.

همچنان برای کارهای اداری و دیوانی زبان پهلوی کتبی را به کار می‌بردند، تا آنکه خلفای اموی در تمامی قلمرو خود استفادهٔ انحصاری از زبان و خط عربی را اجباری کردند. با این همه ظاهراً در بعضی نقاط مانند مازندران و ری تا قرون نهم و دهم متون و اسناد به هر دو زبان پهلوی و عربی ثبت می‌شدند.^۱

به هنگام پیروزی اعراب، در ایران دو قشر از مردم می‌توانستند بخوانند و بنویسند: موبدان زرتشتی و دبیران. موبدان مسلمان شده، یا کار دیگری یافتند. برخی از آنان (مخصوصاً در سیستان و خراسان) به هندوستان و چین پناه بردند. اکثر آثار پهلوی بعد از ظهور اسلام، کار همین عده است. اما دبیران، یا به تعبیر جدید اسلامی-عربی «کاتبان» دیوان، و همچنین دهقانان که طی عصر ساسانی در امور دنیوی خواندن و نوشتن را به کار می‌بستند، اکثراً به اسلام گرویده، تحت شرائط جدید به همان کار قبلی خود ادامه دادند. در این مدت عربی ایرانیان نیز، خصوصاً در خراسان رشد کرد، به صورتی که برخی از مشهورترین مولفان دستور زبان عربی ایرانی بودند. البته این رابطه‌ای دو طرفه بود. اعراب با آنکه در ابتدا سنت ناچیزی در نویسندگی داشتند، به زودی در این رشته مجرب شدند و حتی به گزارش ابن ندیم در «الفهرست»، ابوالقاسم بن جراح، مولف نخستین کتاب دربارهٔ زبان فارسی، اصالتی عربی داشت.^۲ همچنین در میان ادیبان و شعرای دربار سامانی، بسیاری اشخاص اصالتاً ایرانی یا عرب وجود داشتند که به هر دو زبان می‌نوشتند. اصولاً دوره‌های طاهری، صفاری و سامانی از لحاظ فرهنگ و زبان، عصر امتزاج عربی و فارسی به حساب می‌آمد.

تا دو قرن بعد از شکست امپراتوری ساسانی و حاکمیت اعراب بر ایران، چیزی به فارسی نوشته نشد. اندیشمندان معاصر این دوره را «دو قرن سکوت»، یا عصر «کرختی» خوانده‌اند.^۳ ولی از اوایل قرن نهم به بعد موج ادبی و فرهنگی جدیدی در جهت احیای زبان فارسی به حرکت در آمد. در این روند زبان پهلوی به صورتی که پیشتر وجود داشت احیاء نشد، بلکه جوهر اصلی فارسی میانه با واژگان عربی در آمیخت. با توجه به تغییر محیط اجتماعی ایرانیان، و در شرائطی که زبان و فرهنگ

1. Frye: Golden Age of Persia, pp. 179-180.

2. Frye: Ibid., p. 171.

۳. ن. عبدالحسین زرین‌کوب: دو قرن سکوت، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۶؛ و شاهرخ مسکوب: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸، ص. ۱۵.

عربی از اولویت برخوردار بود، بازگشت به پهلوی بدون تغییرات اساسی در ساختار آن کاری عملی و چاره‌ساز به شمار نمی‌رفت.

باز از خراسان و ماوراءالنهر

کانون احیای زبان فارسی ماوراءالنهر و خصوصاً بخارا، پایتخت سامانیان بود. در فصل‌های پیشین از علل نقش ویژه خراسان و ماوراءالنهر در قیام‌های ضداموی و بعدی پرسیدیم. در اینجا می‌توان باز همان سؤال را پیش کشید: چرا خراسان و ماوراءالنهر سردمدار تحول زبان از پهلوی به فارسی نو شدند؟ به مانند فصول قبلی، این سؤال هم جواب روشن و کوتاه ندارد، بلکه تنها می‌توان از برخی احتمالات سخن گفت.

بی‌شک حمایت همه‌جانبه امیران سامانی نقشی کلیدی در احیای زبان فارسی داشت. ولی این پشتیبانی و نیز تلاش‌های دانشمندان و ادیبان ماوراءالنهر در این جهت به معنای انصراف از فرهنگ و زبان عربی یا دین اسلام نبود. برعکس، آن «نوزایش» فرهنگی و ادبی هویتی اسلامی داشت. در کنار ساده‌تر کردن دستور زبان فارسی، استقبال از واژگان و در برخی موارد تلفظ‌ها و ترکیبات نحوی عربی، و مهم‌تر از آن به کارگیری خط عربی در نگارش فارسی استوانه‌های تکوین فارسی نو را شکل می‌دادند. بدون تردید حضور علمای اسلامی عرب و ایرانی در ماوراءالنهر و خراسان زمینه را برای این امر فراهم‌تر می‌کرد. در میان اینها علاوه بر امام ابوحنیفه و امام بخاری که در قرون دوم و سوم هجری می‌زیستند، از قرن اول می‌توان قثم بن عباس، عموزاده پیامبر (ص) و از اصحاب نزدیک حضرت علی (ع)، و همچنین سعید بن عثمان، فرزند خلیفه سوم اسلام را نام برد. قثم در زمان معاویه به‌عنوان یکی از فرماندهان عرب در فتح بخارا و سمرقند شرکت کرد و سپس در سمرقند ماند و همانجا درگذشت. سعید بن عثمان نیز یکی از فرماندهان عرب جنگ‌های سمرقند و بخارا بود، که از طرف معاویه به حکومت خراسان رسید.

به همین ترتیب شعر فارسی نو با اقتباس قالب‌هایی چون رباعی و مثنوی تحت تاثیر شعر عربی قرار داشت و به شکلی ماهرانه و شیوا تجلی هنر و غنای ادبی هر دو زبان به حساب می‌آمد. به گزارش فرای «اندک نمونه‌های باقی مانده از نظم پهلوی، نشان

می‌دهند که شعر فارسی میانه اصولاً بر تعداد تکیه‌ها (در هر مصراع، -م) استوار بود و در هر حال به شعر کلاسیک فارسی معاصر و یا شعر عربی، که مبتنی بر مجموع تعداد و طول هجاها هستند شباهت نداشت.^۱ در تمامی این عرصه‌ها خراسان و ماوراءالنهر در مقایسه با مرکز و غرب ایران، حضوری پررنگ‌تر و نقشی فعال‌تر داشتند. لذا تصادفی نیست که نخستین آثار فارسی نو، از جمله «شاهنامهٔ ابومنصوری»، اشعار رودکی و دقیقی و نخستین ترجمه‌های آثار اسلامی و تاریخی از عربی به فارسی، از جمله برگردان تفسیر و تاریخ طبری، غالباً توسط ادیبان و اندیشمندان ماوراءالنهر و خراسان انجام می‌گرفتند. مدارس خراسان و ماوراءالنهر به مانند کوفه و بصره محصلان و طلاب مختلطی اعم از ایرانی و عرب داشتند. در این مدارس دوزبانگی عربی-فارسی حاکمیت داشت و هیچ شگفت‌انگیز نبود که در یک مکتب معلمی ایرانی طی یک جلسه به جمعی مختلط از کودکان عرب به عربی و ایرانی به فارسی درس دهد.^۲

همچنین جالب است که در نزد ایرانیان و به ویژه دانشمندان، ادیبان و حاکمان خراسان و ماوراءالنهر تعصبی جدی نسبت به «ایرانی و زبان فارسی» در مقابل «عرب و زبان عربی» دیده نمی‌شد. البته حاکمان قطعا در ترویج زبان فارسی انگیزه‌های سیاسی داشتند. با توجه به اینکه گسترش فارسی نو در عهد فرمانروایان ترک‌زبانان نیز دنبال شد معلوم می‌شود که این سیاستی کاملاً مؤثر در تأمین رضایت و مهار رعایای ایرانی بود و در میان مردم یقیناً علاقه‌ای به این امر وجود داشت. منتها این گرایش به هیچ‌وجه قابل مقایسه با شووینیسیم معاصر نبود. بلکه اگر بعضی چنین گرایشات داشتند، ایرانیان و اعراب سرشناسی نیز بودند که در مقابل این جبهه‌بندی‌های قومی می‌ایستادند. حتی در جریان نهضت ادبی «شعوبیه»، زمانی که گروهی از ادیبان ایرانی تبار بعضی اعراب را به خاطر روش‌های تبعیض‌آمیزشان علیه «عجم‌ها» مورد انتقاد قرار دادند، ایرانیانی هم بودند که از عرب‌ها حمایت کردند، کما

1. Frye: Ibid, p. 172.

ظاهراً منظور فرای این است: موزون و خوش‌آهنگ بودن شعر فارسی (به مانند شعر عربی) تا حد زیادی مرهون آن است که می‌توان برخی مصوت‌ها مانند آ، او، ای را طولانی و طولانی‌تر تلفظ کرد و با آهنگ خواند تا تمامی مصراع‌ها طول عروضی ثابتی داشته باشند و بدین‌ترتیب کل قطعه موزون و خوشایند صدا دهد، در حالی که شعر پهلوی (طوری که فرای می‌گوید) مبتنی بر تعداد تکیه و هجا بود (و نه طول هجاها)، وضعیتی که برای موزون صدا دادن شعر کفایت نمی‌کند.

2. Frye, Ibid, p. 69.

اینکه اعرابی هم بودند که حاضر نمی‌شدند برای عروبت اهمیتی بیشتر از اسلامیت در نظر بگیرند. به همین ترتیب در دوره زوال خلافت عباسی و رشد دولت‌های ایرانی در سراسر امپراتوری اسلامی، به رغم پسرقت تدریجی اعتبار اعراب و زبان‌شان در ماوراءالنهر و خراسان (سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی) و رواج فارسی‌نویسی و کاربرد واژه‌های باستانی و زرتشتی، ابوریحان بیرونی و محمود زمخشری (وفات ۱۱۴۴/۵۳۸) از مخالفان اصطلاحات عربی انتقاد می‌کردند. بیرونی در کتاب «الصیdney فی الطب» [داروشناسی در پزشکی] توضیح می‌دهد که چرا ترجیح می‌دهد آثارش را نه به زبان مادری‌اش خوارزمی، یا حتی فارسی، بلکه به عربی بنویسد:

علوم را از همه سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند، آنها [یعنی این علوم] خود را آراسته‌اند، دلپسند شده‌اند و زیبایی‌های زبانی آنها در شریان‌ها و وریدها دویده است، هرچند که هر ملتی گویش خود را زیبا می‌پندارد، به آن خو گرفته و به هنگام نیاز همراه معاشران و امثال خود آن را به کار می‌برد. من این را با خود قیاس می‌کنم: اگر علمی به آن زبان که مطلوب طبع من است [یعنی خوارزمی] جاودانه شود چنان بیگانه نماید که شتر بر ناودان و زرافه در آبراهه. پس به زبان‌های عربی و فارسی پرداختم. در هر یک از آنها تازه‌وارد بودم. به زحمت آنها را آموختم، اما نزد من دشنام دادن به عربی خوش‌تر از ستایش به فارسی است. درستی سخنانم را کسی در می‌یابد که یک کتاب علمی نقل شده به فارسی را بررسی کند. همین که زرق و برقش ناپدید شد، معنایش در سایه قرار می‌گیرد، سیمایش تار می‌شود و فایده آن از بین می‌رود، زیرا این گویش فقط با داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب تناسب دارد.^۱

واقعیت هم این است که تا قرن یازدهم میلادی اکثر آثار نوشته شده به فارسی نو عبارت از شعر و نثر تاریخی و دینی بودند. اگر «دانشنامه پزشکی» حکیم میسری، «دانشنامه علایی» ابن‌سینا و کتاب «التفهیم» خود بیرونی را، که هر سه بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۱۰۰ نوشته شده‌اند، جزء نخستین آثار علمی عصر اسلامی به زبان فارسی معاصر در نظر بگیریم، به راستی معلوم می‌شود که تا قرن یازدهم غنای

۱. بیرونی، الصیdney فی الطب (داروشناسی در پزشکی)، تهران ۱۳۸۳، صص. ۱۶۹-۱۶۸.

فارسی در حد بیان رسا و دقیق علوم «مثبت» مانند ریاضیات، نجوم و پزشکی نبود و این گونه کتاب‌ها تا آن زمان هنوز به مانند دوره خوارزمی، فارابی و رازی به عربی نوشته می‌شدند. البته در این زمینه حمایت همه‌جانبه خلفای عباسی در «عصر زرین» و نشر وسیع‌تر کتاب‌های عربی در مقایسه با فارسی را نمی‌توان از نظر دور داشت. میسری، بیرونی و بوعلی در نگارش نخستین کتب علمی به فارسی، با ابداع واژه‌های جدید فارسی به جای لغات مترادف عربی نوآوری‌های بسیاری به عمل آوردند که بعضاً متداول شدند، ولی تمامی آنها برای فارسی‌زبانان جا نیفتادند، مانند: برینش به‌جای قطع، سربه‌سر به‌جای مساوی، کرده به‌جای مفعول، کنا به‌جای فاعل، گذاخته به‌جای مایع، یا بی‌گسستگی به‌جای لابنقطع.

در قرن‌های بعد توانائی عربی به عنوان یک زبان علمی در همان سطح عهد عباسی در جا زد و قدمی پیش‌تر نگذاشت و زبان فارسی نیز به خاطر شرائط کلی مشرق زمین تا قرن بیستم از قافله دانش و پژوهش محض یا «علوم تجربی» عقب ماند.

اگر پس از شکست ساسانیان، پهلوی بی‌توجه به حضور فراگیر زبان و فرهنگ عربی و اسلامی به راه خود ادامه می‌داد و ساده‌تر و در عین حال غنی‌تر نمی‌شد، زبان مشترک، کتبی و معیار فارسی نو به صورت کنونی آن شکل نمی‌گرفت. احتمالاً به علت این نرمش بود که ایران توانست برخلاف دیگر سرزمین‌های خاورمیانه و شمال آفریقا با وجود حاکمیت سیاسی، مذهبی و فرهنگی عربی-اسلامی، زبان ملی و مشترک خود را نه تنها حفظ، بلکه پرمایه‌تر و شیواتر کند، به شکل کنونی در آورد، و قلمرو آن را از کاشغر و هند تا عراق و آناتولی گسترش دهد. از این جهت، فارسی پس از آمیزش با عربی نه تنها به قهقرا نرفت، بلکه بدون این تحول موفق به تداوم بقا و حتی ارتقاء خود نمی‌شد. این رابطه را می‌توان با تاثیرپذیری انگلیسی، فرانسه و آلمانی کنونی از دو زبان کلاسیک لاتین و یونانی مقایسه کرد. بدون این انفعال، غنا و نفوذ عظیم السنه اصلی اروپایی به سختی قابل تصور بود.

از جنوب به شرق، از شرق به غرب

وقتی می‌گوییم فارسی معاصر در ماوراءالنهر و خراسان، و مشخصاً در دولت سامانیان و پایتخت آن بخارا نصیج گرفت، شاخ و برگ یافت و از آنجا به دیگر صفحات ایران

گسترش یافت، نباید از یاد برد که منشاء اصلی این زبان جنوب و جنوب غربی ایران بود. پارس به عنوان مهد هخامنشیان و ششصد سال بعد از آنها ساسانیان، گویش خود را به عنوان زبان رسمی و دولتی بر اقصی نقاط امپراتوری حاکم کرد. تنها با استفاده از ابزارهای سیاسی یک دولت امپراتوری امکان چنین گسترشی وجود داشت. در قرن هفتم که اعراب وارد ایران شدند، از فرات تا سند و آمودریا زبانی نسبتاً مشترک و تعریف شده به نام «پهلوی» وجود داشت که آن را یونانیان، بدون تفکیک میان پارسی باستان و میانه، «پارسی» و اعراب «عجمی» یا «فرسی» می خواندند.

اما خود ایرانیان زبان یا زبان های آن دوره را چگونه تعریف می کردند؟ ابن ندیم در «الفهرست» به نقل از روزبه پوردادویه، معروف به ابن مقفع، متفکر، نویسنده و مترجم بزرگ ایرانی قرن دوم هجری (هشتم میلادی) درباره لغات رایج در امپراتوری ساسانی می نویسد: «زبان های فارسی عبارت از پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند (ولایت نهاوند، -م) و آذربایجان. و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان به آن سخن می گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیشتر است. اما فارسی، زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس به آن سخن می گفتند، و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می گفتند. و اما سریانی (شکل ایرانی آرامی نو، -م) آن است که مردم اهل سواد و مکاتبه بدان سخن رانند».^۱ ابن ندیم و ابن مقفع در عین حال سریانی را زبان و احتمالاً خط عموم ایرانیان به حساب می آورند.^۲ می دانیم که از زمان تأسیس دولت ساسانی به بعد گویش های پهلوی، دری، و فارسی به لحاظ کتابت و نیز در گفتگو تلفیق یافته، بسیار شبیه هم شدند. در منابع اسلامی تعبیر «پهلوی» طی ادوار مختلف معانی متفاوتی دارد. مثلاً در برخی آثار این عنوان کلاً به «فارسی میانه» و حتی لهجه های گوناگون آن اطلاق شده است. حال آنکه از پایان عصر ساسانی به بعد تعبیر «پهلوی» به معنای لهجه فارسی شمالی حاوی

۱. ابن ندیم، محمد بن اسحاق: «الفهرست»، ترجمه رضا تجدد، تهران ۱۳۴۶، ص ۲۲.

۲. در متون کلاسیک و معاصر کلمه عربی رایج برای «زبان»، واژه «لغة» یا «لغت» است که بدون تمایز چندانی به زبان یا لهجه اطلاق شده است.

بسیاری واژه‌های پارتی بود، که با لهجه‌های فارسی جنوبی در فارس فرق می‌کرد. در نهایت زبان‌شناسان احتمال می‌دهند که «خوزی» لهجه متأخر زبان باستانی عیلامی باشد، که هیچ‌گونه ارتباطی با زبان‌های فارسی و عربی نداشت.^۱ می‌توان حدس زد که منظور ابن‌مقفع از این گویش بقایایی از زبان باستانی مزبور با رنگ و لعاب و تاثیر لغوی و احتمالاً آوایی از پهلوی باشد. چه‌بسا ایرانیان تازه‌مسلمانی که لشکریان عرب را همراهی می‌کردند و همچنین ایرانیانی که قبل از اعراب با ماوراءالنهر رابطه داشتند، این مجموعه زبان‌ها را در قرن هفتم با خود به خراسان و ماوراءالنهر برده باشند. در اینجا منظور فراگیر شدن لهجه‌ها و گویش‌های مختلف فارسی در ولایات مختلف ایران است. فرای می‌گوید موالی و اعاجم، یعنی اساساً ایرانیان غربی و جنوبی که با اعراب به خراسان و ماوراءالنهر رفتند تا آن سرزمین‌ها را فتح کنند، در انتشار زبان فارسی نقش مهمی داشتند. سه قرن بعد ترک‌ها (مشخصاً غزنویان و سلجوقیان)، این بار «فارسی نو» را که در آمیزش با عربی چنان غنی، ساده، صیقل‌یافته و معاصر شده بود، با فتوحات خود در شرق به هندوستان و در غرب به عراق و آناتولی بردند، به صورتی که این گویش تا سطح دومین زبان جهان اسلام ارتقاء یافت.

گسترش فارسی صرفاً نتیجه توسعه‌طلبی نظامی یا سیاسی امپراتوری‌های وسیعی چون هخامنشی، ساسانی و سلجوقی نبود. در عین حال بدون وجود بستری از یک دولت امپراتوری نیز امکان چنین انتشاری وجود نداشت.

گذار از پهلوی به فارسی نو

پیدایش، گسترش یا زوال یک زبان یا خط مانند روشن و خاموش شدن یک دستگاه نیست که با فشار دکمه‌ای انجام گیرد. لذا مراحل سه گانه‌ای که برشمردیم با یکدیگر همپوشانی‌های طولانی‌مدت دویست الی سیصد ساله داشتند. این بدان معنی است که پارسی باستان حتی پس از انقراض سلسله هخامنشی، احتمالاً تا اوائل هزاره یکم میلادی در میان مردم رایج بود و به تدریج با تغییراتی در واژگان و دستور زبان، جایش را به پارسی و پارتی میانه یا پهلوی سپرد. به همین ترتیب، پهلوی نیز حتی بعد

۱. اشپولر: تاریخ ایران، ج. ۱، صص. ۴۴۰-۴۳۹.

از سیطرهٔ اعراب بر ایران حداقل برای دو الی سه قرن در میان مردم رونق داشت و تنها به تدریج مهجور شد. به همین ترتیب دست کم دو الی سه قرن زمان برد تا مردم در چهار گوشهٔ سرزمین‌های ایرانی‌زبان به خواندن و نوشتن فارسی نو عادت کنند. گاهی فراموش می‌شود که در مرحلهٔ سوم از این تحول نه تنها واژگان و دستور زبان، بلکه خط و الفبا نیز از آرامی به عربی تغییر کرد. طبعاً محدود بودن سواد به طبقات خاصی از مردم و قلت نسبی آثار باقی مانده از گذشته، کار تبدیل خط را آسان‌تر می‌ساخت.

دیگر موضوع فراموشی تفاوت میان تحول زبان‌های گفتاری و نوشتاری است. در گذار از پهلوی به فارسی نو، که در قرون نهم تا دوازدهم و بعد از آن روی داد، تألیف و انتشار کتاب‌هایی چون ترجمهٔ تاریخ طبری و آثار نویسندگان و شعرای بزرگی چون بیهقی، رودکی، و به ویژه فردوسی بی‌تردید نقشی مهم در شکل‌گیری، انسجام، غنا و شیوایی این زبان داشت، اما این تأثیر اساساً در حد زبان کتبی بود و کمتر و کندتر به لهجه‌های شفاهی مردم سرایت می‌کرد. ظاهراً اثرگذاری بر محصلان و طلاب مکتب‌خانه‌های سنتی بیشتر از عامهٔ مردمی بود که از درس و مکتب نصیب نداشتند و از تحولات زبان رسمی سرزمین خود به سختی و به‌طور غیر مستقیم مطلع می‌شدند. امروزه که تحصیل غالباً همگانی است، اگر تصمیم به اصلاح بعضی واژگان یا املای زبان گرفته شود نتیجه طی یکی دو نسل، یعنی پنجاه الی شصت سال به دست می‌آید و اصطلاحاً «جا می‌افتد»، حال آنکه در شرائط هزار سال پیش، با توجه به فقدان نظام تحصیلی منسجم و سراسری، چنین تحولی به مراتب آهسته‌تر روی می‌داد.

تداول فارسی نوی کتبی به جای پهلوی نسبتاً آسان و سریع انجام گرفت، زیرا در دورهٔ پیشاسلامی کتاب‌های نسبتاً کمی به زبان نوشتاری پهلوی تألیف می‌شد. حال آنکه بعد از اسلام خلق آثار به فارسی معاصر قابل ملاحظه بود. با این وجود همچنان دو الی سه قرن زمان برد تا زبان مزبور به ولایات مرکزی، غربی و شمال غربی ایران برسد. در این زمینه «سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی مروزی»، شاعر و متفکر برجستهٔ قرن یازدهم میلادی، مثالی مشخص و جالب در اختیار قرار می‌دهد. او می‌نویسد: «... و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیکو می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمده، دیوان منجیک (مروزی، شاعر هزل‌سرای خراسان

و هم‌دوره ناصر خسرو، -م.) و دیوان دقیقی (از شاعران عصر سامانی، -م.) بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند.^۱ این قطعه از سفرنامه حاوی تصویری جالب از وضعیت زبان و لهجه‌های منطقه‌ای و محلی مردم آن دوره است.

پس از اسلام و قبل از ترک‌زبان شدن تدریجی مردم آذربایجان، گویش شفاهی آنان شامل لهجه‌های مختلف و محلی پهلوی بود، که احتمالاً در هر شهر و روستا ویژگی‌هایی خاص داشت. مجموعه گویش‌های شفاهی و محلی پهلوی در آذربایجان را «آذری» یا «پهلوی آذری» نامیده‌اند. بعضی می‌کوشند با استفاده از روایت ناصرخسرو نتیجه بگیرند که شاید زبان مادری قطران فارسی نبود. بدون تردید این رأی اشتباه است و از اطلاع ناقص نسبت به اوضاع اجتماعی ۱۲۰۰ سال پیش سرزمین‌های ایرانی حکایت می‌کند. قطران خود بر «دهقان» بودنش تصریح دارد، عنوانی که در دوره ساسانی تنها به طبقه اشراف ایرانی اطلاق می‌شد:

یکی دهقان بدم، شاها شدم شاعر ز نادانی

مرا از شاعری کردن تو گرداندی به دهقانی

بلکه تلمذ قطران پیش ناصرخسرو شاهی است بر آنکه حتی در قرن یازدهم میلادی گسترش فارسی نو در دیگر سرزمین‌های ایرانی‌نشین به مانند خراسان کمال نیافته بود. به همین ترتیب شاعران و نویسندگانی که در گیلان یا همدان می‌زیستند احتمالاً زبان پهلوی محلی خود را روان‌تر از فارسی معاصر می‌دانستند که به آهستگی از خراسان و ماوراءالنهر به دیگر صفحات گسترش می‌یافت.

زندگی ناصرخسرو و قطران مصادف است با بر آمدن سلجوقیان در خراسان و پیروزی آنان بر غزنویان، و همچنین آغاز هجوم‌ها و کوچ‌های قبایل ترک اغوز از خراسان به غرب ایران و سپس آناتولی. ناصرخسرو در پایان عصر سامانی در قبادیان بلخ به دنیا آمد و به صورتی همه‌جانبه در علوم دینی و دنیوی زمان خود تحصیل کرد. او از خانواده‌ای مرفه و دهقان بود و مدتی در مرو به دولت طغرل بیک، بنیانگذار سلسله سلجوقی، یا برادر او «چاغری بیک» حاکم خراسان، خدمت دیوانی می‌کرد، تا

۱. سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی، تهران ۱۳۳۵ خ، ص ۶.

آنکه به گفته خود بر اثر رؤیای روحانی تحولی در افکارش پدید آمد. او سپس در سفر مصر تحت تاثیر فاطمیان به مذهب اسماعیلی گروید و مبلغ آنان شد. اما زندگی قطران مصادف است با حکومت دودمان «روادیان» بر آذربایجان و سرزمین‌های اران در شمال ارس. آنان که نواده امیران و مهاجران عرب بودند، با استفاده از ضعف خلافت عباسی برای نزدیک به هفتاد سال بر این مناطق حکم راندند. طی این مدت زبان روادیان، به خصوص در شمال ارس تدریجاً به کردی تغییر کرد. قطران اشعار بسیاری در وصف وهسودان بن مملان، حاکم روادی تبریز سروده است. اشعار او همگی به فارسی دری جدید است. بدیع‌الزمان فروزانفر در مقدمه دیوان قطران می‌نویسد «او نخستین سخن‌سرای آذربایجانی است که به روش شعرای خراسان قصائدی نیکو و بلند سروده، ... و هر چند در اساس انتظام معانی و ابیات، پیرو شعرای مشرق ایران است، در طرز قصائد تصرفاتی کرده و خود را در عداد مبدعان عالم نظم آورده است».^۱ «روش گویندگان خراسان» یعنی فارسی دری و نو، که طی دویست و پنجاه سال بعدی با زحمت اهل قلم در تبریز، همدان، شیراز، ری و دیگر بلاد ایرانی فراگیر و به تدریج به گویش مشترک و سراسری این خطه تبدیل شد. بعد از قطران، فارسی نو در آذربایجان با مهستی گنجوی، شاعره فارسی‌سرای آذربایجان، و سپس نظامی و خاقانی به اوج خود رسید. این درست در بحبوحه حملات و کوچ‌های سلجوقیان و اقوام اغوزی بود که به سوی روم روانه می‌شدند و در آن حوالی سکنی می‌گزیدند. در دیوان قطران نیز به «تازش غزان» اشاره می‌شود.

۱. دیوان قطران تبریزی، تهران ۱۳۶۲ خ.، صص. سه و چهار مقدمه.

تحول زبان در ماوراءالنهر

یکی دو قرن مانده به حکومت ساسانیان، در شمال ایران لهجه‌های مختلف پارتی با ویژگی‌های ایرانی میانه رواج داشت، حال آنکه در «پارس» و احتمالاً سیستان، خوزستان و لرستان، مردم به گونه‌های شفاهی پارسی میانه تکلم می‌کردند. در عصر اشکانی با وجود استقرار پایتخت در تیسفون عراق، ایران شمالی در دستگاه حکومت اهمیتی بیشتر از فارس داشت و همین امر زمینه را برای مخلوط شدن فارسی با عناصر پارتی فراهم می‌کرد. بدین ترتیب بسیاری از واژگان این دو زبان به دورن هم خلیدند و روند امتزاج آنها آغاز شد. سپس در دوره ساسانی این آمیزش اوج گرفت و به لغت پهلوی یا «پارسی ساسانی» شکل داد، که برای بیش از چهار قرن از خراسان و ماد تا فارس، خوزستان و سیستان زبان رسمی امپراتوری به شمار می‌رفت، اگرچه لهجه‌های محلی هنوز رواج داشتند. این معجون در ادامه «فارسی دری»، یعنی فارسی رسمی درگاه یا دربار نام یافت، تا تمایزی میان آن و «فارسی» میانه ولایت فارس وجود داشته باشد. پس از اسلام نام مزبور به مثابه عنوانی ارجمند برای فارسی نو نیز به کار رفت.

در این دوران برای نوشتن از خط و الفبای آرامی همراه با برخی حروف مخصوص جهت انعکاس آواهای پهلوی (پارتی یا پارسی) استفاده می‌شد. همچنین به کارگیری واژه‌های قراردادی «هزوارش» متداول بود؛ ایدئوگرام‌هایی از آرامی که هنگام قرائت به جای‌شان کلمه‌ای ایرانی را می‌خواندند (به عنوان مثال «ملکا» نوشته و «شاه» می‌خواندند).

در بلخ یا باکتریای باستان، یونانی به‌عنوان میراث باقیمانده از دوره اسکندر و سلوکیان، کماکان زبان کتبی به حساب می‌آمد، ولی در محاورات مردم لهجه‌های مختلف ایرانی رواج یافته بود. در آسیای مرکزی مردم همچنان به گویش‌های محلی تکلم می‌کردند. در عین حال پهلوی به تدریج توسط بازرگانان و دبیران، نفوذی روزافزون می‌یافت. تا آنکه پس از فتح بلخ توسط ساسانیان در سال ۵۵۸ م، فارسی به زبان رسمی صفحات میان بلخ، جنوب کوه‌های حصار و آمودریا تبدیل شد، حال آنکه در سرزمین‌های شمالی تجارت بازرگانان با قبایل ترک و نیز چین باعث نفوذ سغدی و فارسی میانه و هم‌زمان الفبا و خط این دو زبان شده بود.

ریچارد فرای بر آن است که نمی‌توان از لغتی خاص به‌عنوان زبان یک دولت یا منطقه در دوره‌ای معین یاد کرد، بلکه در این بررسی باید سطوح مختلف کاربرد زبان را نیز در نظر داشت. او این سطوح را چنین بر می‌شمرد: (۱) زبان رسمی کتبی، (۲) زبان رسمی شفاهی، (۳) زبان مذهبی، (۴) لهجه‌ها، و (۵) زبان تجارت. طبق بررسی او، پیش از ورود اعراب، وضع این سطوح در آسیای مرکزی چنین بود:^۱

بخارا و سمرقند: ۱. سغدی، ۲. سغدی، ۳. اوستایی در نزد زرتشتیان، سریانی در نزد مسیحیان و پارتی در نزد مانویان.

بلخ: ۱. فارسی، ۲. فارسی، ۳. اوستایی در نزد زرتشتیان و سانسکریت یا پراکریت در نزد بودائیان، ۴. لهجه‌های بلخی، و ۵. فارسی.

خوارزم: ۱. خوارزمی، ۲. خوارزمی، ۳. اوستایی در نزد زرتشتیان و سریانی در نزد مسیحیان، ۴. لهجه‌های خوارزمی، و ۵. خوارزمی و سغدی.

در اوائل حاکمیت اعراب در ایران، دبیران دیوان و موبدان زرتشتی برای مدتی بیش از نیم قرن اسناد رسمی و متون خود را مانند گذشته به خط پهلوی می‌نوشتند، تا آنکه در زمان خلافت عبدالملک، عربی جای پهلوی را در کتابت رسمی گرفت، هرچند دبیران خراسان تا مدت‌ها همچنان در تنظیم اسناد از پهلوی استفاده می‌کردند، تا آنکه به تدریج عربی در ایران نیز به‌عنوان زبان ادبی و رسمی کتبی جا افتاد و استفاده از پهلوی به

۱. نگارنده لازم می‌داند توجه خوانندگان را به بررسی ویژه‌ای از سوی ریچارد فرای با عنوان «تاریخ زبان فارسی در مشرق زمین (آسیای مرکزی)» جلب نماید که تا جایی که می‌دانیم، متأسفانه هنوز چاپ نشده و تنها در تارهای شخصی وی درج شده است. منبع اصلی این قسمت از کتاب حاضر، بررسی نامبرده توسط ریچارد فرای و همچنین «تاریخ زبان فارسی» اثر پرویز ناتل خانلری است.

زرتشتیان محدود شد، اما زبان شفاهی اصلی ایرانیان، لهجه فارسی دری ساسانی باقی ماند. در ایران و ماوراءالنهر مردم عادی عربی نمی‌دانستند. حتی هنگامی که اعراب از آمودریا گذشته، وارد آسیای مرکزی شدند، اکثر لشکریان اسلام به فارسی دری و نه عربی تکلم می‌کردند، زیرا بسیاری از سربازان نه عرب، بلکه موالی بودند.^۱ این درست شبیه به وضع زبان در اروپای اوائل قرون وسطا بود که ساکنان شمال کوه‌های آلپ نمی‌توانستند به زبان کلیسای اروپای جنوبی، یعنی لاتین، بخوانند و بنویسند.

بعد از قرن سوم هجری، یعنی حدوداً از سال‌های ۸۰۰ میلادی به بعد، دولت‌داری اسلامی از انحصار اعراب و زبان عربی در آمد. این تحول سه دلیل اصلی داشت: (یکم) تبلیغات وسیع داعیان مذاهب و طریقت‌های مختلف اسلامی در میان مردم عادی، زیرا این داعیان (که اغلب متصوف بودند) اکثراً نه عرب، بلکه ایرانی‌زبان بودند، (دوم) نقش ایرانیان در شکل‌گیری و دولت‌داری خلفای عباسی تا قرن یازدهم، و (سوم) نقش «عجم‌ها»، و در درجه اول ایرانیان، به‌عنوان طبقه‌ای پرنفوذ از دانشمندان و نخبگان علمی، فرهنگی و مذهبی.^۲

اسلام با آنکه دیرتر به شرق و مخصوصاً ماوراءالنهر رسید، در آنجا سریع‌تر رشد کرد، و نخبگان ایرانی این نواحی به زودی خواندن و نوشتن به عربی را در سطحی چنان بالا آموختند که حتی به این زبان آثار ارزشمند و مهم علمی و مذهبی نوشتند. نه تنها فرهنگ ایرانی - اسلامی ابتدا در خراسان و ماوراءالنهر انسجام یافت، بلکه فارسی نو نیز با دو ویژگی مهم خط عربی و آمیزش با واژگان این زبان، به جای غرب در شرق شکل گرفت، جا افتاد و سپس به دیگر مناطق ایران منتشر شد. در چنین شرائطی تمایل اکثر نخبگان ایرانی به قبول الفبا و خط عربی و آمیزش فارسی با عربی شگفت‌آور نبود. این فرایند از شرق ایران، یعنی در خراسان و ماوراءالنهر آغاز شد و نه در جنوب و ولایت فارس، که در آنها باورهای زرتشتی و زبان و خط پهلوی هنوز نفوذ قابل توجه داشت. در جریان زوال خلافت عباسی، عربی هنوز زبان رسمی و کتبی دستگاه دولتی سامانیان بود، اگرچه فارسی نیز به‌طور فزاینده در سطح رسمی به کار می‌رفت و شاعران، نویسندگان و مترجمان شروع به تألیف آثار فارسی کردند. تا اواخر دودمان سامانی زبان

1. Frye: Ibid.

۲. ن. بحث مربوط به این‌خلدون در فصل «خراسان، سرزمین تعیین‌کننده» این کتاب.

شفاهی فارسی در شهرهای مهم ماوراءالنهر جایگزین السنه و لهجه‌های محلی از قبیل سغدی و خوارزمی شد. از این دوره به بعد است که شاهد شکوفائی ادبیات فارسی معاصر دری با چهره‌هایی نظیر رودکی، دقیقی و البته فردوسی هستیم.

بعد از سامانیان، در ماوراءالنهر قراخانی هم فارسی زبان رسمی و کتبی دولت باقی ماند و در سطح شفاهی به گسترش خود در شهرهای بزرگ ادامه داد. ولی در روستاها تدریجاً ترکی جای لهجه‌های ایرانی را گرفت، زیرا قبایل دشت‌های ماوراءالنهر در این نواحی یکجانشین می‌شدند. در این زمان ترکی قراخانی یا قارلوقی، که بعدها بر توسعه زبان‌های جغتایی و ازبکی تاثیر گذاشت، به خصوص در کاشغر و بالاساغون رونق یافت و برخی آثار ترکی مانند «قوتادقو بیلگ» (راهنمای سعادت) به ترکی و با الفبای عربی تألیف شد. با این وجود تا زمان تیموریان نفوذ زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در ماوراءالنهر فراگیر بود. ادبیات مکتوب ترکی تدریجاً در قرون سیزدهم یا چهاردهم میلادی پدید آمد.^۱ به نظر گلدن، «ترک‌زبان شدن متکلمان به زبان‌های سغدی یا فارسی دری/ تاجیکی احتمالاً در عصر قراخانیان و سلجوقیان آغاز شد».^۲ این تحول بیشتر در مراکز حکومتی و نظامی ترک‌ها جریان داشت. «یک قرن پیش از فتوحات مغول و به درجه بیشتری در دوره حاکمیت چنگیزی، شاهد نفوذ زبان ترکی در خوارزم هستیم. پس از عصر مغول، در شماری از ولایات به فرایند طولانی دوزبانگی بر می‌خوریم، که هنوز هم [مخصوصاً در شمال تاجیکستان و سمرقند و بخارا] ادامه دارد».^۳

از قرن سیزدهم به بعد طی چند قرن مردم ترک‌زبان و ایرانی‌زبان ماوراءالنهر با یکدیگر در آمیخته و زبان بخش مهمی از آنان به ترکی تغییر کرد، مگر در مناطق کوهستانی و شهرهای تاجیکستان کنونی، که فارسی باقی ماند، و امروزه «تاجیکی» خوانده می‌شود.

شکل‌گیری زبان‌های ترکی معاصر

امروزه مجموعه بزرگ السنه ترکی تنها شامل گویش رایج در ترکیه نیست. بعد از کوچ‌ها و آمیزش‌های ممتد اقوام ترک در هزاره یکم میلادی و تحولات سیاسی و

1. Roux: *Türklerin Tarihi*, s. 260.

2. Golden: *Introduction*, p. 407.

3. Golden: *Ibid*, p. 408.

اجتماعی متعاقب آن، اینک طیفی از زبان‌ها و لهجه‌ها شامل ازبکی، ترکمنی، قزاقی، قرقیزی، اویغوری، آذری و ... نیز ترکی خوانده می‌شوند. زبان‌شناسان به مجموعهٔ اینها «خانوادهٔ لغات ترکیک»^۱ می‌گویند. در فارسی تعبیر «ترکیک» برای مردم ناآشنا است، بلکه تمامی این زبان‌ها «ترکی»، یا به‌طور جداگانه ازبکی، ترکمنی، قزاقی و غیره به‌شمار می‌آیند. بسته به تاریخ تحول این زبان‌ها، گاه تفاوت میان‌شان به قدری است که طرف‌ها منظور یکدیگر را نمی‌فهمند (مانند ترکی ترکیه و قزاقی)، حال آنکه در دیگر موارد به‌مانند لهجه‌های مختلف یک گویش بسیار به هم نزدیک‌اند (مانند قرقیزی و قزاقی). مشابه این وضعیت را در دیگر خانواده‌های زبانی، از جمله ژرمنی هم می‌بینیم، به‌صورتی که فارسی، آلمانی، انگلیسی، داچ، سوئدی و نروژی همگی شاخه‌هایی از این خانواده‌اند و نزدیکی و دوری این زبان‌های ژرمنی به یکدیگر نیز بسیار متفاوت است.

تحول تاریخی زبان‌های معاصر ترکی مراحل پیچیده داشته است. علت اصلی این امر کوچ‌های مستمر و گسترده‌ای است که قبایل ترک، دست‌کم از قرن ششم میلادی به بعد طی هزار سال به سمت غرب و جنوب زیستگاه‌های اصلی خود انجام می‌دادند. هر لهجه از «زبان عام» ترکی تحت تأثیر گویش‌های همسایه قرار می‌گرفت. با این وجود جالب است که به رغم گذشت تقریباً هزار سال، بسیاری از شاخصه‌های واج‌شناختی و دستوری این لهجه‌های مختلف هنوز مشابه یکدیگر است. به گفتهٔ ترک‌شناس معروف لارس یوهانسون حتی میان ویژگی‌های ساختاری ترکی باستان شرقی، که ۱۵۰۰ سال پیش در سنگ‌نوشته‌های ارخون به کار رفت، و ترکی ترکیه کنونی شباهت‌هایی شگفت‌انگیز وجود دارد.^۲ چادرنشینی اکثر ترک‌ها تا تقریباً هزار سال پیش، و همچنین کوچ‌های متمادی آنان شکل‌گیری زبان‌های ترکی معیار و ملی از قبیل ازبکی، ترکمنی، تاتاری، ترکی ترکیه، ترکی آذری و غیره را به تأخیر می‌انداخت. به همین خاطر است که مثلاً میان ترکی ترکیه و ازبکی یا ترکمنی معاصر شباهت بیشتری وجود دارد تا فارسی معاصر و سغدی، یا پشتو و کردی. «قوام و

1. Turkic languages.

2. Lars Johanson: The History of Turkic, in Johanson and Csato: The Turkic Languages, 1998, pp. 81-82.

❖ ۲۲۴ ترکان ایران و ایران ترکان

انسجام تدریجی زبان‌ها، یا لهجه‌های ترکی از قرن سیزدهم، یعنی از زمان ترک‌زبان شدن گسترده ترکستان و تاتارستان آغاز شد.^۱

1. Ibid.

درباره ریشه نام «تاجیک»

تعبیر «تاجیک» به عنوان نام بخش مهمی از مردم فارسی‌زبان ماوراءالنهر، در اوائل اسلام متداول شد. «تاجیک» به احتمال قوی از «تازیک» و قبل از آن «تازی» فارسی میانه و یا پهلوی می‌آید. در اوائل عصر ساسانی، ایرانیان تا مدت‌ها همه اعراب را تازیک و یا تازی می‌خواندند، ولی پس از قرن دوم میلادی استفاده از لفظ «عرب» که معنی کلی‌تری داشت، میان ایرانیان نیز رایج شد. پس از اسلام، در ماوراءالنهر، ابتدا خود ایرانیان و سپس ترکان هنوز غیرمسلمان، به بومیان فارسی‌زبان و مسلمان ماوراءالنهر «تازیک» (به معنی مسلمان و یا عرب) می‌گفتند. در نزد ترکان این نام به کل فارسی‌زبانان ماوراءالنهر اطلاق می‌شد، در حالی که گویشوران به پهلوی ساسانی «پارسیگ» به حساب می‌آمدند.

در این دوره فارسی معاصر به تدریج جایگزین زبان‌های ایرانی شرقی مانند سغدی شد و سپس به تمام ایران گسترش یافت.

از تازی و تازیک به تاجیک

در اوائل اسلام، بومیان ماوراءالنهر گاه به دیگر ایرانیانی که اسلام آورده بودند به جای مسلمان، «عرب» می‌گفتند. طبری دربارهٔ توقف موقت اخذ «جزیه» از نومسلمانان ایرانی می‌نویسد «دهقانان بخارا پیش اشرس، (حاکم خراسان، -م.) آمدند و گفتند: خراج از که می‌گیری که همه کسان (یعنی تمامی بومیان ایران، -م.) عرب (یعنی

مسلمان، -م) شده‌اند؟^۱ علت شکایت دهقانان ایرانی آن بود که با متوقف کردن اخذ جزیه، مقدار کل مالیاتی که دهقانان مسئول جمع‌آوری و تحویل آن به اعراب بودند کم می‌شد و از نظر اعراب دهقانان پاسخگوی این کاهش به حساب می‌آمدند. این گزارش مربوط به عصر اموی و زمانی است که هنوز اکثر مردم ماوراءالنهر مسلمان نبودند. اگر جزئیات روایت طبری از شکایت دهقانان ایرانی تبار به حاکم عرب خراسان را بپذیریم، باید اذعان کنیم که غیرمسلمانان سغدی، هموطنان نومسلمان‌شان را «عرب» (یعنی مسلمان) می‌خواندند. تا آنکه با پذیرش تدریجی دین جدید از سوی اکثر مردم، بومیان ماوراءالنهر «عرب»، یا به تعبیر فارسی‌اش «تازی» نام گرفتند و در ادامه ترکانی که از دشت‌های شمال می‌آمدند نیز همین عنوان را برای آنان به کار بستند. ابوالفضل بیهقی، مورخ قرن یازدهم میلادی، در شرح بر تخت نشستن طغرل بیک، اولین سلطان سلجوقی، در نیشابور (۱۰۴۰ م.) می‌نویسد: «طغرل پس از شکست سلطان مسعود غزنوی، آخرین پادشاه غزنوی، و جلوس بر تخت سلطنت، با افراد سرشناس شهر گفتگو نمود. او در جواب به توصیه‌های قاضی صاعد که مهم‌ترین شخصیت شهر بود، گفت: "ما مردمان نو و غریبیم. رسم‌های تازیکان (تاجیکان، غیرترکان، -م) ندانیم. قاضی پیغام و نصیحت‌ها از من باز نگیرد (دریغ ندارد، -م.)".^۲

واژه «تازی» («تازی+ک» به معنی مربوط و منتسب به تازی/عرب، که بعدها به تاجیک تبدیل شد) به مانند کلماتی چون «پارسیگ» (پارس+ی+گ)، «آسوریک»، و یا رازیک (اهل شهر ری، مربوط به ری) یک ترکیب دستوری از فارسی میانه/پهلوی است که احتمالاً ریشه پارتی دارد. به نظر بارتولد^۳، فرای^۴ و گلدن^۵ خود واژه «تازی» از نامواژه «طی» و یا «طائی» ریشه می‌گیرد، که نام قبیله‌ای بزرگ و معروف از اعراب است.

در متون کلاسیک یونانی، از جمله آثار مورخانی چون استرابو واژه «عرب» وجود دارد. ولی ساسانیان نخست از طریق قبیله طی یا طائی با اعراب آشنا شدند. به این

۱. تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، تهران ۱۳۵۳، صص ۴۰۹۴-۴۰۹۳.

۲. بیهقی: تاریخ بیهقی (فارسی)، جلد دوم، تهران ۱۳۷۶، ص ۸۳۷.

۳. بارتولد، واسیلی: تاجیکان (روسی)، ۱۹۲۵، ص ۹۸.

4. Frye: Golden Age of Persia, p. 25.

5. Golden: Introduction, p. 191.

جهت آنان تا مدت‌ها به اعراب «تازیک» می‌گفتند. منشاء اصلی این قبیله معروف و بانفوذ یمن است. اما طائیه‌ها در قرون دوم و سوم میلادی به شمال شبه‌جزیره عربستان (جبال شَمَر در شمال غربی این شبه‌جزیره) کوچ کردند و در اکثر مناطق عربی خاورمیانه منتشر شدند. پس از آن ایرانیان عصر ساسانی نیز تدریجاً به همه اعراب «عرب» گفتند، اما لفظ «تازی» هم در زبان‌شان باقی ماند.

در دوره ساسانی عنوان «تازیک» بدون شک برای اشاره به کل اعراب استفاده می‌شد؛ آثار باقیمانده به زبان فارسی میانه (پهلوی) از قبیل «کارنامه اردشیر بابکان»، «شهرستان‌های ایرانشهر»، «یادگار جاماسبی»، «دینکرد» و «زند و همن یسن» بر این واقعیت گواهی می‌دهند.

برخی مورخان، از جمله شدر^۱ و سوندرمان^۲ با استناد به متون سغدی یافت شده از کوه مغ^۳ و یک سند مانوی از پادشاهی کوچک «قره خواجه» و یا «قوچو»^۴ در ایالت سینجان (کاشغر) چین به این نتیجه رسیده‌اند که تلفظ واژه‌های t'zyg'nyy (ت-جیق-نی) و t'āzīgāne (ت-اژیگانه) در این اسناد حکایت از آوای «ج» و «ژ» (و نه «ز») می‌کند. این اسناد با خط و الفبای آرامی سغدی و مانوی نوشته شده‌اند و تاریخ‌شان به سده‌های هشتم تا دهم میلادی باز می‌گردد. ماوراءالنهر در همین دوره از سوی مسلمانان تسخیر شد. بر پایه استدلال این مورخان و زبان‌شناسان می‌توان گفت که از همان اوائل اسلام در کنار تلفظ و املاي «تازیک»، ترکیب «تازیک» هم وجود داشت، و در برخی موارد شکل «تاجیک» و حتی «تاجیک» هم به کار می‌رفت.

بدین ترتیب نام «تازیک» و یا «تازیک» و دیرتر «تاجیک» در ماوراءالنهر به همه بومیان فارسی‌زبان و مسلمانی اطلاق شد که عرب و یا ترک‌زبان نبودند. ظاهراً در آغاز اسامی «تازیک» و «تازیک» رواج داشت، تا آنکه عنوان «تاجیک» از قرن سیزدهم به بعد متداول‌تر و از قرن هفدهم به «نام معیار» یا رایج^۵ تبدیل شد.

1. Schaefer: Türkische Namen der Iranier, S. 1-32.

2. Sunderman: Early Attestation of the Name of the Tajiks, pp. 163-171.

۳. ن. فصل «قرن نخست اسلام در ماوراءالنهر» در همین کتاب، زیر بخش «تعرض بزرگ ضدعربی».

۴. قراخواجه و یا قوچو واحه‌ای در کناره شمالی صحرای تکه مکان است که در جاده ابریشم به چین قرار داشت و سکنه آن عبارت از چینی‌ها، ایرانیان مانوی، سغدی‌ها و ترک‌ها بودند. این شهر در قرن چهاردهم در اثر جنگ‌های پی در پی ویران و متروک شد.

5. Perry: Tajik: Ethnonym, Origins, and Application; in EIr, retrieved on 20.01.2020.

اکثر پژوهشگران، از جمله کسانی که در این کتاب از آثارشان نقل قول شده است، وجود ارتباط ریشه‌ای میان واژه کنونی «تاجیک» با «تازی» (در فارسی معاصر) و «تازیک» (در فارسی میانه) و تعمیم‌های بعدی آن را قبول دارند.

لشکریان اسلام که طی قرون هفتم و هشتم به ماوراءالنهر حمله می‌کردند، در ابتدا اغلب عرب، و گروه فزاینده‌ای از آنان نیز ایرانی نومسلمان («موالی») یا اسیران جنگی بودند. اما دویست سال بعد، در دوره طاهریان و سامانیان بیشتر سپاه اسلام را خود ایرانیان مسلمان تشکیل می‌دادند و جنگجویان عرب سهم ناچیزی در این جنگ‌ها بر عهده می‌گرفتند.^۱ از سوی دیگر فارسی نو درست در همین عصر، یعنی سده‌های هشتم تا دهم میلادی، ابتدا در ماوراءالنهر و خراسان شکل یافت و سپس به مابقی ایران گسترش یافت. رواج نام «تاجیک» هم‌زمان با نضج فارسی نو (به جای فارسی میانه یا پهلوی) رخ می‌داد. واژه «تاجیک» اساساً از پهلوی به ماوراءالنهر نفوذ کرد، در این سرزمین قوام یافت و سپس به خود ایران بازگشت و در اینجا معنای کنونی‌اش را به دست آورد.^۲ در این شرائط می‌توان تصور کرد که تعبیر «تازیک» و سپس «تاجیک» از طریق فارسی نو به آثار نوشتاری ترکی نفوذ و طی سده‌های بعد نزد دودمان‌های ترکی که در خراسان و ایران و دیرتر در دولت عثمانی حکومت کردند شهرت یافته باشد.^۳

چند قرن قبل و بعد از اسلام هم املاء، هم تلفظ و هم معنای «تاجیک» از لحاظ ارجاع به گروه‌های زبانی، دینی، قومی و ملیتی چندین بار تغییر یافت. این امری غیرعادی نیست، بلکه مشابه آن در مورد نام برخی زبان‌ها و اقوام دیگر مانند «کرد» و «تات» هم ملاحظه می‌شود. درست به مانند دیگر نمونه‌ها، در مورد عنوان «تاجیک» نیز شاهد برخی کاربردهای بی‌قاعده هستیم. مثلاً در بعضی از آخرین آثار فارسی میانه با تعبیر «تاجیک» (و نه «تازیک») مواجه می‌شویم. در نصیحت‌نامه «قوتادقو بیلگ» (به ترکی قراخانی از قرن یازدهم میلادی) به املائی «تژیک» و «تجیک» بر می‌خوریم و در سنگ‌نوشته‌های ترکی ارخون و آثار به جا مانده چینی

1. Barthold: Turkestan, p. 212.

2. Perry, John: From Persian to Tajik to Persian, pp. 279-305.

3. Sunderman: Ibid.

باستان و تبتی املاهای گوناگونی از این نام می‌یابیم. حتی بعد از قرن چهاردهم میلادی (مثلاً در دوره تیموریان) برخی آثار شکل «تازیک» را به کار می‌برند، یا از دوره سلجوقیان به بعد در زبان ارمنی لفظ «تاجیک» به معنی «ترک» است.^۱

نظریه‌های دیگر

گمانه‌زنی‌ها و تفسیرهای دیگری نیز درباره ریشه نام «تاجیک» وجود دارد، که تقریباً همگی از سوی مورخان و زبان‌شناسان غربی رد شده‌اند. از آن جمله است احتمال ربط تاریخی نام «تاجیک» با «تات» و یا فعل «تاختن» و یا صفت «تازه». آن مراجع همچنین تفسیرهای برخی دانشمندان معاصر تاجیک، مانند صدرالدین عینی و باباجان غفوروف را مبنی بر عدم ارتباط نام «تاجیک» با ریشه «تازیک»، و در عوض ربط آن با کلمه فارسی «تاج» «غیرمحتمل» و از نگاه دستوری «غیرقابل دفاع» می‌شمرند.^۲ به نظر این دانشوران، ترکیب‌هایی مانند «تاجدار» و یا «تاجور» منطقی هستند و در فارسی هم وجود دارند، ولی در این زبان ترکیبی مانند تاج+ی به معنی «مرتبط با تاج» وجود ندارد، و علاوه بر این پسوند -ک هرگز در پی ترکیبی غیرعادی مانند «تاجی» معنای معقول نمی‌دهد.^۳ با این همه، جان پری دردانشنامه «ایرانیکا» می‌نویسد با آنکه نظریه ربط ریشه‌ای نام «تاجیک» با واژه «تاج» مستدل نیست، اما این نظریه خصوصاً در دوره اتحاد شوروی نقش قابل توجهی در تقویت خودآگاهی ملی تاجیکان ایفاء می‌کرد.^۴

1. Perry: EI^r, ibid.

۲. در قرن نوزدهم مورخ آلمانی یوهان یوستی نظر مشابهی داده بود، اما آن هم از سوی دانشمندان معاصرتر رد شده است.

3. Perry: Ibid.

4. Perry: Ibid.

حکایت همچنان باقی است...

دفتر حاضر در اینجا به پایان می‌رسد. ابتدا گفتیم که غرض از این کتاب شرح مختصر سرگذشت ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر، یعنی ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی و همگرایی میان ایرانیان بومی و اقوام ترک در دوره بعد از اسلام است. چرا ماوراءالنهر؟ زیرا به قول تاجیکان این سرزمین «درآمدگاه» اقوام و طوایف مختلف ایرانی و ترک از دشت‌های شمال و شرق به ایران، خاورمیانه و ترکیه کنونی بود. تا ظهور اسلام مردم این صفحات از نظر فرهنگ و زبان ایرانی بودند. سابقه ایرانی ماوراءالنهر نه تنها در تاجیکی معاصر، که در آثار تاریخی، فرهنگی و اجتماعی دیگر اقوام منطقه و زبان‌های کنونی‌شان نیز قابل پیگیری است. بعد از اسلام، کوچ، اسکان و آمیزش مردم ترک‌زبان دشت‌های آسیای میانه با بومیان ایرانی این خطه موجب امتزاج قومی، فرهنگی، سیاسی و حتی زبانی «ترک و تاجیک» شد، روندی که تا کنون ادامه دارد.

در مقدمه، دوره تحت پوشش این کتاب را از ظهور اسلام تا حمله مغول معین کردیم. با این حال گفتیم که تاریخ آغاز و پایان روشنی ندارد، لذا بارها به پیش از اسلام رفتیم و در پایان این سرگذشت، برای درک بهتر آنچه که در ادامه روی داد، اشاراتی به حمله ایلخانان مغول به ماوراءالنهر و ایران و چند حادثه و شخصیت آن دوره داشتیم.

مطالعه، تحصیل یا تدریس تاریخ هیچ‌گاه تکراری و کهنه نمی‌شود. تاریخ را می‌توان و باید در هر مرحله از نو آموخت و علم آن را بر پایه داده‌ها و اطلاعات

جدید «به روز» کرد. این تکاپویی است که همواره جریان داشته و دارد. با افزایش و تکمیل دانش انسان‌ها، دیدگاه ما نسبت به تاریخ پیوسته در حال تکامل است. برای نمونه اگر دو قرن پیش سنگ‌نوشته‌های میخی هخامنشی و ساسانی رمزگشایی نمی‌شدند، اینک آگاهی ما از ایران آن زمان و زبان‌هایش بسیار محدود بود. اگر یک قرن پیش دانشمندان شوروی اسناد سغدی «کوه مغ» را نیافته و معنای آنها را کشف نمی‌کردند، معلومات کنونی ما دربارهٔ این لغت و فرهنگ باستانی و تاریخ ماوراءالنهر ناقص می‌ماند. آری، مطالعهٔ آثار طبری یا مسعودی هنوز برای فهم تاریخ ماوراءالنهر و خراسان در اوائل اسلام فوق‌العاده مهم است. ولی بدون مطالعهٔ کتاب‌های تاریخی معاصری که به زبان‌های مختلف نوشته می‌شوند درک این تاریخ محدود خواهد بود. در هر حوزه‌ای از علم، نفس دانستن و تکمیل دانش لذت‌بخش است، چه از این تلاش فایده‌ای مادی و عملی عاید شود یا نشود. درست به مانند جستجو و تدوین شجره‌های خانوادگی، تاریخ سرزمین‌ها، اقوام و زبان‌های آنان نیز فوق‌العاده جالب و دانستنی است. ولی همان گونه که از تبارنامه‌ها انتظار می‌رود، این مطالعه نباید از دایرهٔ تحلیل علمی خارج شود و رنگ و لعاب سیاسی، قومی و یا عقیدتی بگیرد، یا دستاویز برتری‌جویی شود. آلودن مطالعه، بررسی یا تالیفات تاریخی به این اغراض نه فقط واقعیات را از اعتبار می‌اندازد، بلکه به پیشداوری‌ها و خصومت‌های قومی یا مذهبی دامن می‌زند و نهایتاً به همگان لطمه وارد می‌آورد. بیش از هزار و دویست سال است که ترکان در جوامع ماوراءالنهر و ایران حضوری چشمگیر و فعال دارند. با وجود همه فراز و نشیب‌های تاریخ، آنچه آنان و دیگر اقوام این خطه را به یکدیگر نزدیک‌تر کرده و سرنوشت همهٔ آنان را به هم پیوند زده، وصلت، تجارت، همزیستی و همگرایی قومی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بوده و هست. این امتزاج درازمدت چنان موثر افتاده که امروزه تفکیک‌ها و تمایزهای قومی هزار و دویست سال پیش بین ترک و فارس، تاجیک و ازبک، ترکمن و فارس یا کرد و آذری جز در عرصهٔ زبان‌ها و لهجه‌های منطقه‌ای و محلی راه به جایی نمی‌برد. بلکه حتی زبان هم تنها تا اندازه‌ای وجه ممیزه بین آنان به شمار می‌آید، زیرا چنانکه دیدیم، مردمان این سرزمین از همه نظر عمیقاً تحت تاثیر یکدیگر قرار گرفته‌اند.

گاهشمار

تاریخ ماوراءالنهر و ایران تا سال ۱۵۰۰ میلادی (تاریخ‌های داده شده تقریبی و میلادی هستند.)

- مهاجرت اقوام هندوایرانی (آریائی) از آسیای میانه و جنوب روسیه به شبه‌قاره هندوستان (هندی‌ها) و فلات ایران (مادها و پارسی‌ها). ۱۰۰۰-۱۵۰۰ پ. م.
- تاریخ احتمالی تولد پیامبر زرتشت (بنا بر بعضی روایات). ۱۰۰۰-۱۲۰۰ پ. م.
- قدرت گرفتن مادها. ۸۰۰ پ. م.
- اوج قدرت دولت آشور (آسور) و سیطره آن از خلیج فارس تا مصر و آسیای صغیر. ۶۲۶-۷۴۵ پ. م.
- تسلط بابل نو (کلدانیان) بر هلال حاصلخیز و فلسطین. ۵۳۹-۶۲۶ پ. م.
- امپراتوری ماد. ۵۴۹-۶۷۸ پ. م.
- شکست مادها و آمیزش آنها با هخامنشیان. گسترش قلمروی امپراتوری هخامنشی از آسیای صغیر تا هندوستان. ۳۳۰-۵۵۰ پ. م.
- اسکندر مقدونی هخامنشیان را شکست می‌دهد. تسلط اسکندر از مقدونیه تا ایران و هندوستان. ۳۲۳-۳۵۶ پ. م.
- حاکمیت سلوکیان (جانشینان اسکندر) بر سرزمین میان فرات و رود سند. ۳۱۲-۶۴ پ. م.

❖ ۲۳۴ ترکان ایران و ایران ترکان

- ۱۵۰ پ. م. برافتادن سلوکیان و به قدرت رسیدن اشکانیان پارتی از آسیای مرکزی و خراسان.
- ۲۵۰-۷۸ تسلط کوشانیان با مرکزیت پیشاور بر ماوراءالنهر، افغانستان و شمال غربی هندوستان.
- ۶۵۱-۲۲۴ ساسانیان اشکانیان را شکست می‌دهند و امپراتوری‌شان بر گستره‌ای از فرات تا سند حکم می‌راند.
- ۵۰۰-۴۵۰ حملات اقوام خیون و هپتالی («حیاطله») از آسیای مرکزی، حکمرانی هپتالیان (۵۶۵-۴۵۰) بر مناطق میان کاشغر و ایران و همچنین سغد و پنجاب.
- ۵۳۱ تولد بزرگمهر، وزیر دانشمند خسرو انوشیروان و متفکر معروف مروزی در پیش از اسلام.
- ۶۰۰-۵۰۰ در دشت‌های شمالی آسیای مرکزی ترکی جایگزین زبان‌های ایرانی اکثریت مردم می‌شود.
- ۵۵۲ تأسیس نخستین دولت ترک (خاقانات گوک‌تورک) در آسیای میانه (منطقه آلتای میان چین، مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان کنونی).
- ۵۶۵ ائتلاف ساسانیان و خاقانات ترک بر ضد هپتالیان. شکست دولت هپتالی، تسلط ساسانیان بر جنوب و غرب سرزمین هپتالیان و حکمرانی ترکان بر شمال آن. نفوذ تدریجی ترکان به قلمرو ساسانی.
- ۶۲۲ هجرت پیامبر اسلام و آغاز تقویم هجری.
- ۸۴۰-۵۸۰ نقر سنگ نوشته‌های سغدی و ترکی باستان در مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان کنونی
- ۶۶۱-۶۳۲ حکومت «خلفای راشدین» (ابوبکر، عمر، عثمان، علی). گسترش امپراتوری اسلامی از سوریه تا رود آمو در شرق و در غرب تا خلیج سرت در شمال لیبی.
- ۶۵۴-۶۳۳ شکست ایران ساسانی از اعراب مسلمان. پیشروی اعراب در ایران. فتح ایران طی ده سال.
- ۶۵۷-۶۳۰ شکست دو دولت شرقی و غربی ترک به‌دست چین در شمال ماوراءالنهر.

- اولین حملات اعراب و مسلمانان از خراسان به ماوراءالنهر و آسیای مرکزی. نخستین آشنایی بومیان ایرانی ماوراءالنهر و ترکان دشت‌های شمال با اعراب. ۶۵۲ به بعد:
- خلافت امویان بر سرزمین‌هایی از رودخانه سند تا اقیانوس اطلس. ۶۶۰-۷۵۰
- تاسیس دومین دولت ترک (تورگش) در قرقیزستان کنونی. ۶۸۲
- زبان کتبی سرزمین‌های شرقی (ایرانی) امپراتوری اسلامی از پهلوی به عربی تغییر می‌یابد. ۶۹۹
- تسلط مسلمانان بر ماوراءالنهر (سغد، خوارزم، فرغانه و چاچ) و سند (هندوستان و پاکستان کنونی). ۷۱۱-۷۱۳
- شکست دومین دولت ترک (تورگش به دست ترک‌های اویغور [۷۴۴] و دیرتر شکست دولت اویغور به دست ترک‌های قرقیز و قارلوق [۸۴۰]). ۷۳۴-۸۴۰
- قیام به‌آفرید و شکست آن در خراسان. ۷۴۸-۷۴۹
- اوج قیام عباسیان به رهبری ابومسلم خراسانی در خراسان. ۷۵۰
- تحکیم اسلام در ماوراءالنهر. ۷۵۰-۸۵۰
- خلافت عباسیان. انتخاب بغداد به‌عنوان پایتخت در ۶۷۲ زوال تدریجی قدرت سیاسی خلفای عباسی از قرن نهم به بعد و تبدیل آنان به حکام صوری و نمادین تحت نفوذ ایرانیان و دیرتر ترکان. ۷۵۰-۱۲۵۸
- شکست چین (و متحدان ترک و غیر ترک آن) در مقابل لشکریان اسلام (اعراب و ایرانیان نومسلمان) به دلیل تغییر جبهه ترک‌های قارلوق در میانه جنگ. خروج چین از «سیاست بزرگ» ماوراءالنهر و آسیای مرکزی. افزوده شدن دو عامل جدید اعراب و ترک‌ها به سیاست ماوراءالنهر. ۷۵۱
- قتل ابومسلم به دستور منصور، خلیفه عباسی. شورش‌های ضدحکومتی در سرزمین‌های ایرانی (سنباد، استاد سیس، اسحاق «ترک»، المقنع، بابک خرم‌دین). ۷۵۵-۸۳۷
- تولد ابوحنیفه نعمان بن ثابت معروف به امام حنیفه، فقیه و متکلم نامدار اسلامی و بنیانگذار مذهب حنفی، از مذاهب چهارگانه اهل تسنن. به روایتی جد او اصالتاً از کابل و خود او متولد کوفه بود. ۶۹۹

- ۷۸۰ تولد ابوعبدالله محمد خوارزمی، از بزرگترین ریاضی دانان جهان.
- عصر زندگی مورخان و جغرافیایان بزرگ ایرانی مانند ابوالقاسم عبدالله بن خردادبه، محمد بن جریر طبری، ابواسحاق ابراهیم بن استخری. ۸۰۰-۱۰۰۰
- عصر زرین دانش در جهان اسلام با مرکزیت بغداد، بخارا، قاهره و قرطبه اسپانیا. افزایش تولید کاغذ در جهان اسلام و مخصوصاً بغداد به کمک صنعتگران چینی و آسیای میانه. جنبش ترجمه آثار کلاسیک از پهلوی و خصوصاً یونانی به عربی. بر آمدن مشاهیری چون خوارزمی، فارابی، بیرونی، ابن سینا. ۸۰۰-۱۱۰۰
- تولد امام محمد بخاری، محدث معروف. ۸۱۰
- حکومت طاهریان در خراسان (نخستین حکومت مستقل و موروثی ایرانیان بعد از تسلط اعراب). همچنین آغاز حکومت‌های منطقه‌ای ظاهراً تابع خلافت عباسی، ولی عملاً مستقل در سراسر امپراتوری اسلامی. ۸۱۹-۸۷۳
- (در واقع ۹۹۸-۸۷۵) حکومت سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان. غلامان ترک به عنوان جنگجو و فرمانده به خدمت سامانیان و خلفای عباسی در می آیند و تبدیل به قدرتی تعیین کننده می شوند. ۸۱۹-۱۰۰۴
- تألیف نخستین آثار ادبی و تاریخی به فارسی معاصر. آغاز احیای زبان فارسی و «بازگشت» آن به صورت فارسی دری نو در نتیجه آمیزش فارسی میانه (پهلوی) با عربی و غنی تر و ساده تر شدن آن. ۸۳۳ به بعد
- تولد احتمالی محمد بن زکریا رازی، پزشک و فیلسوف معروف جهانی. ۸۵۴
- المتوکل، خلیفه عباسی، به دست غلامان ترک خود به قتل می رسد. خلافت عملاً تحت کنترل نظامیان ترک در می آید. ۸۶۱
- حکومت صفاریان در خراسان و سیستان. ۸۶۱-۹۱۰
- حکومت شیعیان زیدی در ولایات ایرانی ساحل مازندران. ۸۶۴-۹۲۸
- تولد متفکر و فیلسوف معروف جهانی ابونصر فارابی. ۸۷۰

- تحکیم اسلام در میان ترکان. دوران معروف به «قرن تشیع» با
آلبویه زیدی در ایران و فاطمیان در مصر. ۹۰۰-۱۰۰۰
- تولد ابوالقاسم فردوسی، سراینده «شاهنامه». ۹۳۴ حدود
- حکومت آل بویه در فارس، کرمان و عراق. ۹۴۵-۱۰۵۵
- سلجوقیان ترک و قبایل ترک اغوز کوچ به ماوراءالنهر و خوارزم
و اسلام آوردن را آغاز می‌کنند. ۹۵۰ حدود
- تولد ابوریحان بیرونی، منجم، مورخ و حکیم معروف جهانی. ۹۷۳
- تولد ابوعلی سینا، پزشک و فیلسوف معروف جهانی. ۹۸۰
- آغاز لشکرکشی‌های محمود غزنوی به هند. ۹۸۶
- سقوط سامانیان. حکومت محمود غزنوی در خراسان جایگزین
سامانیان می‌شود. ۹۹۳-۱۰۰۴
- غزنویان بر سرزمینی میان غرب ایران تا هندوستان حکم
می‌رانند. ۹۹۸-۱۱۸۶
- حکومت قراخانیان ترک در ماوراءالنهر و آسیای مرکزی پس از
برانداختن سامانیان. ۹۹۹-۱۱۴۰
- تألیف نخستین کتب ترکی در آسیای میانه (دوره قراخانیان). ۱۰۰۰ به بعد
- سلجوقیان از خوارزم وارد ماوراءالنهر و خراسان می‌شوند و شروع
به توسعه قلمروی خود به سوی جنوب و مخصوصاً غرب می‌کنند. ۱۰۰۰-۱۲۱۸
- تولد ناصر خسرو قبادیانی، شاعر و مبلغ معروف اسماعیلی. ۱۰۰۴
- تولد نظام‌الملک، وزیر کاردان و دانشمند سلاطین سلجوقی. ۱۰۰۸
- تکمیل «شاهنامه» توسط فردوسی. ۱۰۱۰
- تولد عمر خیام نیشابوری، ریاضیدان، ستاره‌شناس، فیلسوف،
متفکر و شاعر معروف جهانی. ۱۰۴۸
- تولد ابوحامد محمد توسی معروف به امام غزالی، فقیه و متفکر
معروف اسلامی. ۱۰۵۸
- تولد خاقانی شروانی، قصیده‌سرای بزرگ ایران. ۱۱۲۰
- تولد نظامی گنجوی، شاعر و داستان‌سرای بزرگ ایران. ۱۱۴۱

- ۱۱۴۵ تولد فریدالدین عطار، شاعر و صوفی معروف.
- ۱۱۸۰ ترجمه «قانون در طب» اثر ابن سینا به زبان لاتین.
- ۱۰۴۰-۱۱۱۸ سیطره سلجوقیان بر سرزمین‌های میان رود آمو تا شام.
- ۱۰۴۰ به بعد کوچ قبایل ترکمن (یا ترکمان) به آذربایجان، روم شرقی (آناتولی) و ولایت جزیره (شمال عراق و سوریه) و یکجانشین شدن آنان همراه با تصاحب زمین و ثروت ساکنان قبلی. کوچ بیشتر ترکمن‌ها از شرق به غرب در نتیجه موفقیت کوچ‌های اولیه.
- ۱۰۷۱ نخستین پیروزی مهم ترکان سلجوقی (آلبارسلان) در شهر مانزیکرت (ملازگیرت) آناتولی بر امپراتوری روم شرقی. گسترش خان‌نشین‌های ترکی (بیک‌لیک‌ها) در آناتولی.
- دولت سلجوقی میان خان‌نشین‌های مستقل تقسیم می‌شود. دودمان‌های مختلف سلجوقی در روم آناتولی (۱۰۷۷-۱۳۰۷) و خراسان (۱۰۹۷-۱۱۵۷) حکمرانی می‌کنند. سوریه و عراق نیز تحت حکومت‌های محلی قرار دارند، که برخی از آنها سلجوقی هستند.
- ۱۲۱۰ تولد سعدی شیرازی، «استاد سخن» در شعر و نثر فارسی.
- ۱۱۴۰-۱۲۳۱ حکومت خوارزمشاهیان بر اکثر ایران و ماوراءالنهر.
- ۱۱۴۸ آغاز حکومت غوریان بر سیستان و خراسان. آنان برخی از متصرفات شرقی غزنویان را تصاحب می‌کنند.
- ۱۱۵۳ قبایل اغوز حکمرانان سلجوقی را در خراسان شکست می‌دهند. تشدید کوچ‌ها و دست‌اندازی این قبایل در ایران و آناتولی.
- ۱۱۶۱-۱۱۸۱ پنجاب مرکز غزنویان است.
- ۱۱۹۳ غوریان غزنویان را شکست می‌دهند و دهلی را در سال ۱۲۰۶ به قتل تصرف می‌کنند. آخرین حاکم غوری در سال ۱۲۰۶ به قتل می‌رسد.
- ۱۱۴۱-۱۲۰۰ حکومت قراختائیان بر ماوراءالنهر پس از غلبه بر سلجوقیان.
- ۱۲۰۱ تولد خواجه نصیرالدین توسی، دانشمند معروف.

- غلامان سابق ترک در دهلی به سلطنت می‌رسند و بر اکثر شبه‌قاره هند حکومت می‌کنند. ۱۵۲۶-۱۲۰۶
- تاریخ احتمالی تولد مولانا جلال‌الدین بلخی (رومی). ۱۲۰۷
- حمله‌های ویرانگر و حاکمیت مغول از چین تا سواحل دریای مدیترانه. امپراتوری مغول بعد از چنگیزخان میان ایلخانان مختلف تقسیم می‌شود، و آنان به‌عنوان حکام محلی حکومت می‌کنند. ۱۳۳۴-۱۲۱۸
- قیام بکتاشیان در آناتولی تحت رهبری بابا اسحاق، که به علی بن ایبطالب، خلیفه چهارم، مقام الوهیت می‌دهد. گسترش ادبیات ترکی و مردمی علوی در آناتولی. ۱۲۴۰
- ایلخانان مغول اسلام می‌آورند و در ایران و عراق حکومت می‌کنند. جغتایی‌های مغول تا ۱۳۳۶ در ماوراءالنهر حکومت می‌کنند. ۱۳۳۵-۱۲۵۶
- حمله به بغداد و تخریب این شهر به‌دست مغول‌ها، قتل خلیفه و سقوط کامل خلافت عباسی. ۱۲۵۸
- یکی از حاکمان محلی (بیک‌های) ترک آناتولی به نام عثمان بیک دودمان عثمانی را پایه می‌گذارد و گسترش می‌دهد. ۱۳۲۶-۱۲۸۸
- پیشرفت صنعت چاپ از طریق قالب‌های حکاکی شده در آسیای مرکزی و ماوراءالنهر. حدود ۱۳۰۰
- تولد حافظ شیرازی، شاعر معروف جهانی، ملقب به «استاد غزل» فارسی. ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶
- تولد برهان‌الدین نقشبند بخاری، صوفی معروف و بنیانگذار طریقت «نقشبندیه». ۱۳۱۸
- قیام ضد ایلخانی، حکومت سربداران شیعه در غرب خراسان. ۱۳۸۱-۱۳۳۷
- طاعون سیاه حدود نصف جمعیت ایران و قفقاز را به هلاکت می‌رساند. دهه ۱۳۵۰
- تیمور («لنگ») حملات خود را از ماوراءالنهر آغاز می‌کند و از رود سند تا فرات را به تصرف در می‌آورد. تسخیر و غارت دهلی توسط تیمور در ۱۳۹۸. ۱۳۷۰

۲۴۰ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

- ۱۴۰۲ تیمور ضمن حمله به ترکیه عثمانی، سلطان بایزید را اسیر می‌گیرد.
- ۱۴۱۴ تولد نورالدین جامی، شاعر بزرگ خراسان.
- ۱۴۱۷ الغبیک، منجم و دانشمند معروف ترک مدرسه خود را در سمرقند افتتاح می‌کند.
- ۱۴۴۱ تولد علیشیر هروی، معروف به «نوایی»، شاعر معروف ازبک که در انسجام و غنای ترکی ازبکی نقش بزرگی ایفا کرد.
- ۱۴۵۰ تولد کمال‌الدین بهزاد، نقاش و هنرمند معروف.
- ۱۴۵۳ عثمانی‌ها قسطنطنیه (یا استانبول کنونی) را تصرف می‌کنند. پایان امپراتوری یونانی و مسیحی بیزانس (روم شرقی) و شروع حاکمیت ترکان مسلمان بر آن سوی تنگه بسفر.
- ۱۴۸۳ تولد محمد فضولی بغدادی، مهم‌ترین شاعر ترکی گو.
- ۱۵۰۱-۱۷۳۶ تاسیس دودمان صفوی به کمک قبایل ترک‌زبان. تشیع مذهب رسمی دولت صفوی اعلام می‌شود.
- ۱۵۰۰-۱۵۹۹ حکمرانی ترک‌های ازبک شییبانی بر ماوراءالنهر.
- ۱۵۰۰-۱۹۲۲ امپراتوری عثمانی در مرحله اوج خود (قرن هفدهم) بر سرزمین گسترده‌ای از عربستان، بین‌النهرین و ترکیه کنونی تا اروپا و شمال آفریقا حکم می‌راند.

۵۵۲-۱۲۰۰	فراز و نشیب نخستین دولت ترک و پذیرش اسلام از سوی ترک‌ها
۵۵۲	نخستین دولت ترک (گوک‌تورک)
۵۸۱	جنگ‌های داخلی ترک‌ها، تقسیم دولت گوک ترک به دو دولت شرقی و غربی ترک
۶۰۹-۶۳۲	پیدایش و گسترش اسلام در عربستان
۶۳۰	شکست دولت شرقی ترک از چین
۶۴۲	شکست ایران ساسانی از اعراب
۶۵۲	پیشروی اعراب به خراسان و ماوراءالنهر، حملات لشکریان اسلام به دشت‌های آسیای میانه، نخستین آشنایی اعراب با ترک‌ها
۶۵۷	شکست دولت غربی ترک از چین، پراکنده شدن ترک‌ها، نفوذ روزافزون ترک‌ها به ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان
۶۸۲	تأسیس دومین دولت ترک (تورگش) در قرقیزستان
۷۳۴-۷۴۴	شکست دولت ترک تورگش از اعراب و فروپاشی آن به دست ترک‌های اویغور و قارلوق، پراکنده شدن بیشتر ترک‌ها، افزایش بردگی، کوچ و دست‌اندازی به ماوراءالنهر و خراسان، تحکیم اسلام در خراسان و در میان ایرانیان بومی ماوراءالنهر
۷۵۰-۱۲۵۸	عباسیان جایگزین امویان می‌شوند، بغداد پایتخت امپراتوری اسلام است
۷۵۱	نبرد تالاس میان چین (در همکاری با تبتی‌ها و ترک‌ها) و اعراب (در همراهی با ایرانیان نومسلمان)، تغییر موضع ترک‌ها در میانه جنگ و پیروزی اعراب، عقب‌نشینی چین از آسیای مرکزی و پیشروی اسلام
۸۰۰-۱۰۰۰	ترک‌ها در نقش لشکریان و فرماندهان خلیفه عباسی و دولت سامانیان، تحکیم اسلام در ایران و ماوراءالنهر
۹۰۰-۱۰۰۰	تأسیس دولت قراخانیان (۸۴۲) در بالاساغون (قرقیزستان و قزاقستان کنونی) و گسترش تدریجی آن به سوی ماوراءالنهر (۱۲۱۱-۹۹۲)، تأسیس سلطنت غزنویان در غزنه (۹۷۷-۱۰۴۰) و گسترش آن به خراسان و دیگر مناطق شرقی ایران
۱۰۰۰-۱۲۰۰	نخستین آثار کتبی ترکی، فتوحات سلجوقیان ترک در ماوراءالنهر، ایران، خاورمیانه و آناتولی

نمایه

- ۱۰۳؛ جغرافیای ۱۴۶؛ حدود ۱۶؛ غلبه
ایرانیان در ۳۴؛ غلبه ترکان در ۳۴؛ و
اتحادیه‌های قبیله‌ای ایرانی‌ک زبان ۲۴؛ و
عصر زرین دانش ۱۰۶-۱۰۳
آشور (دولت) ۲۳۳
آشینا، طایفه ۱۴۸، ۱۸۹
آفریغیان ۲۳، ۱۲۸، ۱۵۰، ۱۵۱؛ زوال و
انقراض ۱۵۲؛ و پذیرش اسلام ۱۵۲
آلان‌ها، قوم ۲۴، ۱۹۹، ۲۰۳
آل‌بارسلان (آل‌بارسلان)، شاه سلجوقی ۱۵۶،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۹
آلب‌تکین (آلب‌تکین) ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۳۷
آل‌برهان، خاندان ۱۴۳
آلبویه ۴۷، ۷۷، ۱۳۸، ۲۳۷؛ و سامانیان ۱۱۵؛
و عصر زرین دانش ۹۷
آلپ ار توتقا، قهرمان ترک‌ها ۲۰۲
آلتای، منطقه ۲۳، ۵۲، ۱۳۶، ۱۷۵، ۱۸۹
آلتایی، زبان‌های ۱۴۸، ۱۹۰
آلتون‌تاش، خوارزمشاه ترک ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۳
آمریکا، ایالات متحده ۱۸۴
آمودریا، رود ۱۹، ۲۰، ۱۹۸
آنا‌تولی ۲۳، ۱۸۶، ۱۸۹؛ ترک‌زبان شدن ۱۷۶،
۱۹۰؛ فرهنگ ایرانی در ۱۷۸؛ مهاجرت
- آذربایجان ۲۰، ۷۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۱۴،
۲۱۸؛ اسکان اوغوزها در ۱۷۷-۱۷۶؛
ترک‌زبان شدن ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۷؛
در عصر ساسانی ۳۴، ۸۱؛ شاعران
پارسی‌گوی ۲۱۸؛ و حملات اعراب ۸۰؛
و دهقانان ۱۴۳؛ و فارسی نو ۲۱۷-۲۱۶؛ و
قیام بابک ۷۳، ۱۱۲؛ و مذهب ۱۵۸
آذری باستان (پهلوی)، زبان ۲۰۷، ۲۱۷
آذری، زبان ترکی ۱۰ (پاورقی)؛ تحول تاریخی
۲۲۳-۲۲۲
آرال، دریاچه ۲۱، ۵۲، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۷۵،
۱۸۹
آرامی، الفبای ۲۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۹
آرامی، زبان ۱۸۶
آربری، آرتور ج. ۱۶۳، ۱۶۸
آرش کمانگیر ۱۹۷
آریائی، ریشه نام ۱۸۶. همچنین نگاه کنید به
هندوایرانی، اقوام
آسوری، زبان ۹۵
آسیای مرکزی (آسیای میانه)؛ آمیزش اقوام
در ۱۸۷؛ پیش از اسلام ۱۹؛ تاثیر ایران
بر ۱۴۶؛ ترک‌زبان شدن ۳۴، ۱۹۰؛ تمدن

❖ ۲۴۴ ترکان ایران و ایران ترکان

اغوزها به ۱۷۶، ۲۱۷؛ و اشکانیان ۳۱؛
و بیک‌لیک‌ها ۱۷۸؛ و دولت‌داری ترکی-
ایرانی ۱۹۲؛ و سلجوقیان ۱۸۱-۱۷۴
آیتاش، فرمانده ترک ۱۳۴

الف

ابراهیم امام، امام عباسی ۶۳، ۶۵
ابن اثیر ۵۹، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۹
ابن ترک، عبدالحمید، ریاضی‌دان ۱۰۴
ابن حزم، ابومحمد علی بن احمد ۱۶۶
ابن حوقل، ابوالقاسم محمد ۱۰۶
ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد ۷۲،
۸۳، ۱۰۱، ۱۰۴؛ و بادیه‌نشینان ۸۴؛ و
شهرنشینان ۸۴؛ و عجم‌ها ۸۴-۸۳؛ و
عصبیت ۸۶-۸۳
ابن خلکان، ابوالعباس شمس‌الدین احمد بن
شهاب‌الدین ۱۰۶
ابن رشد، محمد بن احمد ۱۶۶
ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله ۹۸، ۹۹،
۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۳-۱۳۱، ۲۳۷؛
اندیشه‌های فلسفی ۱۳۱؛ تأثیر بر خواجه
نصیر ۱۷۱؛ تأثیر بر خیام ۱۶۷؛ و
مشرعه ۱۳۳
ابن عربی، خلف بن عبدالملک (شیخ اکبر) ۱۶۳
ابن مسکویه، احمد بن محمد رازی ۱۷۷
ابن مقفع، روزبه پوردادویه ۹۵، ۲۱۴، ۲۱۵
ابن مقفع، هاشم بن حکیم ۷۲
ابن ندیم، ابوالفرج محمد بن اسحاق ۱۰۶،
۱۲۲، ۲۰۹، ۲۱۴
ابن هیثم، ابوعلی حسن ۹۸
ابوالقاسم بن جراح ۲۰۹
ابوحنیفه، نعمان بن ثابت، امام اهل سنت ۱۲۳،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۸، ۲۱۰، ۲۳۵؛ تبار ۷۰، ۷۶
ابوریحان بیرونی. نگاه کنید به: بیرونی،
ابوریحان
ابوسهل مسیحی، عیسی بن یحیی ۱۲۵، ۱۳۱

ابوسهل نوبخت، موسس خاندان نوبختی ۹۹
ابومسلم خراسانی ۱۴، ۵۳، ۵۷، ۱۷۳، ۲۳۵؛
اتهام گرایش به اندیشه‌های غیراسلامی
۶۵، ۶۸؛ به عنوان مهدی موعود ۷۱؛ تبار
۶۳، ۷۰، ۷۶؛ شورش‌ها پس از قتل ۶۷
۷۱؛ قتل ۶۷، ۶۸؛ و ترک‌ها ۱۰۴-۱۰۳؛
و سیاست فراقومی ۶۹؛ و گرایش‌ات
عجمی ۶۷، ۶۸
ابومنصور محمد، حاکم سامانی توس ۱۲۳
اتابکان سلجوقی ۱۵۶، ۱۷۸
اتحادیه‌های قبیله‌ای (ایلاتی) ۲۸-۲۶، ۱۴۷؛
سازوکار سیاسی ۲۶؛ مرزهای ۲۷؛ نیروی
مسلح ۲۷
احسن التقاسیم (کتاب مقدسی) ۱۷۶
احمد بن اسماعیل، امیر سامانی ۱۱۳
احمد بن حنبل، امام اهل سنت ۱۲۳، ۱۶۲
احمد یسوی (صوفی) ۶۰
احیاء علوم‌الدین (کتاب غزالی) ۱۶۴
اخشید، عنوان ۱۱۷، ۴۴
ادیب، معنای ۹۳
آران، منطقه ۲۱۸
آرخون (اورخون)، سنگ‌نوشته‌های ترکی ۱۷۵،
۲۲۳، ۲۲۸
اردشیر، شاه ساسانی ۲۰۶
ارسطو ۹۸، ۱۳۲
ارمنستان ۴۵
ازبکی، زبان ۲۲۳
استاذ (استاد) سپس، قیام ۷۲
استار، فردریک ۱۰۳
استخری، ابراهیم بن محمد (صاحب مسالک
الممالک) ۵۸
استرابو، مورخ یونانی ۲۹، ۳۱، ۲۲۶
استروشن (اشروسنه) ۴۴، ۱۱۲، ۱۱۷
اسحاق ترک، قیام ۷۲
اسد بن عبدالله، حاکم اموی خراسان ۵۱، ۱۰۹
اسفره ۵۶

اصفهان ۶۴، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۱۴: ترکان
 ۱۹۰؛ خیام در ۱۶۹؛ در عصر ساسانی
 ۸۱؛ نظامیه ۱۶۲؛ و حملات اعراب ۸۰؛ و
 سامانیان ۱۱۶
 اصول پانتورکیزم (کتاب گوک‌آلپ) ۲۰۳
 اعراب: اخذ مالیات توسط ۴۴-۴۵؛ در خراسان
 ۴۶-۴۷، ۸۱؛ رقابت‌ها در ایران ۶۴
 ۷۶، ۸۱؛ فتوحات در ایران ۱۳، ۴۳،
 ۸۰؛ نگرانی از رشد ایرانیان در دستگاه
 عباسی ۹۲؛ و آمیزش با ایرانیان ۷۶؛ و
 ابومسلم ۱۰۴؛ و زبان فارسی ۲۰۹؛ و
 عصبیت ۸۶؛ و عصر زرین دانش ۱۰۲؛ و
 ماوراءالنهر ۴۰، ۸۱
 اغوز (غز)، ترک‌های ۱۳۷-۱۳۶، ۱۵۳؛
 آمیزش با ایرانیان ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۷۷،
 ۱۹۱، ۱۹۲؛ اسکان در آذربایجان ۱۷۶؛
 اسکان در ایران ۱۷۶، ۱۷۸؛ به عنوان
 ترکمن ۱۵۶؛ به عنوان هم‌تبار ایرانیان
 شرقی ۲۰۴؛ به عنوان همسایگان جهان
 اسلام ۱۷۴؛ در خوارزم ۵۸، ۱۵۲؛ در
 شاهنامه ۲۰۰؛ دست‌اندازی‌های ۱۷۸،
 ۱۷۹؛ طوایف ۱۷۵؛ «فتنه غز» ۱۷۹؛
 کوچ‌های ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۳۷، ۲۳۸؛ منشأ ۱۷۵، ۱۸۹؛ و سامانیان
 ۱۲۰؛ و سلجوقیان ۱۵۶، ۲۳۸؛ و غزوات
 روم ۱۷۹
 اغوزی، زبان ترکی ۱۹۰
 افراسیاب اساطیری ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۲
 افشار، ترک‌های ۱۷۵
 افشین (هارون) استروشنی ۸۳، ۱۱۲
 افغانستان ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۵۳، ۹۸، ۱۸۸،
 ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۰۶؛ زبان‌های ایرانی‌شرقی
 ۱۵۱؛ و تخارها ۲۹؛ و ترک‌ها ۱۹۹؛ و
 خیون‌ها ۳۲؛ و سکاها ۳۲؛ و سلوکیان
 ۲۹؛ و کوشانیان ۲۳۴؛ و هپتالیان ۳۴

اسکندر مقدونی ۲۲، ۲۸، ۱۴۹، ۱۸۶، ۲۰۷،
 ۲۳۳
 اسکندریه ۹۶
 اسلام: به عنوان دین جهانی ۱۴، ۷۶، ۹۲،
 ۱۰۱؛ پذیرش توسط ترکان ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۱۹، ۱۴۰؛ در هند ۱۳۹، ۱۵۷؛ نخله
 سنت‌گرای ۱۴۵؛ شکل‌گیری مذاهب
 ۱۵۸؛ علمای ایرانی ۲۱۰؛ گسترش در
 ماوراءالنهر ۵۴-۵۳، ۵۵، ۵۷، ۷۴، ۸۲،
 ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۷۳،
 ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۳۱؛ و ایرانیان ۸۱، ۹۱،
 ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۲؛ و ترک‌ها
 ۵۹، ۸۲، ۸۶، ۱۷۳؛ و تصوف ۱۵۹، ۲۲۱؛
 و دولت‌داری ترکی-ایرانی ۱۹۳؛ و عصر
 زرین دانش ۸۰، ۱۰۰؛ و فلسفه ۱۶۴
 اسلام ایرانی ۵۹
 اسلاویک، زبان‌های ۱۸۹
 اسماعیل بن احمد، امیر سامانی ۸۳، ۱۱۳،
 ۱۱۶، ۱۱۷؛ جنگ با صفاریان ۱۱۰؛ جنگ
 با نصر سامانی ۱۱۰؛ و ترکان صحرانشین
 ۵۹، ۱۱۲
 اسماعیل دوم، آخرین امیر سامانی ۱۲۰، ۱۴۱
 اسماعیلیه ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۸؛ در هند ۱۳۹؛
 و سامانیان ۶۰، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲؛ و
 سلجوقیان ۱۵۸؛ و قتل نظام‌الملک
 ۱۶۴؛ و ماوراءالنهر ۱۳۴
 اشیولر، برتولد ۷۸
 اشرس بن عبدالله، حاکم اموی خراسان ۵۶،
 ۲۲۵
 اشعری، کلام ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵
 اشکاشمی، زبان ۲۰
 اشکانیان ۳۰، ۲۰۶، ۲۰۷؛ آغاز ۲۳۴؛ ریشه
 قومی ۳۱؛ و طوایف داهان و پرنی ۳۰؛ و
 ماوراءالنهر ۳۲، ۳۶
 اشک اول ۳۰
 اشمیت، رودیگر ۲۷، ۳۵

❖ ۲۴۶ ترکان ایران و ایران ترکان

- ۱۸۹؛ و هخامنشیان ۲۸
 اقطاع ۱۳۵، ۱۷۸؛ در دوره ایلخانان مغول
 ۱۴۲؛ در دوره سلجوقی ۱۴۲؛ در زمان
 غزنویان ۱۳۸
 الآثار الباقية عن القرون الخالية، (کتاب بیرونی)
 ۱۵۲، ۱۲۹، ۲۳
 التفهیم (کتاب بیرونی) ۱۳۰، ۲۱۲
 الخلیلی، جمیل ۹۴، ۹۷، ۱۰۲
 الزجاج، اسحاق ابراهیم بن محمد (نحوی) ۸۴
 الصیدنه فی الطب (کتاب بیرونی) ۱۳۰، ۲۱۲
 الغبیک، شاه تیموری ۱۰۵، ۲۴۰
 الفارسی، ابوعلی حسن بن احمد (نحوی) ۸۴
 الفهرست (کتاب ابن ندیم) ۱۲۲، ۲۰۹، ۲۱۴
 القانون فی الطب (کتاب ابن سینا) ۱۲۶، ۱۳۱،
 ۲۳۸
 الکامل (کتاب ابن اثیر) ۱۷۵
 المائة فی الطب (کتاب ابوسهل مسیحی) ۱۲۶
 المنقذ من الضلال (کتاب غزالی) ۱۳۴
 المهدی، خلیفه عباسی ۱۳۶، ۱۷۵
 الموت، قلعه ۱۷۱
 النقض (کتاب نصیرالدین ابوالرشید قزوینی)
 ۱۵۸
 اماجورهای پدر و پسر ۱۰۴، ۱۲۵
 امویان ۳۳۵؛ زوال و انقراض ۴۸، ۵۳، ۶۱
 ۷۱؛ سهم خلیفه از مالیات‌ها ۴۴؛
 شیوه دولت‌داری ۴۶-۴۳؛ قیام‌ها علیه
 ۴۱، ۴۱؛ و ترجمه آثار بیگانه ۹۴ و
 عربیت ۷۴
 امین، خلیفه عباسی ۷۸، ۸۷
 انور پاشا، فرمانده عثمانی ۲۰۳
 انوری ابیوردی ۱۷۹
 انوشکین ۱۵۳، ۱۵۵
 آنبران ۲۸
 اورارتویی‌ها ۲۴
 اوراسیا ۱۷، ۲۰؛ آمیزش اقوام در ۲۰۴؛
 اتحادیه‌های قبیله‌ای ۲۶، ۲۸؛
- ایرانی‌زبانان ۱۴۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۹؛
 ترک‌زبانان ۴۷، ۵۸، ۱۸۶، ۱۸۹؛ ترک‌زبان
 شدن ۳۲-۳۱، ۱۹۱؛ تمدن‌های ۲۳؛
 در هزاره اول میلادی ۲۴؛ کوچ‌نشینی
 در ۲۵؛ هون‌ها در ۱۸۹؛ و اسلام ۵۹؛ و
 اشکانیان ۳۱، ۳۲
 اورالی، زبان ۱۴۸، ۱۹۰
 اوزون حسن، شاه قراقویونلو ۲۰۲
 اوستا ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵
 اوستایی، زبان ۲۰۶، ۲۲۰
 اوستی، زبان ۱۸۹، ۲۰۷
 اوکراین ۱۹۳
 اویغور، ترک‌های ۴۸، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۰۴
 اویغوری، زبان ترکی ۱۹۰، ۲۲۳
 ایران بیرونی ۱۵
 ایرانشهر، اندیشه ۲۸، ۱۸۸
 ایرانشهر (کتاب مارکوارت) ۱۹۹
 ایرانیان شرقی ۳۵؛ منشأ ۱۸۷؛ و ترک‌ها ۱۸۸
 ایرانیکا دانشنامه ۲۲۹
 ایرانیک، زبان‌های ۱۵، ۱۹۹؛ جغرافیای ۳۵؛
 شاخه‌های ۱۹، ۳۶
 ایرج، پادشاه اساطیری ۱۹۷
 ایستمی‌خان ۳۴
 ایل‌ارسلان، خوارزمشاه ۱۵۳
 ایلخانان ۱۹۳، ۱۹۴
 ایلی، وادی ۵۱
- ب**
 بابک خرمدین، قیام ۷۳، ۷۹، ۱۱۲
 بابل نو (کلدانیان) ۲۳۳
 باختر، سرزمین باستانی ۲۱
 باختری (بلخی)، زبان ۱۹، ۳۶، ۲۰۷
 بارتولد، واسیلی ۳۷، ۴۰، ۵۷، ۶۳، ۷۴، ۱۷۶،
 ۱۹۴، ۲۲۶
 باشورث، سی. ادموند ۴۰، ۴۶، ۷۸، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۷۹

- دست مغول ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۹۴، ۲۳۹
 بکتاشیان، قیام ۲۳۹
 بلاذری، احمد بن یحیی ۸۰
 بلخ ۱۹، ۲۱، ۵۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۶۷؛ پس
 از دولت یونانی ۳۰؛ تاثیر هخامنشیان
 بر ۲۸؛ ترک‌های ۵۸؛ دولت‌شهر ۲۲؛
 دولت‌یونانی ۲۹؛ زبان‌های ۲۲۰؛ و آئین
 بودائی ۲۱؛ و آئین زرتشتی ۲۱؛ و اعراب
 ۵۱، ۸۱؛ و زبان پهلوی ۲۱۴؛ و زبان
 فارسی ۲۲۰؛ و زبان یونانی ۳۶، ۲۲۰؛
 و ساسانیان ۳۶؛ و سلوکیان ۲۹؛ و عصر
 زرین دانش ۹۹؛ و کوشانیان ۲۲، ۳۰؛
 و هپتالیان ۳۲؛ و یکجانشینی ایرانیان
 شرقی ۲۵
 بلعمی، ابوالفضل ۹۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
 بلعمی، ابوعلی ۱۲۳
 بلغارها ۳۷
 بلوچستان ۱۹۰
 بلوچی، زبان ۲۰۷
 بنوموسی، برادران ۹۶
 به‌آفرید (به‌آفرید)، قیام ۶۴، ۲۳۵
 بهاء‌الدین ولد ۱۶۹
 بهار، محمدتقی ۱۲۳
 بهرام چوبین ۱۰۹
 بهزاد، کمال‌الدین (نقاش) ۲۴۰
 بهمنیار ۱۶۷
 بودائی، آئین ۲۰، ۲۱؛ در ماوراءالنهر ۳۷، ۸۱
 ۱۰۱
 بوریتکین ۱۳۸
 بوعلی سینا. نگاه کنید به: ابن‌سینا، ابوعلی
 حسین بن عبدالله
 بیات، ترک‌های ۱۷۵
 بیت‌الحکمه ۷۵، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷
 بیرونی، ابوریحان ۲۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۵،
 ۱۲۰-۱۳۰، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۳۷؛ و
 زبان عربی ۲۱۲؛ و متشرعه ۱۳۳
 باکتریا. نگاه کنید به: باختر
 بالاساغون ۴۷، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۲۲
 بالقاش، دریاچه ۵۲
 بامیان ۲۱
 بایکال، منطقه ۱۸۸
 بایندیر (بایندر)، ترک‌های ۱۷۵
 بخارا ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۶، ۴۵، ۵۲، ۱۱۰،
 ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۷؛ به عنوان مرکز
 تجارت ۱۵۰؛ پیش از اسلام ۳۴، ۲۲۰؛
 جغرافیای ۱۴۷؛ فتح توسط مسلمانان
 ۵۰؛ و ابومسلم ۶۵، ۷۲؛ و احیای زبان
 فارسی ۲۱۰؛ و آل‌برهان ۱۴۳؛ اعراب
 ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۶۵، ۸۱، ۲۱۰؛ و ترکان ۳۷،
 ۵۰، ۵۸، ۱۱۱؛ و سامانیان ۱۱۲، ۱۱۷؛ و
 عصر زرین دانش ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۵؛
 و فارسی نو ۲۱۳؛ و قراخانیان ۱۲۰،
 ۱۴۱، ۱۴۳
 بخار-خدا، عنوان ۴۴
 بخاری، امام محمد (محدث) ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۲۱۰، ۲۳۶
 بدخشان ۲۱، ۱۱۴
 برخورد فرهنگی ۱۸۴
 بردیا، پسر کورش هخامنشی ۱۴۹
 برمک، بنیانگذار دودمان برمکی ۵۱
 برمکیان، خاندان ۵۳، ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۹۴
 بروجرد ۱۵۸
 بزرگمهر ۷۵، ۲۳۴
 بُست، ولایت ۱۳۵
 بصره ۶۳؛ اعراب ۴۱، ۷۰، ۷۶
 بطلمیوس ۹۷
 بغداد: تاسیس ۶۹، ۷۹، ۹۹، ۲۳۵؛ تحت
 حکومت طاهر بن حسین ۷۸، ۸۷؛
 نظامیه ۱۳۴، ۱۶۲؛ و آل‌بویه ۷۷، ۱۳۸؛ و
 سلجوقیان ۱۵۵؛ و عصر زرین دانش ۹۳،
 ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۳۶؛ و
 مامون ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲؛ و برانی به

❖ ۲۴۸ ترکان ایران و ایران ترکان

- بیزانس (روم شرقی)، امپراتوری ۱۷، ۳۳
 بیستون، سنگ‌نوشته ۲۵، ۱۸۳
 بیک‌لیک‌ها ۱۷۸، ۲۳۸
 بیگ (بیک)، عنوان ۴۴
 بیگدلی، ترک‌های ۱۷۶
 بیهقی، ابوالفضل ۹۲، ۱۳۸، ۲۱۶، ۲۲۶

ت

پ

- تات ۱۶، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۲۹
 تاتارستان ۲۲۴
 تاتاری، زبان ترکی ۲۲۳
 تاتی، زبان ۲۰۷
 تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان
 آذربایجان (کتاب کارنگ) ۲۰۸
 تاجیک، ریشه نام ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
 تاجیکستان ۲۱، ۲۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۸۷،
 ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۳۱
 تاجیک، مردمان ۱۹۱، ۲۲۷
 تاجیکی، زبان ۲۲۲
 تاریخ الرسل و الملوك (کتاب طبری) ۱۲۳،
 ۲۱۱، ۲۱۶
 تاریخ بخارا (کتاب نرشخی) ۱۱۸
 تاریخ گزیده (کتاب حمدالله مستوفی) ۸۹
 تالاس (طراز): جنگِ نبرد میان مسلمانان و
 چین ۵۴، ۵۷، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۲۳۵، منطقه
 ۱۱۰، نبردهای سامانیان در ۵۹
 تالشی، زبان ۲۰۷
 تانری (تنگری)، آئین شمن‌باورانه ۲۰
 تانگ، دودمان چینی ۵۴
 تبت ۱۷
 تبریز ۲۱۸؛ ناصر خسرو و قطران در ۲۱۷-
 ۲۱۶
 تحقیق ماللهند (کتاب بیرونی) ۱۳۰
 تخارستان ۲۱
 تخارها ۲۹، ۱۸۶، ۲۰۳
 تخصی، ترک‌های ۶۰، ۱۴۰
 ترجمه آثار عربی در اروپا ۹۵، ۹۸
- پارت، ساتراپی ۳۱
 پارتی، زبان ۳۱، ۳۶، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰
 پارسی میانه (پهلوی)، زبان. نگاه کنید به: فارسی
 میانه، زبان
 پارسی‌ها ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳؛ کوچ به فلات
 ایران ۲۴؛ و کتابت ۲۰۶
 پامیری، زبان ۲۰، ۲۰۷
 پانتورانیزم. نگاه کنید به: توران چیلیق
 پچنک، ترک‌های ۱۳۶
 پرنی، طایفه ۳۰، ۳۱
 پروتوایرانی (ایرانی اولیه)، اقوام ۱۴۸
 پری، جان ۲۲۹
 پشتو، زبان ۱۹، ۲۰۷، ۲۲۳
 پنجاب ۲۹
 پنجکنت ۳۶، ۴۸، ۱۲۴
 پهل (فهل) ۲۱۴
 پهلوی، آثار ۲۵؛ بعد از اسلام ۲۰۹؛ ترجمه
 ۹۴، ۷۵
 پهلوی آذری، زبان ۲۱۷
 پهلوی-پارتی، گویش‌های محلی ۲۰۸
 پهلوی، زبان ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۹،
 ۲۲۰؛ القباي ۲۰۶؛ بعد از اسلام ۲۰۹،
 ۲۱۵، ۲۲۰؛ به عنوان زبان رسمی
 ساسانیان ۳۶، ۲۰۷؛ تالیف کتاب به
 ۲۱۶؛ معانی مختلف در منابع اسلامی
 ۲۱۴؛ منشأ نام ۲۰۷؛ همچنین نگاه کنید
 به: فارسی میانه، زبان
 پهلویک. نگاه کنید به: پهلوی، زبان

ترجمه، نهضت. نگاه کنید به: نهضت ترجمه
 ترکان خاتون، همسر ملکشاه ۱۶۴
 ترک، ریشه نام ۲۰۴
 ترکمن‌ها ۱۵۶؛ ریشه نام (ترکمن و ترکمان)
 ۱۷۶-۱۷۷
 ترکمنی، زبان ترکی ۲۲۳
 ترک‌ها: آمیزش با ایرانیان ۱۵، ۱۸۰، ۱۸۵،
 ۱۸۶؛ ادیان باستانی ۲۰؛ برتری در امور
 نظامی ۷۴، ۱۰۴؛ به عنوان اسیر (برده،
 غلام) ۵۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۷۳،
 ۱۷۵؛ به عنوان بازوی نظامی حکومت‌ها
 ۵۵-۵۵، ۶۰، ۸۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۷۴،
 ۲۳۶؛ به عنوان تورانیان ۱۹۸، ۲۰۰؛ به
 عنوان جنگجویان مزدور ۴۰، ۴۷-۴۸،
 ۷۱، ۸۲، ۱۰۳؛ در روم شرقی ۱۷۷، ۱۸۱؛
 در شاهنامه ۲۰۰، ۲۰۴؛ سنت قبیله‌ای
 دولت‌داری ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۰؛ شهرت‌های
 نیک و بد ۱۸۰، ۱۸۵؛ غلبه در آسیای
 مرکزی ۳۳، ۳۴، ۱۴۸؛ منشأ ۱۸۸؛
 مهاجرت از سیبری ۱۸۸؛ مهاجرت به
 سرزمین‌های اسلامی ۱۴، ۱۱۲، ۱۳۶،
 ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۱؛ و
 ابومسلم ۱۰۳؛ و اتحادیه هون‌ها ۱۴۸؛ و
 اساطیر ایرانی ۲۰۲؛ و اسلام ایرانی ۵۹،
 ۶۰؛ و اعراب ۵۳-۴۸؛ و ایرانیان شرقی
 ۱۸۸؛ و پذیرش اسلام ۵۸، ۵۹، ۸۲، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷؛ و تسنن ۱۲۲؛ و
 جهاد ۵۸، ۱۷۷؛ و خراسان ۵۲؛ و خزرها
 ۳۳؛ و دی‌ان‌آ (ریشه ژنتیک) ۱۹۲-۱۹۰؛ و
 زبان فارسی ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲؛ و ساسانیان
 ۳۳، ۱۷۳، ۲۳۴؛ و سامانیان ۱۱۰، ۱۳۴،
 ۱۳۶؛ و سبطره بر دستگاه خلافت ۱۰۰؛
 و عصر زرین دانش ۱۰۴؛ و ماوراءالنهر
 ۲۲، ۲۳، ۳۵، ۳۷، ۸۲، ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۹۹؛
 و یکجانشینی ۸۶، ۱۰۳؛ همچنین نگاه
 کنید به: اغوز، افشار، اوغور، بایندر، بیات،
 بیگدلی، پچنک، تاتار، ترکمن‌ها، تخصی،
 چگل، خلج، سالور (سالغور)، فارلوق،
 قراختائی، قراخانی، قرقیز، قنق، قیمیق،
 یغما.
 ترک و تات، تعبیر ۱۹۲
 ترک و تاجیک، تعبیر ۱۹۲
 ترکی-ایرانی، دولت‌داری، سنت ۱۴، ۱۹۲؛ در
 عصر مغول ۱۹۴؛ و اسلام ۱۹۳
 ترکی باستان شرقی، زبان ۲۲۳
 ترکی ترکیه، زبان ۲۲۳
 ترکی رومی، زبان ۱۷۸
 ترکی (ترکیک)، زبان: آثار ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۳۷؛
 آمیزش با زبان‌های ایرانی ۱۹۳-۱۹۱؛ به
 عنوان زبان کتبی ۱۴۲؛ در خوارزم ۲۳؛
 در عصر قراخانی ۲۲۲؛ در عهد ساسانی
 ۱۹؛ در ماوراءالنهر پیش از اسلام ۳۶؛
 شاخه‌های مختلف ۱۱-۹، ۲۱، ۱۷۷،
 ۱۹۰-۱۸۹، ۲۲۴-۲۲۲؛ شکل‌گیری
 زبان‌های معیار ۲۲۳؛ غلبه در ماوراءالنهر
 ۲۶؛ قوام گرفتن لهجه‌های ۲۲۴؛
 گسترش در اوراسیا ۲۳۴
 ترکی قزلباشی، لهجه ۱۷۸
 ترکیه ۱۴، ۱۰۲، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۲۲، ۲۳۱
 ترمذ ۴۳، ۱۳۸
 تسنن ۱۵۸، ۱۶۱
 تشیع ۶۲، ۱۶۳؛ اثنی‌عشری ۱۳۴؛ غالی
 ۷۲؛ قرن ۲۳۷؛ و انقلاب عباسی ۶۱؛ و
 تصوف ۱۵۹؛ و رنگ سبز ۸۸؛ و سامانیان
 ۱۲۲؛ و سلجوقیان ۱۵۸
 تصوف: در ماوراءالنهر ۱۱۱؛ در هند ۱۳۹؛
 شکل‌گیری فرقه‌های ۱۵۸؛ و تشیع
 ۱۵۹؛ و خراسان ۱۵۹؛ و عصر زرین دانش
 ۱۶۷؛ و غزالی ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰؛ و
 گسترش اسلام در ماوراءالنهر ۶۰-۵۹؛ و
 مولوی ۱۷۰

ترجمه، نهضت. نگاه کنید به: نهضت ترجمه
 ترکان خاتون، همسر ملکشاه ۱۶۴
 ترک، ریشه نام ۲۰۴
 ترکمن‌ها ۱۵۶؛ ریشه نام (ترکمن و ترکمان)
 ۱۷۶-۱۷۷
 ترکمنی، زبان ترکی ۲۲۳
 ترک‌ها: آمیزش با ایرانیان ۱۵، ۱۸۰، ۱۸۵،
 ۱۸۶؛ ادیان باستانی ۲۰؛ برتری در امور
 نظامی ۷۴، ۱۰۴؛ به عنوان اسیر (برده،
 غلام) ۵۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۷۳،
 ۱۷۵؛ به عنوان بازوی نظامی حکومت‌ها
 ۵۵-۵۵، ۶۰، ۸۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۷۴،
 ۲۳۶؛ به عنوان تورانیان ۱۹۸، ۲۰۰؛ به
 عنوان جنگجویان مزدور ۴۰، ۴۷-۴۸،
 ۷۱، ۸۲، ۱۰۳؛ در روم شرقی ۱۷۷، ۱۸۱؛
 در شاهنامه ۲۰۰، ۲۰۴؛ سنت قبیله‌ای
 دولت‌داری ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۰؛ شهرت‌های
 نیک و بد ۱۸۰، ۱۸۵؛ غلبه در آسیای
 مرکزی ۳۳، ۳۴، ۱۴۸؛ منشأ ۱۸۸؛
 مهاجرت از سیبری ۱۸۸؛ مهاجرت به
 سرزمین‌های اسلامی ۱۴، ۱۱۲، ۱۳۶،
 ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۱؛ و
 ابومسلم ۱۰۳؛ و اتحادیه هون‌ها ۱۴۸؛ و
 اساطیر ایرانی ۲۰۲؛ و اسلام ایرانی ۵۹،
 ۶۰؛ و اعراب ۵۳-۴۸؛ و ایرانیان شرقی
 ۱۸۸؛ و پذیرش اسلام ۵۸، ۵۹، ۸۲، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷؛ و تسنن ۱۲۲؛ و
 جهاد ۵۸، ۱۷۷؛ و خراسان ۵۲؛ و خزرها
 ۳۳؛ و دی‌ان‌آ (ریشه ژنتیک) ۱۹۲-۱۹۰؛ و
 زبان فارسی ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲؛ و ساسانیان
 ۳۳، ۱۷۳، ۲۳۴؛ و سامانیان ۱۱۰، ۱۳۴،
 ۱۳۶؛ و سبطره بر دستگاه خلافت ۱۰۰؛
 و عصر زرین دانش ۱۰۴؛ و ماوراءالنهر
 ۲۲، ۲۳، ۳۵، ۳۷، ۸۲، ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۹۹؛
 و یکجانشینی ۸۶، ۱۰۳؛ همچنین نگاه
 کنید به: اغوز، افشار، اوغور، بایندر، بیات،

❖ ۲۵۰ ترکان ایران و ایران ترکان

- تفسیر طبری ۱۲۳، ۲۱۱
تقویم جلالی ۱۶۹
تقیه ۶۱
تکفیر ۷۲، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹
تکیش، خوارزمشاه ۱۵۳
تموچین. نگاه کنید به: چنگیز خان
تناسخ ۷۲
تنگری (تانری)، آئین شمن‌باورانه ۲۰
تهافت الفلاسفه (کتاب غزالی) ۱۶۳
توران ۱۴۰، ۱۹۷؛ به عنوان سرزمین ترک‌ها ۲۰۰؛ در شاهنامه ۲۰۰، ۲۰۱؛ ریشه نام ۱۹۸؛ و ناسیونالیسم ترک ۲۰۲
توران چیلیق ۲۰۲، ۲۰۳
تور، توتم ۲۰۴
تور (تورج) اساطیری، فرزند فریدون ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲
تور، قوم ۱۹۸
تورگش (تورکش)، دولت ۳۵، ۴۸-۴۷، ۵۹، ۱۷۳، ۲۳۵؛ انقراض ۵۱
توریا ۱۹۹
توس، شهر ۸۷، ۹۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
تولا ۱۷
توماس آکویناس ۱۳۲
توموشقی، زبان ۱۹
توین‌بی، آرنولد ۸۵
تیسفون ۶۹، ۷۹
تیمور لنگ ۱۰۵، ۱۹۴، ۲۳۹
تیموریان ۲۲۲، ۲۲۹
تین‌شان، کوه‌های ۱۴۵
تیول، سنت ترکی ۱۴۱
ث
ثعالی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک ۱۲۳، ۱۲۵
ج
جالحظ بصری، ابوعثمان عمرو بن بحر ۷۴، ۹۵، ۱۰۴
جالینوس ۹۷
جامی نورالدین عبد الرحمن بن احمد (شاعر) ۲۴۰
جبال، ایالت ۴۵، ۴۶، ۶۵، ۱۱۳
جدائی طلبی ۱۸۴
جراح بن عبدالله، حاکم اموی خراسان ۴۲
جزیره، ایالت ۴۵، ۶۳
جزیه ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۸۰، ۲۲۵، ۲۲۶
جغتای (چاغاتای)، ایلخان مغول ۱۵۴، ۱۹۳
جغتایی (چاغاتائی)، زبان ترکی ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۲۲
جلال‌الدین خوارزمشاه منکوبرنی ۱۵۴
جمشید اساطیری ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴
جنید بن عبدالرحمن، حاکم اموی خراسان ۵۰
جهاد ۴۶، ۵۸، ۱۷۷
جوینی، ابوالمعالی ۱۶۲
جیحون (آمودریا)، رود ۲۰، ۱۹۷
جیهانی، ابوعبدالله ۹۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸
چ
چاچ (تاشکند) ۱۹، ۲۱، ۳۶، ۴۷، ۱۱۶؛ حملات اعراب به ۵۰؛ نخستین ترکان ۳۷؛ و چینی‌ها ۵۳؛ و سامانیان ۱۰۹؛ و هخامنشیان ۲۵
چاغاتای. نگاه کنید به: جغتای
چاغری‌بیک، حاکم سلجوقی خراسان ۲۱۷
چغان‌خدای، عنوان ۴۴
چغانیان، امیرنشین ۴۳، ۴۴، ۱۳۸
چگل، ترک‌های ۱۴۰، ۲۰۰
چنگیزخان (تموچین) ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۳۹
چین: و ایرانیان ۳۵، ۲۰۹؛ و ترک‌ها ۵۱، ۵۴

در ۵۷، ۶۸، ۶۹؛ جزیه در ۴۴؛ و ابومسلم
 ۶۵، ۶۶؛ و استقلال از خلافت ۷۵، ۸۰
 و اعراب ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۶۷، ۷۰، ۸۰؛
 و امویان ۴۵، ۴۶، ۷۴، ۷۹، ۸۱؛ و انقلاب
 عباسی ۱۴، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴
 ۷۱؛ و ترک‌ها ۳۵، ۳۷، ۵۲، ۱۵۳، ۱۷۶؛ و
 تصوف ۱۵۹؛ و حمله مغول ۱۹۳، ۱۹۵؛ و
 خوارزمشاهیان ترک ۱۵۴؛ و شورش‌های
 ضد عباسی ۶۷، ۷۱، ۸۱، ۸۹؛ و عصر
 زرین دانش ۸۰، ۱۰۱؛ و فارسی نو ۸۰
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱

خراسان تاریخی ۱۵، ۲۱، ۲۶، ۳۱؛ حدود
 ۲۵؛ و اشکانیان ۳۱؛ و حکومت یونانی
 بلخ ۲۹؛ و ساسانیان ۲۲، ۲۶؛ و سربازان
 اسکندر ۲۹؛ و نفوذ موبدان ۸۱؛ و
 هخامنشیان ۲۶؛ و هون‌ها ۲۹؛ و یوئه-
 ژی‌ها ۳۲
خراسانی، زبان ۶۷
خره‌زاد ۴۳
خزرها ۲۸، ۳۳، ۴۶، ۱۳۶، ۱۷۴
خسرو انوشیروان، شاه ساسانی ۳۴
خلج، ترک‌های ۱۷۶
خلفای راشدین ۲۳۴
خوارج ۶۳، ۸۹، ۱۲۲، ۱۳۴
خوارزم ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۳،

۱۵۴-۱۴۵، ۱۴۷؛ ادیان در پیش از اسلام
 ۱۵۰؛ تاثیر هخامنشیان بر ۲۸؛ ترک‌زبان
 شدن ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۰، ۲۲۲؛ تمدن
 پیشاسلامی ۲۳، ۱۵۰؛ جغرافیای ۲۳،
 ۱۴۷، ۱۴۹؛ دولت‌شهر ۲۲؛ زبان‌ها در پیش
 از اسلام ۲۲۰؛ و ابومسلم ۶۵؛ و اعراب
 ۴۲، ۴۵، ۱۵۱؛ و ایرانیان شرقی نخستین
 ۲۵؛ و ایلخانان مغول ۱۵۴؛ و تجارت
 ۱۵۰، ۱۵۱؛ و ترکان ۳۷، ۵۸؛ و ساسانیان
 ۱۵۰؛ و سامانیان ۱۱۶، ۱۱۷؛ و سلجوقیان
 ۱۵۳، ۱۵۵؛ و عصر زرین دانش ۱۲۹؛ و

۱۷۳، ۲۴۱؛ و حمله به صحرانشینان ۲۹،
 ۳۲، ۳۵، ۱۸۸، ۲۳۴؛ و ماوراءالنهر ۱۰،
 ۱۵، ۲۲، ۳۰، ۴۲، ۴۸، ۵۴-۵۳، ۶۸، ۸۲
 ۱۰۱، ۱۰۳

ح

حاجب‌اوغلی، یوسف خاص ۱۰۵
حاجب (حاجب‌سالار)، منصب ۶۰، ۱۱۸، ۱۱۹
حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد ۱۷۰، ۲۳۹
حجاج بن یوسف ۴۳
حجاز ۸۹
حدود العالم (کتاب ابن‌حوقل) ۱۰۶
حدیث، علم ۱۳۳؛ و ایرانیان ۸۴، ۱۱۹، ۱۲۳،
 ۱۳۲
حسن بن موسی نوختی ۹۹
حسین بن علی (ع) ۶۱
حصار، کوه‌های ۲۲۰
حکیم میسری ۱۲۵، ۲۱۲
حنبل، مذهب ۱۵۸، ۱۶۳
حنفی، مذهب ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۸،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
حنین بن اسحاق، ابوزید ۹۶

خ

خارستان ۵۱
خاقانی شروانی ۲۱۸، ۲۳۷
خالد برمکی، وزیر عباسیان ۹۲
ختلان ۱۳۸
ختن ۲۵، ۱۴۱؛ ایرانی‌زبان ۲۸
ختنه ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۱۱۲
ختنی، زبان ۱۹، ۱۸۹
خدا، عنوان ۱۰۹، ۱۱۷
خراج، موارد ۴۴
خراسان پس از اسلام ۳۹، ۸۰؛ به عنوان
 ایالت ولیعهدنشین ۷۷؛ به عنوان مرکز
 تربیت علمای دینی ۱۲۲؛ پذیرش اسلام

۲۵۲ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

غزنویان ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۳؛ و قراخانیان ۱۴۹، ۲۵ و هخامنشیان ۱۵۰
خوارزمشاه، عنوان ۱۵۰
خوارزمشاهیان ترک ۱۵۳، ۱۹۲، ۲۳۸؛ آغاز ۱۳۸، ۱۴۳؛ دولت‌داری ۱۷۸؛ و حمله مغول ۱۵۴؛ و سلجوقیان ۱۵۶، ۱۷۹
خوارزمی، ابوجعفر محمد بن موسی (ریاضی‌دان) ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۸۱
خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد (دانشنامه‌نویس) ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۳۶
خوارزمی، زبان ۱۹، ۲۳، ۳۶، ۱۵۱، ۲۰۷، ۲۲۰؛ زوال ۱۴۸؛ کتاب‌ها به ۱۵۱
خوزستان ۱۹۰، ۲۱۹
خوزی، زبان ۲۱۴، ۲۱۵
خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۳۷؛ رباعیات ۱۶۹؛ و تقویم جلالی ۱۶۹
خیون‌ها ۲۵، ۳۲، ۳۳؛ اتحادیه قبیله‌ای ۱۴۶؛ مهاجرت به ماوراءالنهر ۱۹۹، ۲۳۴
خیوه ۱۵۴

د

دارمستتر، جیمز ۲۰۵
داریوش یکم، شاه هخامنشی ۲۵، ۱۴۹
داعیان عباسی ۶۱
دانشنامه پزشکی (کتاب حکیم میسری) ۲۱۲
دانشنامه علایی (کتاب ابن سینا) ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۱۲
داهان، قوم ۳۰
دبوسییه ۴۹
دبیره پهلوی، زبان کتبی ۲۰۶
دراویدی‌ها ۱۸۸
دربند، شهر ۳۳
دریای سیاه ۲۳، ۳۵
دری باستان، زبان ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱

دری/تاجیکی، زبان ۲۲۲
دری، زبان. نگاه کنید به: فارسی نو، زبان دقیقی توسی، ابو منصور محمد بن احمد ۱۲۴، ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۲
دمشق ۷۹، ۱۰۷
دندانقان، نبرد ۱۳۹، ۱۵۵
دهستان ۳۰
دهقانان ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۲۰۸، ۲۰۹؛ به عنوان عاملان اخذ مالیات ۴۴، ۲۲۵؛ در آذربایجان ۱۴۳؛ در دوره سلجوقی ۱۴۳؛ در دوره قراخانی ۱۴۲؛ در ماوراءالنهر ۳۷، ۴۳؛ زوال طبقه ۱۱۳، ۱۴۳؛ و پذیرش اسلام ۵۷، ۷۴
دوازده درس درباره تاریخ ترکان آسیای مرکزی (کتاب بارتولد) ۱۷۶
دوانی، جلال‌الدین ۲۰۲
دورانت، ویل ۸۶
دو قرن سکوت (کتاب زرین کوب) ۲۰۹
دیاکونوف، ایگور ۲۰۰
دیگ همجوش، مفهوم ۱۸۴
دینکرد (کتاب) ۲۲۷
دیواشتیج، شاه سغد ۴۹
دیوان لغات الترک (کتاب محمود کاشغری) ۱۶، ۱۰۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۹۱، ۲۰۲
ر

رازی، محمد بن زکریا ۹۸، ۲۳۶
راه ابریشم ۲۲، ۳۶، ۱۴۵
رستم اساطیری ۱۹۸
رصدخانه مراغه ۱۷۱
رکن‌الدوله بویه ۱۷۷
رنسانس ۹۵
روادیان، دودمان ۲۱۸
رودکی، ابوعبدالله ۱۵۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۲؛ و تغییر خط فارسی ۱۲۴
رو، ژان‌پل ۲۰۳

روشنی، زبان ۲۰
 روم شرقی (بیزانس) ۸۶؛ ترکان در ۱۸۱؛
 ترک‌زبان شدن ۱۲۱
 ری ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۸؛ در
 عصر ساسانی ۸۱؛ و آل‌بویه ۱۷۷؛ و
 حملات اعراب ۸۰؛ و حمله مغول ۱۹۴؛
 و سامانیان ۱۱۳، ۱۱۴؛ و غزنویان ۱۳۹؛
 و قیام سنبلد ۷۱
 ریپکا، یان ۱۷۲

ز
 زازاکی، زبان ۲۰۷
 زال اساطیری ۱۹۷
 زرتشت (پیامبر) ۲۳۳
 زرتشتی، آئین ۲۰، ۲۱، ۶۴، ۱۵۰، ۲۲۱؛ در
 زمان اشکانیان ۳۱؛ و ماوراءالنهر ۳۷، ۸۲
 زرین‌کوب، عبدالحسین ۸۹
 زرخشی، محمود ۱۵۱، ۲۱۲
 زند و همن یسن (کتاب) ۲۲۷
 زو پسر تهماسب، شاه اساطیری ایران ۱۹۷
 زیاد بن سيار، فرمانده ابومسلم ۶۸
 زیاد بن صالح، فرمانده ابومسلم ۶۶، ۶۸
 زیج الغیبه، (کتاب) ۱۰۵
 زیج ملکشاهی ۱۶۹
 زیدیه ۱۱۳، ۱۵۸

ژ
 ژانگ شیان، فرستاده دولت چین در ماوراءالنهر
 ۳۰
 ژرمن‌ها ۲۸، ۱۴۶، ۱۸۱

س
 ساتوق بوغراخان، بنیانگذار قراخانیان ۵۹، ۱۴۰
 ساسانیان ۳۳، ۳۴، ۸۱، ۸۳، ۲۲۶، ۲۳۴؛
 شکست از اعراب ۱۳، ۴۳، ۲۳۴؛ و اندیشه
 ایران‌شهری ۲۷؛ و ترکان ۲۲، ۳۳؛ و
 سعید بن عثمان، پسر خلیفه سوم ۲۱۰

گسترش فارسی میانه ۲۰۷، ۲۱۴؛ و
 ماوراءالنهر ۲۶، ۳۳، ۳۶
 سالور (سالغور)، ترک‌های ۱۷۵
 سامان خدات، موسس دودمان سامانی ۵۱،
 ۱۰۹
 سامانیان ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۷۷، ۱۹۲، ۲۳۶؛
 دولت‌داري ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹؛ زوال
 و انقراض ۶۰، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۵،
 ۱۳۷، ۲۳۷؛ قلمرو ۱۱۷؛ کتابخانه ۹۹؛
 و احیای زبان و ادب فارسی ۱۱۵، ۱۲۱،
 ۱۲۴، ۱۵۷، ۲۱۰؛ و پذیرش اسلام در
 ماوراءالنهر ۱۱۰؛ و ترجمه کتب اسلامی
 به فارسی ۱۱۶، ۱۲۲؛ و ترک‌ها ۱۱۰،
 ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵؛ و
 تسنن ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۴؛ و تشیع ۱۲۲؛
 و حفظ میراث ایران پیش از اسلام ۱۲۵؛
 و خلافت عباسیان ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶؛ و
 رونق تجارت ۱۱۲؛ و عصر زرین دانش
 ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۵؛ و علمای دینی
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳
 سامرا ۱۱۲
 سانسکریت، زبان ۲۲۰
 ساوه ۱۵۸
 ساینور، دنیس ۱۷
 ساییلی، آیدین ۱۰۵
 سبزوآر ۱۵۸
 سبکتکین ۶۰، ۱۳۵، ۱۳۸
 سپیدجامگان، قیام ۷۲
 سرداران ۲۳۹
 سرخان‌دریا ۴۳
 سرمتیان ۲۴، ۳۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۳
 سرمتی، زبان ۱۹، ۹۵، ۱۸۹
 سریانی، زبان ۲۱۴، ۲۲۰
 سعدی شیرازی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله
 ۱۸۰، ۲۲۸
 سعید بن عثمان، پسر خلیفه سوم ۲۱۰

روشنی، زبان ۲۰
 روم شرقی (بیزانس) ۸۶؛ ترکان در ۱۸۱؛
 ترک‌زبان شدن ۱۲۱
 ری ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۸؛ در
 عصر ساسانی ۸۱؛ و آل‌بویه ۱۷۷؛ و
 حملات اعراب ۸۰؛ و حمله مغول ۱۹۴؛
 و سامانیان ۱۱۳، ۱۱۴؛ و غزنویان ۱۳۹؛
 و قیام سنبلد ۷۱
 ریپکا، یان ۱۷۲

ز
 زازاکی، زبان ۲۰۷
 زال اساطیری ۱۹۷
 زرتشت (پیامبر) ۲۳۳
 زرتشتی، آئین ۲۰، ۲۱، ۶۴، ۱۵۰، ۲۲۱؛ در
 زمان اشکانیان ۳۱؛ و ماوراءالنهر ۳۷، ۸۲
 زرین‌کوب، عبدالحسین ۸۹
 زرخشی، محمود ۱۵۱، ۲۱۲
 زند و همن یسن (کتاب) ۲۲۷
 زو پسر تهماسب، شاه اساطیری ایران ۱۹۷
 زیاد بن سيار، فرمانده ابومسلم ۶۸
 زیاد بن صالح، فرمانده ابومسلم ۶۶، ۶۸
 زیج الغیبه، (کتاب) ۱۰۵
 زیج ملکشاهی ۱۶۹
 زیدیه ۱۱۳، ۱۵۸

ژ
 ژانگ شیان، فرستاده دولت چین در ماوراءالنهر
 ۳۰
 ژرمن‌ها ۲۸، ۱۴۶، ۱۸۱

س
 ساتوق بوغراخان، بنیانگذار قراخانیان ۵۹، ۱۴۰
 ساسانیان ۳۳، ۳۴، ۸۱، ۸۳، ۲۲۶، ۲۳۴؛
 شکست از اعراب ۱۳، ۴۳، ۲۳۴؛ و اندیشه
 ایران‌شهری ۲۷؛ و ترکان ۲۲، ۳۳؛ و

۲۵۴ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

سغد ۲۱: ترک زبان شدن ۱۹۰؛ تساهل مذهبی در ۳۷؛ جغرافیای ۲۲؛ دولت‌شهرهای ۲۲؛ و ایرانیان شرقی نخستین ۲۵؛ و تجارت در راه ابریشم ۲۲؛ وجه تسمیه ۱۸۹؛ و حملات اعراب ۵۶، ۵۷؛ و سپیدجامگان ۷۲؛ و هخامنشیان ۲۵، ۲۸؛ سغدی، زبان ۱۹، ۳۶، ۷۰، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵؛ زوال ۱۴۸؛ سفاح، خلیفه عباسی ۶۵؛ سفرنامه ناصر خسرو ۲۱۶؛ سکاها ۲۳، ۲۵، ۳۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۳؛ مهاجرت به ایران ۱۸۱؛ سکایی، زبان ۱۹، ۳۱، ۱۸۹؛ سلجوق، خان اغوزها ۱۷۵؛ سلجوقیان ۴۷، ۸۲، ۲۳۸؛ آغاز ۱۵۵، ۲۳۷؛ دولت‌داری ۹۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۸؛ زوال و انقراض ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۷۹؛ و آل‌بویه ۱۵۵؛ و آنتاولی ۱۵۷، ۱۷۸؛ و بیک‌لیک‌ها ۱۷۸؛ و ترویج فرهنگ ایرانی ۱۸۱؛ و تسنن ۱۶۱؛ و خلافت ۴۸-۴۷، ۱۵۵؛ و دین اسلام ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲؛ و سرکوب اسماعیلیه ۱۵۸؛ و شیعیان دوازده امامی ۱۵۸؛ و طبقه ترک و تاجیک ۱۹۲؛ و علمای دینی ۱۵۸، ۱۶۲؛ و فارسی نو ۱۵۷، ۲۱۵؛ و کلام اشعری ۱۵۹؛ و ممانعت از مهاجرت ترکان ۱۷۷؛ و نظام الملک ۱۶۲-۱۵۹؛ سلجوقیان روم ۱۷۸؛ سلطان خلیل، شاه قراقویونلو ۲۰۲؛ سلم (یا سرم) اساطیری ۱۹۷؛ سلوکیان ۲۲، ۲۹، ۲۰۷، ۲۳۳؛ سمرقند ۲۲، ۵۲، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۷۹؛ پیش از اسلام ۳۴؛ دولت‌شهرهای ۱۹، ۲۳، ۴۴؛ زبان در ۳۶، ۲۲۰؛ علمای دینی ۱۳۲؛ و ابومسلم ۶۵، ۷۲؛ و تجارت ۲۱، ۱۵۰؛

و ترک‌ها ۳۷، ۴۷، ۵۰، ۵۸؛ و حملات اعراب ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۲۱۰؛ و خیام ۱۶۸، ۱۶۹؛ و سامانیان ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶؛ و قراخانیان ۱۴۱؛ سمرقند (رمان امین معلوف) ۱۶۷؛ سمنانی، زبان ۲۰۷؛ سنایی غزنوی، ابوالمجد ۱۷۰؛ سنباد، قیام ۷۱، ۷۲؛ سنجر، سلطان سلجوقی ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۹؛ بسند، رود ۱۸۸؛ سولو، خاقان تورگش ۴۷، ۵۰-۴۷، ۵۰، ۵۱، ۱۱۲؛ سومر، فاروق ۱۸۰؛ سوندرمان، ورنر ۲۲۷؛ سیاست‌نامه (کتاب نظام‌الملک) ۱۶۰، ۱۶۱؛ سیاهجامگان، قیام ۶۴؛ سیبری ۱۸۸؛ سیبویه، ابوبشر عمرو بن عثمان (نحوی) ۸۴؛ سیحون (سیردریا)، رود ۲۹-۱۹؛ به عنوان مرز کوچ‌نشینان و یکجا نشینان ۱۴۵؛ سیستان ۸۱، ۲۰۶، ۲۰۹؛ زبان ۲۱۹؛ وجه تسمیه ۳۲، ۱۸۹؛ و سامانیان ۱۱۳، ۱۱۶؛ و صفاریان ۷۷؛ و قیام‌ها علیه عباسیان ۸۹؛ سیمجوری‌ها، خاندان ۱۳۵؛ سینباد، نگاه کنید به: سنباد؛ سینجان (سین‌کیانگ) ۱۵۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۷؛ شاپور دوم، شاه ساسانی ۳۲؛ شاپور یکم، شاه ساسانی ۲۵؛ شافعی، مذهب ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲؛ شام ۱۷۸؛ شاهرخ، شاه تیموری ۱۰۵؛ شاهنامه (کتاب فردوسی) ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۹۸،

ش

طغرل‌بیک، اولین سلطان سلجوقی ۱۵۶، ۱۶۰،
۲۱۷
طُغشاده، شاه بخارا ۴۸
طی، قبیلهٔ عرب ۲۲۶

ع

عامری، ابوالحسن (فیلسوف) ۱۲۵
عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر اسلام ۶۱
عباسیان ۲۳۵؛ آغاز ۵۳، ۶۱، ۷۱؛ دولت‌داری
۱۴، ۷۴، ۷۵، ۹۱؛ زوال و انقراض ۱۰۰،
۲۱۲، ۲۳۹؛ و استقلال ایالت‌ها ۴۷، ۷۵؛
و ایرانیان ۱۴، ۲۲، ۴۱، ۷۹؛ و ترک‌ها
۹۲، ۱۱۱؛ و خراسان ۷۴، ۷۹؛ و سامانیان
۱۰۹؛ و سیاست فراقومی ۵۹، ۶۹، ۷۴،
۷۶، ۹۲؛ و عصر زرین دانش ۱۰۱؛ و
گسترش زبان فارسی ۷۰، ۷۶؛ و وزرای
ایرانی ۷۴، ۱۵۹، ۲۲۱؛ و یکپارچه شدن
ایرانی‌زبانان ۷۰

عبدالله بن محمد حنفیه ۶۲
عبدالمطلب بن هاشم، جد پیامبر اسلام ۶۱
۶۳
عبدالملک بن نوح، امیر سامانی ۱۱۴، ۱۲۰،
۱۳۶، ۱۳۷
عبدالملک، خلیفهٔ اموی ۲۲۰
عبدالملک، خلیفهٔ عباسی ۶۱
عثمانی، امپراتوری ۱۴، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۴۰؛ آغاز
۲۳۹؛ و دولت‌داری ترکی-ایرانی ۱۹۵
عجم‌ها ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۲۱۵، ۲۲۱؛ و عصر
زرین دانش ۱۰۱
عراق ۴۵
عربستان، شبه‌جزیره ۲۲۷
عربی، زبان: به عنوان زبان رسمی ۲۲۱؛
به عنوان زبان علمی ۲۱۲؛ در دستگاه
سامانیان ۲۲۱؛ و ایرانیان ۸۴، ۲۰۹،
۲۲۰، ۲۳۵؛ و عصر زرین دانش ۱۰۰،
۱۰۲

۲۰۰؛ و ترک‌ها ۲۰۱
شاهنامهٔ ابومنصوری ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۱۱
شدر، هانس‌هاینریش ۲۲۷
شریعت ۱۶۵، ۱۷۰؛ و سلجوقیان ۱۶۱
شعوبیه، نهضت ادبی ۲۱۱
شغنی، زبان ۲۰
شفا (کتاب ابن سینا) ۱۳۱
شَمَر، جبال ۲۲۷
شمس‌الملک نصر، امیر قراخانی ۱۶۹
شمس تبریزی ۱۷۰
شمن‌باورانه، آئین‌های ۲۰
شهرستان‌های ایران‌شهر (کتاب) ۲۲۷، ۲۵
شوری، اتحاد جماهیر ۲۲۹، ۲۳۲
شیبانیان ۱۹۵، ۲۴۰
شی-جی، سالنامهٔ چینی ۳۰، ۳۵
شیراز ۲۱۸

ص

صحیح (کتاب بخاری) ۱۳۳
صفاریان ۴۷، ۷۷، ۲۳۶؛ و زبان فارسی ۱۲۴؛
و طاهریان ۱۱۰
صفویان ۱۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۴۰؛ و دولت‌داری
ترکی-ایرانی ۱۹۵

ط

طاغون سیاه ۲۳۹
طاهر بن حسین، مؤسس سلسلهٔ طاهری ۱۴،
۷۷، ۷۹، ۸۷، ۱۰۹؛ و مامون ۷۸
طاهریان ۴۷، ۷۷، ۱۳۷، ۲۳۶؛ به عنوان
احیاکنندهٔ ایران ۷۸؛ زوال ۱۱۰؛ و ترک‌ها
۱۱۱؛ و زبان فارسی ۱۲۴؛ و فرهنگ
عربی ۷۹
طبرستان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۹؛ و سامانیان
۱۱۶؛ و قیام سنباد ۷۱
طبری، ابوجعفر محمد بن جریر ۵۰، ۵۶، ۸۸
طرخون، عنوان ۴۴

عرضنامه (کتاب دوانی) ۲۰۲

عصیت ۸۶-۸۳

عصر زرین دانش ۹۰-۹۰، ۲۳۶؛ زوال

و پایان ۹۴، ۱۰۰، ۱۳۶-۱۲۷، ۱۲۸،

۱۶۷؛ و آسیای مرکزی ۱۰۳؛ و اعراب

۱۰۰، ۱۰۲؛ و بیت الحکمه ۹۴-۹۳؛ و

ترک‌ها ۱۰۱، ۱۰۴؛ و خراسان ۱۰۱؛

و زبان عربی ۱۰۲؛ و سیاست فراقومی

۱۰۱، ۱۰۶؛ و عباسیان ۱۰۱؛ و عجم‌ها

۱۰۱؛ و کتابخانه‌های شخصی ۹۹؛ و

مامون ۱۰۱؛ و ماوراءالنهر ۱۰۱؛ و مبادله

فرهنگی ۱۰۱؛ و معتزله ۱۰۲

عبدالدهله، امیر بویه ۱۱۶

عطار، فریدالدین ۱۶۹، ۲۳۸

علاءالدوله کاکویه ۱۳۱

علاءالدین کیقباد سلجوقی ۱۷۰

علاءالدین محمد خوارزمشاه ۱۵۳

علمای دینی: قدرت یافتن در مقابل سلاطین

۱۲۸، ۱۶۲؛ و پایان خردگرایی ۱۲۷،

۱۳۲، ۱۶۷؛ و سامانیان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳؛ و سلجوقیان ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۶۲؛ و فارسی نو ۲۱۰؛ و قراخانیان

۱۴۳؛ و مغول‌ها ۱۹۵

علویان ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۱۰۰؛ در بخارا ۶۵

علی بن ابیطالب (ع) ۶۱

علی بن موسی الرضا (ع)، امام رضا ۸۷؛

شهادت ۹۰

علیشیر هروی (نوائی) شاعر ازبک ۲۴۰

عمر بن عبدالعزیز (عمر دوم)، خلیفه اموی ۵۵

عمرو لیث صفاری ۱۱۰

عینی، صدرالدین ۲۲۹

عیون (کتاب ابی‌اصیبغه) ۱۰۶

غ

غزالی، احمد ۱۶۹

غزالی، امام ابو‌حامد محمد توسی ۱۲۳، ۱۲۷،

۱۳۳، ۱۶۲، ۲۳۷؛ تاثیر بر آموزه‌های

کاتولیک ۱۶۶؛ دوره‌های حیات ۱۶۳؛ و

تصوف ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰؛ و مقابله

با فلسفه و خردگرایی ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،

۱۶۶

غزلیات شمس (کتاب مولوی) ۱۷۰

غزنویان ۴۷، ۶۰، ۸۲، ۱۱۵، ۱۳۹-۱۳۷، ۲۳۷؛

و آل‌بویه ۱۳۸، ۱۳۹؛ و آل‌زیار ۱۳۹؛

و ترویج فرهنگ ایرانی ۱۳۸، ۱۵۷،

۱۷۲، ۱۸۱، ۲۱۵؛ و خوارزم ۱۳۸، ۱۵۳؛

و دولت‌داری ایرانی ۹۲؛ و زبان ترکی

۱۵۷؛ و سامانیان ۱۲۰، ۱۲۱؛ و سلجوقیان

۱۳۹، ۱۵۳؛ و سیستان ۱۳۸؛ و طبقه ترک

و تاجیک ۱۹۲؛ و قراخانیان ۱۴۰؛ و هند

۱۳۹، ۱۵۵

غزنی (غزنه) ۱۱۵، ۱۳۷

غزوات روم ۱۷۹

غفوروف، باباجان ۲۲۹

غورک، اخشید سغد ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۶

غوریان ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۳۸

ف

فارابی، ابونصر محمد ۹۸، ۱۳۱، ۲۳۶؛ محل

تولد و تبار ۱۰۶

فارسی (پارسی) باستان، زبان ۲۰۵، ۲۰۶

فارسی، زبان ۱۸۶؛ ریشه زبان‌شناختی ۲۰۷

فارسی معاصر. نگاه کنید به: فارسی نو، زبان

فارسی میانه، زبان ۱۳، ۳۶، ۷۰، ۷۶، ۲۱۹،

۲۲۰؛ آثار به جامانده به ۲۲۷؛ الفبای

۲۰۸؛ دامنه تداول ۲۰۸؛ در ماوراءالنهر

۳۶؛ دوران رواج ۲۰۶، ۲۰۷؛ شعر ۲۱۱؛

همچنین نگاه کنید به: پهلوی، زبان

فارسی نو، زبان ۲۰۵، ۲۰۷؛ ادبیات ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۶؛

به عنوان دومین زبان جهان اسلام ۲۱۵؛

به عنوان زبان دیوانی ۱۹۳؛ به عنوان

ق

قابوس بن وشمگیر ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹
 قارلوق، ترک‌های ۵۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۰؛ تأثیرپذیری از ایرانیان ۱۷۷؛
 در جنگ تالاس ۵۴، ۵۷، ۵۹؛ و دولت
 تورگش ۴۸، ۵۲؛ و قراخانیان ۱۴۰؛ و
 قراخانیان ۱۵۶
 قارلوقی، زبان ترکی ۲۲۲
 قازان، منطقه تاتارنشین ۱۵۱
 قانون مسعودی (کتاب بیرونی) ۱۳۰
 قاهره ۹۹، ۱۰۷
 قپچاق (قپچاق)، ترک‌های ۵۸، ۱۳۶، ۱۵۲،
 ۱۷۵، ۱۷۶
 قپچاقی (قپچاقی)، زبان ترکی ۱۹۰
 قتیبۀ بن مسلم باهانی، حاکم اموی خراسان
 ۴۳-۴۲، ۴۷، ۸۰، ۱۵۱
 قثم بن عباس ۲۱۰
 قحطیۀ بن شیب، فرمانده ابومسلم ۶۸
 قرآن ۵۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۷۰
 قراتکین ۱۳۵
 قراخانیان، سلسله ۶۰، ۱۳۷، ۱۴۳-۱۳۹،
 ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۳۷؛ نظامی
 ایلاتی ۱۴۱؛ و پذیرش اسلام ۱۱۹،
 ۱۴۰؛ وجه تسمیۀ ۱۴۰؛ و سامانیان
 ۱۲۱؛ و سلجوقیان ۱۴۳، ۱۵۵؛ و علمای
 دینی ۱۴۳؛ و غزنویان ۱۴۰؛ و فرهنگ
 اسلامی-ترکی ۱۴۲
 قراخانیان ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۳۸
 قراختایی، ترک‌های ۱۴۳
 قراقویونلوها ۲۰۲
 قرطبه ۹۹
 قرقیز، ترک‌های ۱۳۶
 قرقیزی، زبان ترکی ۲۲۳
 قرون وسطا ۹۶
 قزاقی، زبان ۲۲۳
 قزوین ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۵۸؛ و حملات اعراب ۸۰

زبان علمی ۱۲۵، ۱۳۰، ۲۱۲، ۲۱۳؛ تالیف
 کتاب به ۲۱۶؛ در آناتولی ۱۵۷، ۲۱۵؛
 در عراق ۲۱۵؛ در هندوستان ۲۱۵؛
 شکل‌گیری ۱۳، ۷۰، ۷۷، ۱۴۸، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۲۸؛ قلمرو ۲۱۳؛ گسترش ۲۱۵، ۲۱۶،
 ۲۱۷؛ و آذربایجان ۲۱۷-۲۱۶؛ و حکمرانان
 ترک ۲۱۱؛ و خراسان ۸۰؛ و زبان عربی
 ۲۱۰، ۲۱۶؛ و سامانیان ۱۲۱، ۱۵۷، ۲۲۲؛
 و سلجوقیان ۱۵۷، ۱۷۲؛ و عباسیان ۷۰؛
 و غزنویان ۱۳۸؛ و قراخانیان ۲۲۲؛ و
 ماوراءالنهر ۲۱۰
 فاطمیان مصر ۱۵۵، ۲۱۸
 فتنه غز ۱۷۹
 فتوح البلدان (کتاب بلاذری) ۸۰
 فراگنر، برت ۱۹۲
 فرای، ریچارد ن. ۲۱، ۲۷، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۸۲،
 ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۵،
 ۲۲۶، ۲۲۰
 فردوسی توسی، حکیم ابوالقاسم ۱۲۴، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۷؛ و فارسی نو ۱۲۵،
 ۲۱۶
 فرغانه ۳۰، ۴۷، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۴۱؛ پیش از
 اسلام ۲۵، ۳۴؛ و حملات اعراب ۵۰، ۵۶؛
 و سامانیان ۱۰۹
 فرق الشیعه (کتاب نوبختی) ۹۹
 فره (فر) ایزدی ۱۶۰
 فرهنگ، تعریف ۱۸۴
 فروزانفر، بدیع‌الزمان ۲۱۸
 فریدون اساطیری ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲
 فشار اجتماعی ۱۸۵
 فضل بن سهل سرخسی ۸۷، ۸۸، ۹۲؛ قتل
 ۹۰؛ و ولایت‌عهدی امام رضا ۸۹
 فضولی بغدادی، محمد (شاعر) ۲۴۰
 فقه ۱۰۰؛ و ایرانیان ۸۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۲
 فیتزجرالد، ادوارد ۱۶۷

۲۵۸ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

- قسطنطنیه ۹۶، ۱۷۹
 قطب‌الدین محمد، موسس خاندان
 خوارزمشاهیان ترک ۱۵۳
 قطران تبریزی (شاعر) ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸
 قفقاز ۲۳، ۳۳، ۱۸۹؛ ترک‌زبان شدن ۱۷۶
 قم ۷۹، ۱۵۸
 قندهار، منطقه ۲۹
 قنق، ترک‌های ۱۷۶
 قهستان ۱۷۱
 قوتادقو بیلیگ (نصیحت‌نامه) ۱۰۵، ۱۴۲،
 ۲۲۲، ۲۲۸
 قونیه ۱۷۰، ۱۷۱
 قیمیق، ترک‌های ۱۳۶
- ک**
- کابل ۷۰، ۱۳۲، ۱۴۶، ۲۳۵
 کات ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۱؛ زوالی ۱۵۲،
 ۱۵۴؛ کتابخانه ۱۵۱
 کارنامه اردشیر بابکان (کتاب) ۲۲۷
 کارنگ، عبدالعلی ۲۰۸
 کاشان ۱۵۸
 کاشغر ۱۷، ۳۷، ۱۵۰، ۱۸۷، ۲۲۲؛ زبان فارسی
 در ۱۴، ۲۱۳؛ و ایرانی‌زبانان ۲۸، ۱۸۸؛ و
 قبول اسلام ۵۸؛ و قراخانیان ۱۱۹، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۱؛ و قراختانیان ۱۵۶
 کاشغری، محمود ۱۶، ۱۰۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲،
 ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۰۲
 کتاب الحیل (کتاب بنوموسی) ۹۶
 کرج ۱۵۸
 گردها ۱۸۳، ۲۲۸
 گُردی، زبان ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۳
 کرمان ۱۱۶
 کریمه، شبه‌جزیره ۱۸۹
 کسراتی، سیاوش ۱۹۷
 کلاوسون، جرارد ۱۷۶
 کیله و دمنه (کتاب) ۹۵، ۱۲۴
- کمرجه ۴۹
 کُندری خراسانی، عمیدالملک، وزیر سلجوقیان
 ۱۶۰
 کِنیدی، هیو ۴۱
 کِنیدی، یعقوب بن اسحاق ۹۸، ۱۳۱
 کنفیلد، رابرت ال. ۱۹۴
 کوالسکی، تادئوش ۲۰۰، ۲۰۱
 کوتل، امیرنشین ۱۳۸
 کوروش، شاه هخامنشی ۱۴۹
 کوشانیان ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۳۴
 کوشانی-باکتریایی، زبان ۳۶
 کوفه: اعراب ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۶۸، ۷۰، ۷۶؛ در
 انقلاب عباسی ۶۵ و عصر زرین دانش
 ۹۹؛ و علویان ۶۲؛ و قیام مختار ثقفی
 ۶۱، ۶۲
- کول-چور، خاقان تورگش ۴۹، ۵۱
 کوه مغ، اسناد ۳۶، ۴۹-۴۸، ۲۲۷، ۲۳۲
 کیداریان ۳۲
 کیسانیه ۶۲
 کیقباد، شاه اساطیری ایران ۱۹۸
 کیمریان (سیمریان) ۲۴، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۳
 کیمیای سعادت (کتاب غزالی) ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۶۶
 کُپهن، کلود ۱۷۹
- گ**
- گابن، آناماری ۲۰۱
 گذرگاه‌های تاریخ (کتاب دیاکونوف) ۲۰۰
 گرشاسپ، شاه اساطیری ایران ۱۹۸
 گرگان ۳۶، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۷۶
 گلپایگان ۱۵۸
 گلدن، پیتر بی. ۵۸، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۲۲، ۲۲۶
 گلگت، ناحیه ۵۳
 گوبل، روبرت ۳۲
 گوتاس، دیمیتری ۱۰۶
 گورانی، زبان ۲۰۷

مالکی، مذهب ۱۵۸
 مانایی‌ها ۲۴
 مانوی، زبان فارسی میانه ۲۰۶
 مانی (مانویان)، آئین ۲۰، ۱۵۰، ۲۲۰
 ماوراءالنهر پس از اسلام: آمیزش و استحاله
 قومی در ۱۴۷؛ اسیر گرفتن در ۴۶، ۵۷،
 ۱۱۱، ۱۷۳؛ ترک‌زبان شدن ۱۲۰، ۱۴۸،
 ۲۲۲؛ تمرکز سیاسی در ۱۱۷؛ حدود و
 نواحی ۲۰، ۲۱؛ دوزبانی در ۲۲۲؛ زبان
 فارسی در ۲۲۲؛ صنعت چاپ در ۲۳۹؛
 نقش در تاریخ ایران ۱۵؛ نقش در تغییر
 خلافت ۱۴؛ واحه‌های ۱۴۷؛ و اسلام
 ۱۳، ۵۴-۵۳، ۵۵، ۵۷، ۷۴، ۷۶، ۱۱۰،
 ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۵؛ و اسماعیلیه ۱۳۴؛
 و اعراب ۳۹، ۴۰، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۲۲۷،
 ۲۳۵؛ و امویان ۵۲-۴۹، ۷۱، ۷۴، ۲۲۶؛ و
 ایرانی‌زبانان ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۹۹، ۲۳۱؛
 و ایلخانان مغول ۱۵۴؛ و ترک‌ها ۲۶،
 ۳۷، ۸۲، ۱۵۳؛ و تسنن ۱۵۸؛ و تصوف
 ۱۱۱، ۱۵۹؛ و چین ۲۲، ۷۳، ۸۲، ۱۰۳؛ و
 حمله مغول ۱۹۳، ۱۹۵؛ و خوارزمشاهیان
 ترک ۱۵۴؛ و دولت‌داری ترکی-ایرانی
 ۱۹۲؛ و سامانیان ۱۱۲؛ و سلجوقیان
 ۱۵۷؛ و عباسیان ۷۶؛ و عصر زرین دانش
 ۸۰، ۱۰۱، ۱۴۵؛ و علمای دینی ۱۲۳،
 ۱۴۵، ۱۶۷؛ و فارسی نو ۸۰، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۵، ۲۲۱؛ و قراخیانیان ۱۴۰، ۱۴۲
 ماوراءالنهر پیش از اسلام: آمیزش و استحاله
 قومی در ۳۵-۲۳؛ اقشار اجتماعی
 در ۳۸-۳۷؛ به عنوان منطقه حائل
 ۲۴-۲۳؛ تجارت در ۳۷؛ تسامح مذهبی
 در ۳۸-۳۷، ۸۴-۸۳؛ حدود جغرافیائی
 ۲۳-۲۰؛ دولت‌شهرهای ۱۹، ۴۰، ۴۴؛
 زبان مردم در ۳۷-۳۵؛ فارسی میانه در
 ۳۶، ۲۲۰؛ مهاجرت‌ها به ۲۴-۲۳؛ و آئین
 بودا ۲۰، ۳۷، ۱۰۱؛ و آئین زرتشتی ۲۰،

گورکانیان هند ۱۹۵
 گورگنج ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۲
 گوک‌آلپ، ضیاء ۲۰۳
 گوک‌تورک، خاقانات ۲۲، ۳۳، ۳۴، ۱۰۳، ۱۷۳،
 ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۳۴؛ تقسیم ۳۵
 گیلان ۲۱۷
 گیلکی، زبان ۲۰۷
ل
 لاتین، زبان ۱۰۲، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۲۱؛ ترجمه از
 عربی ۹۶، ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۱
 لرستان ۲۱۹
 لری، زبان ۲۰۷
م
 مأمون، خلیفه عباسی ۱۴، ۶۹، ۷۴، ۱۲۷؛
 جنگ با امین ۷۸، ۸۷؛ و آل سامان ۱۰۹؛
 و امام رضا (ع) ۹۰-۸۷؛ و ایرانیان ۷۹،
 ۸۷، ۸۹، ۹۱؛ و دولت‌داری ایرانی ۹۲؛ و
 طاهر بن حسین ۷۷؛ و عصر زرین دانش
 ۹۱، ۹۳، ۱۰۱؛ و گرایش به تشیع ۹۰؛ و
 نهضت ترجمه ۹۶
 مأمون خوارزمشاه، ابوالعباس ۱۲۶
 مأمونیان خوارزمی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۲؛
 انقراض ۱۳۸
 ماتریدی سمرقندی، ابومنصور ۱۳۲
 ماد، دولت ۲۴
 مادلونگ، دبلیو. ۹۰
 مادها ۲۴، ۲۳۳؛ و کتابت ۲۰۶
 مادی، زبان ۳۱، ۲۰۷
 مارکوارت، جوزف ۱۹۹
 مازندران، دریای ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۶، ۱۳۶،
 ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۴
 مازندرانی، زبان ۲۰۷
 مازیار طبرستانی ۸۳، ۱۱۲
 ماساگت‌ها ۲۳، ۲۵، ۲۰۳

۲۶۰ ❖ ترکان ایران و ایران ترکان

- ۳۷؛ واحه‌های ۱۵۰-۱۴۸؛ و اشکانیان
 ۳۲-۳۰؛ وضع اجتماعی ۴۲-۳۶؛ و
 ساسانیان ۳۵-۳۲؛ و سلوکیان ۳۰-۲۸؛
 و هخامنشیان ۲۵، ۲۸؛ یکجانشینی در
 ۲۴-۲۵
 متوکل، خلیفه عباسی ۹۲، ۹۷، ۱۲۱، ۲۳۶؛ و
 سرکوب اقلیت‌های دینی و مذهبی ۱۰۰
 و سرکوب معتزله ۱۰۰
 مثنوی معنوی (کتاب مولوی) ۱۷۰
 مجارستان ۱۸۹
 مجدالدوله دیلمی ۱۳۹
 مجسطی (کتاب بطلمیوس) ۹۷
 مجسمه ۱۵۸
 محمد بن علی، امام عباسی ۶۲، ۶۳
 محمد حنفیه ۶۱، ۶۲
 محمد خوارزمشاه، ۱۹۴
 محمد (ص)، پیامبر اسلام ۷۸، ۸۴، ۲۳۴
 محمود غزنوی ۱۳۱، ۱۷۲، ۲۳۷؛ و ترویج
 فرهنگ ایرانی ۱۲۴؛ و دستگاه خلافت
 ۱۱۶، ۱۳۸؛ و مامونیان ۱۳۰، ۱۵۲
 مختار ثقفی ۶۱، ۶۲
 مدینه ۸۷
 مذاهب اسلامی، شکل‌گیری ۱۲۸، ۱۵۸
 مرغاب، رود ۳۴
 مرو ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۹؛ به عنوان مرکز اعراب
 ۳۹، ۴۱، ۸۱؛ و ابومسلم ۶۴؛ و ساسانیان
 ۳۴، ۳۶؛ و سامانیان ۱۱۷؛ و علمای دینی
 ۱۳۲؛ و مامون ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹
 مروان، خلیفه اموی ۶۴
 مزدک، آئین ۲۰
 مزدیسنا. نگاه کنید به: زرتشتی، آئین
 مستوفی، حمدالله ۸۹
 مسعود غزنوی ۱۳۹
 مسعودی، علی بن حسین (مورخ) ۳۴، ۱۰۶
 مسیحیت نسطوری ۲۰؛ در ماوراءالنهر ۸۱؛ و
 نهضت ترجمه ۹۵
- مُسَبَّه ۱۵۸
 مشهد ۹۰
 مصر ۸۶؛ خلافت ممالیک در ۱۷۸
 مطالعات ایرانی (کتاب دارمستتر) ۲۰۵
 معاویه بن ابی‌سفیان، خلیفه اموی ۲۱۰
 معتزله ۱۰۰، ۱۳۳؛ در عصر مامون ۱۲۷؛ و
 عصر زرین دانش ۱۰۲
 معتصم، خلیفه عباسی ۶۹، ۷۳، ۹۶، ۱۱۲،
 ۱۲۷
 معتمد، خلیفه عباسی ۱۱۰
 معلوف، امین ۱۶۷
 مغول، حمله ۱۳، ۹۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۹،
 ۱۸۶، ۲۳۹؛ و برقراری امنیت ۱۹۵؛ و
 تسامح دینی ۱۹۵؛ و عصر زرین دانش
 ۱۰۰
 مغولستان ۱۷، ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۸، ۱۹۳؛
 ایرانی‌زبانان ۳۵؛ و اغوزها ۱۳۶، ۱۷۵؛ و
 ترک‌های باستانی ۱۸۶، ۱۸۷؛ و تورگش
 ۴۷؛ و قراخانیان ۱۴۰؛ و گوکتورک ۳۳،
 ۱۸۹، ۲۳۴
 مفاتیح العلوم (کتاب محمد بن احمد خوارزمی)
 ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۷۵
 مقدسی، محمد بن احمد (جغرافیادان) ۴۶،
 ۱۱۱، ۱۷۶
 مقدمه الادب (کتاب زمخشری) ۱۵۱
 مقدمه (کتاب ابن‌خلدون) ۸۵، ۹۱
 ملازگرد ۱۷۹
 ملکشاه سلجوقی ۱۱۶، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴
 ممالیک ۱۷۸
 مناقب التترک (کتاب جاحظ) ۷۴
 منجی، زبان ۲۰
 منجیک مروزی (شاعر) ۲۱۶
 منچوری ۱۹۳
 منصور، امیر سامانی ۱۲۳، ۱۳۷
 منصور، خلیفه عباسی ۶۵، ۶۶، ۹۹؛ و ابومسلم
 ۵۳، ۷۱؛ و تاسیس بغداد ۶۹، ۷۹؛ و

هارون الرشید ۹۵؛ و یهودیان ۹۹
نویختی، خاندان ۹۹
نوح بن منصور (نوح دوم)، امیر سامانی ۱۱۵،
۱۲۴
نوح بن نصر، امیر سامانی ۱۱۴، ۱۲۱
نوذر پسر منوچهر، شاه اساطیری ایران ۱۹۷
نوسنگی، دوران ۱۸۶
نوشته‌های غرچه. نگاه کنید به: انوشته‌های
نوقان ۹۰
نیشابور ۱۳۷، ۱۶۷، ۲۲۶؛ نظامیه ۱۶۲؛
و ابومسلم ۶۴، ۷۱؛ و اعراب ۸۱؛ و
خواجه نصیر ۱۷۱؛ و خیام ۱۶۸، ۱۶۹؛
و ساسانیان ۳۶؛ و سامانیان ۱۱۷؛ و
طاهریان ۱۱۰؛ و غزالی ۱۶۵

۵

هارون الرشید، خلیفه عباسی ۶۷، ۷۳، ۷۷،
۸۷، ۸۹، ۹۲، ۱۲۷؛ و ایرانیان ۷۵، ۷۹؛
و تاسیس بیت‌الحکمه ۹۳؛ و سیاست
فراقومی ۶۹، ۷۴؛ و نهضت ترجمه ۹۵،
۹۹
هارون بوغراخان قراخانی ۱۴۱
هان، سلسله چینی ۳۰
هپتالیان (هیاطله، حیاطله) ۲۱، ۲۳، ۳۲، ۱۸۹،
۲۰۳، ۲۳۴؛ و ساسانیان ۳۴
هخامنشیان ۲۴، ۲۳۳؛ انقراض ۲۸؛
دیدگاه نسبت به قبیله و تبار ۲۷؛
سنگ‌نوشته‌های ۲۷؛ و ارتش حرفه‌ای
۲۸؛ و گسترش فارسی باستان ۲۱۴؛ و
ماوراءالنهر ۲۶، ۲۸
هدایة المتعلمین فی الطب (کتاب اخوینی
بخاری) ۱۲۵
هرات ۲۱، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۵۶؛ و سامانیان ۱۰۹،
۱۱۷
هرمز چهارم، شاه ساسانی ۳۴
هرودوت، مورخ یونانی ۲۴، ۲۵

دولت‌داری ایرانی ۷۵، ۹۲؛ و نهضت
ترجمه ۹۵
مهرستی گنجوی ۲۱۸
موالی ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۸۳، ۱۱۹، ۲۱۵، ۲۲۱،
۲۲۸
مویدان ۶۴، ۸۱، ۱۱۹، ۱۲۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۰
مو-چوه، خاقان تورگش ۴۷
مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (رومی) ۱۶۹،
۱۷۰، ۲۳۹
مینورسکی، ولادیمیر ۱۹۸، ۲۰۲

ن

ناصر خسرو قبادیانی ۲۱۸-۲۱۶، ۲۳۷
نرخشی، ابوبکر محمد، صاحب تاریخ بخارا
۷۲، ۱۱۸
نصر اول، امیر سامانی ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰
نصر ایلک، خاقان قراخانی ۱۲۰
نصر بن سبار، حاکم اموی خراسان ۵۲، ۶۴
نصر دوم، امیر سامانی ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴
نصیرالدین توسی، خواجه محمد بن محمد بن
حسن ۹۲، ۱۷۱، ۲۳۸
نظام‌الملک، خواجه ابوعلی حسن بن علی
توسی ۹۲، ۱۱۱، ۱۵۹، ۲۳۷؛ قتل ۱۶۴،
۱۶۹؛ نظریه دولت‌داری ۱۶۰؛ و تسنن
۱۶۰، ۱۶۱؛ و خیام ۱۶۹
نظامی گنجوی ۲۱۸، ۲۳۷
نظامیه، مدارس ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵
نقبای عباسی ۶۷
نقشبند بخاری، برهان‌الدین ۲۳۹
نهماوند ۶۵، ۲۱۴
نهماوند، نبرد ۳۹
نهضت ترجمه ۷۵، ۲۳۶؛ افول ۹۷؛ در عصر
اموی ۹۴؛ و ترجمه آثار یونانی ۹۵؛
و سیاست فراقومی ۹۹؛ و مسیحیت
نسطوری ۹۵؛ و منصور، خلیفه عباسی
۹۵؛ و نجات آثار کلاسیک ۹۵؛ و

❖ ۲۶۲ ترکان ایران و ایران ترکان

- هزوارش ۲۱۹
 هسین-پی، اتحادیه قبیله‌ای ۱۹۰
 هسیونگ-نو، اتحادیه قبیله‌ای ۱۸۸، ۲۹
 ۱۸۹، ۱۹۰
 هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی ۵۱، ۶۲
 هلاکو، ایلخان مغول ۱۰۷، ۱۷۱، ۱۹۳
 همایی، جلال‌الدین ۱۷۰
 همدان ۶۴، ۱۳۱، ۱۵۸، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸؛ در
 عصر ساسانی ۸۱؛ و حملات اعراب ۸۰
 هند ۱۸۸، ۲۳۳، ۲۳۹؛ تأثیر بر ماوراءالنهر ۱۵،
 ۱۰۱؛ دولتی ترکی-ایرانی در ۱۹۲،
 ۱۹۵؛ مهاجرت ایرانیان به ۱۹۴، ۲۰۹؛
 و زبان فارسی ۱۴، ۱۵۷، ۱۸۶، ۲۱۳؛ و
 غزنویان ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۵؛ و کوشانیان
 ۲۹
 هندواروپائی، اقوام ۲۴، ۱۸۷
 هندواروپائی، زبان‌های ۲۴، ۱۸۶، ۲۰۷
 هندوایرانی (آریائی): اقوام ۲۴، ۱۸۸، ۲۳۳؛
 کوچ به ماوراءالنهر ۳۲. همچنین نگاه
 کنید به: آریائی
 هندوایرانی، زبان‌های ۲۴، ۱۴۸، ۲۰۷
 هونها ۲۸، ۱۸۹؛ اتحادیه قبیله‌ای ۲۹، ۱۸۸
 هونها اروپائی ۲۹
 هونها ایرانی (سفید) ۲۲، ۳۲، ۲۰۳
 هیاطله، نگاه کنید به: هیتالیان
 هیئت، جواد ۱۴۳
 هیئت‌ها ۲۴
 هیرکانیا، ایالت ۳۰
- و
 واتیکان ۱۳۳
 واثق، خلیفه عباسی ۱۲۷
 واحه‌ها ۱۴۷
 وانتسی (شاخه‌ای از پشتو)، زبان ۱۹
 وخی، زبان ۲۰
 وزارت، منصب: و امویان ۹۲؛ و سامانیان
- ۱۱۸؛ و سلجوقیان ۱۵۹؛ و عباسیان ۷۵
 ۹۲
 ولگا، رود ۲۲، ۲۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۹
 ونجی، زبان ۲۰
 وهسودان بن مملان، حاکم رودی تبریز ۲۱۸
 ویندفور، گرنوت ۲۰۷
- ی
 یادگار جاماسبی (کتاب) ۲۲۷
 یادگار زربیران (کتاب) ۲۵
 یتیمه‌الدهر (کتاب ثعالی) ۱۲۳
 یحیی برمکی ۸۳، ۹۲
 یدگه، زبان ۲۰
 یزد ۱۹۰
 یزغلامی، زبان ۲۰
 یزید دوم، خلیفه اموی ۵۶
 یعقوب لیث صفاری ۷۷، ۸۳
 یغما، ترک‌های ۱۴۰
 یغناپی، زبان ۱۵۱، ۲۰۷
 یمن ۸۹
 یهودیت (یهودیان): و خزرها ۳۳، ۱۷۴، ۱۷۵؛
 و ماوراءالنهر ۲۰، ۱۰۱، ۱۵۷؛ و نهضت
 ترجمه ۹۹
 یوئه-ژی، قبائل ۲۹، ۳۰، ۳۲
 یوستین، مورخ رومی ۳۱
 یونانی، آثار ۹۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۴۹؛ ترجمه ۱۰،
 ۷۵، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰
 یونانی، زبان ۲۰، ۳۰، ۲۰۵، ۲۱۳؛ در بلخ
 باستان ۳۶، ۲۲۰
 یونانی، علم و فلسفه ۱۲۵، ۱۳۴
 یونانی کاپادوکیایی، زبان ۱۷۰
 یوهانسون، لارس ۲۲۳
 یوه-چی، اتحادیه قبیله‌ای ۱۸۸، ۱۹۰

منابع اصلی

تاریخ انتشار منابع فارسی، خورشیدی و منابع عربی، قمری است و منابع اروپایی و ترکی ترکیه تاریخ میلادی دارند، مگر آنکه طور دیگری ذکر شده باشد. هنگام نقل قول از متن کتاب اصلی، از عناوین کوتاه‌تری استفاده خواهد شد. مشخصات دقیق منابع اصولاً نه در زیرنویس متن کتاب، بلکه در فهرست ذیل ذکر خواهد شد.

Abetekov, A. and Yusupov, H.: Ancient Iranian Nomads in Western Central Asia, in Harmatta, Janos (1994): History of Civilizations of Central Asia, Vol. , UN Publishing, Paris.

Anthony, David W. (2007). The Horse, The Wheel and Language. How Bronze-Age Riders From the Eurasian Steppes Shaped The Modern World. Princeton University Press.

Anthony, Sean W.: Nawbakhti Family, in EIr online.

Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): History of Civilizations of Central Asia, Vol. IV, UN Publishing, Paris.

Avicenna (ibn-Sina, Abu Ali): A Treatise on the Canon of Medicine (original Arabic: al-Qanun fi-l Tibb,) around 1025-1037, English translation, London 1930, Reprint New York 1973.

- Baker, J.L., Rotimi, C.N. & Shriner, D. Human ancestry correlates with language and reveals that race is not an objective genomic classifier. *Sci Rep* 7, 1572 (2017).
- Barthold, Wassili V. (1928): *Turkestan down to the Mongols*, (E. J. W. Gibb Memorial» Series).
- (1935): 12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens; in: *Die Welt des Islams*, Bd. 17, Beiband zu Band 14-17. 12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens (1935); Brill.
- (1925): Tadzshiki, Istoricheskiy Ocherk, (in:) *Sochineniya*, 1, Moskva 1963.
- Bregel, Yuri: *Turko-Mongol Influences in Central Asia*, in Canfield (ed.) (1991).
- Bergne, Paul (2007): *The Birth of Tajikistan; National Identity and the Origins of the Republic*, Tauris, New York.
- al-Biruni, Aby Reyhan: *A Chronology of Ancient Nations* (English translation,) London 1886.
- Boeschoten, Hendrik: *The Speakers of Turkic Languages*, in: Johanson, Lars and Agnes Csato, Eva (eds.) (1998): *The Turkic Languages*, New York.
- Bolshakov, O. G.: *Central Asia under the Early Abbasids*, in M. S. Asimov and C. E. Bosworth (eds.): *History of Civilisations of Central Asia*, Vol. 4, Part 2, UNESCO 1998.
- Bosworth, C. Edmund: *A Pioneer Arabic Encyclopedia of the Sciences: Al Khwarizmi's Keys of the Sciences*, in *Isis, University of Chicago Press Journals*, 1963 54:1, No. 175.
- (1963): *The Ghaznavids: The Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*; Edinburgh University Press.
- (2007): *The Turks in the Islamic Lands up to the Mid-11th Century*, in Bosworth, C. E. (ed.): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA.
- (2007): *Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World*, in Bosworth, C. Edmund (ed.): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA.
- : *The Appearance of the Arabs in Central Asia under the Umayyads and the*

- Establishment of Islam, in Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (1998): *The History of Central Asian Civilizations*, V. IV, Part one, UNESCO Publishing.
- : Chorasnia . Islamic times; in EIr online.
- Brice, W. C. (1955): *The Turkish Colonization of Anatolia*; in *Bulletin of the John Rylands Library*, 38:1, pp. 18-44, London, p. 41.
- Cahen, Claude: *Pre-Ottoman Turkey* (1968): a general survey of the material and spiritual culture and history, trans. J. Jones-Williams, New York.
- The Cambridge History of Iran in Eight Volumes*, vol. 4: *The Period from the Arab Invasion to the Seljuqs*; edited by R. N. Frye, Cambridge University Press, 1971.
- Canfield, Robert L. (ed.) (1991): *Turko-Persia in Historical Perspective*, Cambridge University Press.
- Diakonoff, Igor M.: *The Paths of History*, Cambridge University Press, 1999
- Dankoff, Robert: *Qarakhanid Literature and the Beginnings of Turco-Islamic Culture*, in Paksoy, Hasan B. (ed.): *Central Asian Monuments*, Istanbul 1992.
- Durant, Will (1954): *The Story of Civilizations*, vol. 1: *Our Oriental Heritage*, New York.
- Fragner, Bert: *Persephonie: Regionalität, Identität und Sprachkontakt in der Geschichte Asiens*; Herausgegeben von Dr. H. Alam, Bautz Verlag 1999 .
- Frye, Richard N. (1975): *The Golden Age of Persia. The Arabs in the East*, London.
- : *Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia*, in Canfield (ed.) (1991).
- (1995): *The Heritage of Central Asia*, Princeton, NJ, USA.
- , and Sayılı, Aydın N.: *Turks in the Middle East before the Seljuqs*, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA.
- (2008): *The Heritage of Persia*, Costa Mesta, Calif., USA.
- Frye, Richard N. (2015): *The Heritage of Persia*, London.
- (2018): *History of Persian Language in the East*, PDF from R. Frye's personal website.
- Gabin, A.: *Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period*, in: *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3, 1983.

- al-Ghazali, Abu-Hamid Mohammad: *The Incoherence of the Philosophers*, translated by Michael E. Marmura, Provo, Utah, USA (2000).
- (---: *Deliverance from Error*. Translated by) Watt, Montgomery: *The Faith and Practice of al-Ghazali*, London 1952.
- Gibb, H. A. R. (1923): *The Arab Conquests in Central. Asia*, London.
- Göbl, Robert: *Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien*, Wiesbaden 1967.
- Golden, Peter B.: *Karakhanids and Early Islam*, in Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press.
- (1992): *An Introduction to the History of the Turkic Peoples*, Harrassowitz, Wiesbaden.
- Golden: *Turks and Iranians*, in: Johanson and Bulut: *Turkic-Iranian Contact Areas*, Harrassowitz, Wiesbaden (2006), p. 18.
- (2011): *Central Asia World History*, Oxford University Press.
- Grafton, A., Most, G. W., Settis, S. (Eds.): *The Classical Tradition*, Harvard University Press Reference Library, 2013.
- Grenet, Frantz and De la Vaissiere, Etienne (2002): *The Last Days of Panjikent*, in *Silk Road Art and Archaeology*, vol. 8.
- Gutas, Dimitri (1998): *Greek Thought, Arabic Culture. The Graeco-Arabic Translation Movement in Baghdad and Early Abbasid Society (2nd-4th/8th-10th centuries.)* Routledge, New York NY.
- Harmatta, Janos (ed.) (1994): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. , UN Publishing, Paris.
- Johanson, Lars and Csato, Eva A. (1992): *The Turkic Languages*, Routledge, London, and New York, 1998.
- Johanson, Lars, and Bulut, Christiane (2006): *Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects*, Wiesbaden, Harrassowitz.
- Joo-Yup Lee and Shuntu Kuang (2017): *A Comparative Analysis of Chinese Historical Sources and Y-DNA Studies with Regard to the Early and Medieval Turkic People*.

Online edition, Brill, Leiden.

Kaplony, Andreas: The Conversion of the Turks of Central Asia to Islam as Seen by Arabic and Persian Geography: A Comparative Perspective, in : É. de La Vaissière (éd.) (2008): Islamisation de l'Asie centrale. Processus locaux d'acculturation du V e au XIe siècle. Paris, pp. 319-338. (Studia Iranica, Cahier 39).

al-Kašhğari, Mahmud: Compendium of the Turkic Dialects (Divan Lughat ut-Turk); transl. R. Dankoff; Cambridge, Massachusetts, 1982-1985.

Kennedy, Hugh (2004): When Baghdad Ruled the Muslim World. The Rise and Fall of Islam's Greatest Dynasty, Da Capo Press, USA.

--- (2007): The Great Arab Conquests, Da Capo Press, USA.

Ibn Khaldun: The Muqaddimah, translated into English by Franz Rosenthal, New York 1958.

al-Khalili, Jim (2016): Im Haus der Weisheit; Die Arabischen Wissenschaften als Fundament unserer Kultur, 2. Auflage, Fischer, Frankfurt am Main.

Lewis, Bernard (2002): What Went Wrong? The Clash Between Islam and the Modernity in the Middle East; Oxford University Press.

Maalouf, Amin (2015): Samarkand, Insel-Verlag, Berlin.

Madelung, W.: "Al-Māturīdī", in Encyclopaedia of Islam, Second Edition, Edited by P. Bearman, e.a., 1990.

Markwart, Joseph (1901): Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i, Berlin.

McKenzie, D. N. (1991, 2011): Chorasmia i. The Chorasmian Language; in EIr online.

Minorsky, Vladimir F. (Translator) (1937): Anonymous: Hudud-al Alam. The Regions of the World. A Persian Geography 372 A.H.-982 A.D., London.

Morgenstierne, Georg Valentin (2011): "AFGHANISTAN vi. Paštō," in Encyclopaedia Iranica online; 1982, viewed on Sep 6, 2018.

Mottahedeh, Roy: The Abbasid Caliphate in Iran, in: Frye (ed.): The Cambridge History of Iran, vol. 4, 1971.

Narshakhi: The History of Bukhara, translated (into English) from a Persian

- abridgment of the Arabic original by Richard N. Frye, Cambridge, Massachusetts 1954.
- Negmatov, Nugman N.: The Samanid State, in Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. IV, UN Publishing.
- Ocak, Ahmet Yaşar (2011): *Ortaçağlar Anadolu'sunda İslam'ın Ayak İzleri*, Selçuklu Dönemi, İstanbul.
- Olbrycht, Marek Jan: Parthia and Nomads of Central Asia - Elements of Steppe Origin in the Social and Military Developments in Arsacid Iran. In: *Orientwissenschaftliche Hefte*, 12/2003, Orientwissenschaftliches Zentrum der Martin-Luther Universität Halle-Wittenberg.
- Ortaylı, İlber: *Türklerin Tarihi*, İstanbul 2015.
- Osman S. A. Ismail, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Martin-LutherUniversität Halle-Wittenberg. Burlington, VT, USA.
- Patts, D. T.: *Nomadism in Iran (2014): From Antiquity to the Modern Era*, Oxford University Press.
- Perry, John: From Persian to Tajik to Persian: Culture, politics, and law reshape a Central Asian language, in *NSL.8, Linguistic Studies in the Non-Slavic Languages of the Commonwealth of the Independent States and the Baltic Republics*, ed. Howard I. Aronson, Chicago Linguistics Society, 1996.
- Tajik i. The Ethnonym, Origins, and Application, in *EIr* online.
- Pingree, D.: Banu Amajur, in *EIr* online.
- Pourshariati, Parvaneh (2017): *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, London and New York, pp. 19-20.
- Pritsak, Omeljan: Titles and Tribal Names amongst the Altaic Peoples, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA.
- Qian, Sima: *The Account of Dayuvan (Farghana)*, in: *Records of the Grand Historian: Han Dynasty*, revised edition, translated by Burton Watson, Columbia University Press, 1993.
- Rapoport, Yuri Aleksandrovich (1991): *Chorasmia i. Archaeology and pre-Islamic*

- history; in EIr online.
- Robson, J.: Al-Bukhari, in *Encyclopaedia of Islam*, 2. Edition, vol. 1, Brill, Leiden 1960.
- Roux, Jean-Paul (2007): *Türklerin Tarihi: Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl*, İstanbul.
- Scharlipp, Wolfgang-Ekkehard (1992): *Die frühen Türken in Zentralasien: Eine Einführung in ihre Geschichte und Kultur*, Darmstadt.
- Schaeder, Hans Heinrich: *Türkische Namen der Iranier*, in: *Die Welt des Islams*, Festschrift für Friedrich Giese, Berlin/Leipzig 1941.
- Schmitt, Rüdiger (Hsg.) (1989): *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden.
- (2000): *Die iranischen Sprachen in Geschichte und Gegenwart*, Wiesbaden.
- Shepherd William R.: *Historical Atlas*, New York, 1911
- Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press.
- Starr, S. Frederick (2013): *Lost Enlightenment. Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*, Princeton University Press.
- Strabo: *Geography*, Book 11.
- Sunderman, Werner: *An Early Attestation of the Name of the Tajiks*, in *MedioIranica*, Proceedings of the International Colloquium Organized by Katholieke Universitet Leuven, Belgium 1993.
- Sykes, P. E. (1915): *A History of Iran*, London.
- Toynbee, Arnold (1956): *The Study of History*. London, UK: Oxford University Press.
- Watson, Burton (1993): *Records of the Grand Historian of China: Han Dynasty* (revised ed.) Translated from the *Shiji* of Sima Qian.
- Windfuhr, Gernot: 2. Dialectology and Topics, in: Windfuhr, Gernot (2009): *The Iranian Languages*, Routledge, Oxon, UK and New York, NY.
- Witzel, Michael (2001): *Autochthonous Aryans?" The evidence from Old Indian and Iranian texts,* Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3.
- Yusofi, Gh. H.: *Abu Moslem Khorasani*, in EIr online.

❖ ۲۷۰ ترکان ایران و ایران ترکان

- نویسنده ناشناس (قرن چهارم هجری): حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران ۱۳۶۲.
- آربری، آ. ج: عقل و وحی در اسلام، ترجمه حسن جوادی، تهران ۱۳۵۸.
- ابن الاثیر، عزالدین علی: الكامل فی التاریخ، جلد نهم، ترجمه حمید رضا آذیر، تهران ۱۳۸۱.
- ابن خردادبه، عبدالله: المسالك و الممالك، لیدن ۱۸۸۹.
- ابن خلدون: العبر، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد دوم، تهران ۱۳۸۳.
- مقدمه، ترجمه فارسی از محمد پروین گنابادی، جلد دوم، تهران ۱۳۳۶.
- مقدمه، جلد اول و دوم، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۳۶.
- مقدمه، چاپ سوم اصل عربی، شکل کامل، بیروت ۱۹۰۰.
- استخری (یا: اصطخری)، ابواسحاق ابراهیم (قرن دهم م): مسالك و ممالك، ترجمه ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰.
- اشپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. یکم، تهران ۱۳۷۳.
- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. دوم، چاپ هشتم، تهران ۱۳۹۱.
- باسورث، ک. ا: تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۴۹۰-۶۱۴ هجری/۱۰۰۰-۱۲۱۷ میلادی)، در: تاریخ ایران (تاریخ ایران کمبریج)، جلد پنجم، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران ۱۳۸۱.
- بالذری، ابوالحسن احمد بن یحیی: فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران ۱۳۳۷.
- بیرونی، ابوریحان (۳۹۰-۳۹۱ ق): آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۸۶.
- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴.
- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران دانشگاه کمبریج، جلد چهارم، مترجم: حسن انوشه، تهران ۱۳۶۳ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم).
- تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: ج. آ. بویل، ترجمه حسن انوشه، جلد پنجم، تهران ۱۳۸۱ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم).
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (قرن دوم-سوم ق): البیان و التبیین، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، جزء سوم، چاپ هفتم، قاهره ۱۴۱۸ ق، ۱۹۹۸ م.
- مناقب الترك، در: «رسائل الجاحظ»، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۹۶۴.
- جوادی، عباس: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، لندن ۲۰۱۵.
- رئیس‌نیا، رحیم: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، تهران ۱۳۷۰.
- زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت، تهران ۱۳۲۶.
- سرگذشت ابن سینا، به قلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱.

- سپهری، فریدون: پژوهشی در باره امامان اهل سنت، تهران ۱۳۸۰.
- طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، تهران ۱۳۵۳.
- همان، جلد نهم، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۳.
- همان، جلد دهم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳ (شماره‌بندی متوالی صفحات در ادامه جلد نهم، بالا).
- غزالی، ابو حامد بن محمد: اعترافات غزالی، کتاب المنقذ من الضلال، ترجمه زین الدین کیایی‌نژاد، تهران ۱۳۳۸.
- تهافت الفلاسفه، یا تناقض‌گویی فیلسوفان، ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، تهران ۱۳۸۲.
- عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز ۱۳۳۳.
- کاشغری، محمود بن حسین بن الحسین بن محمد: کتاب دیوان لغات الترك (تالیف ۴۶۶ ق.)، باز نشر استانبول (۱۳۳۳ ق.)، جلد اول، ثانی، ثالث (۱۳۳۳).
- فوکویاما، فرانسیس: هویت، سیاست هویت کنونی و مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن، ترجمه رحمان قهرمانپور/ تهران: روزنه. ۱۳۹۷. گردیزی، عبدالحی: زین الاخبار، تهران ۱۳۶۳.
- مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸.
- مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض‌نامه سپاه اوزون حسن، اثر جلال الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیرنظامی فارس»، ترجمه حسن جواد، نشریه بررسی‌های تاریخی، بهمن و اسفند ۱۳۴۷، شماره ۱۸.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق: الفهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱.
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد نصر القبای، تهران ۱۳۶۲.
- ورهرام، غلامرضا: حکومت‌های محلی در شرق ایران، در: مجله تحقیقات تاریخی، سال اول، شماره سوم، تهران ۱۳۷۱.
- همایی، جلال الدین: مولوی‌نامه (دوره دو جلدی)، تهران، تاریخ ناروشن.
- هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰.
- ابی‌یعقوب، احمد: تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۴۲.
- یوسفی، غلامحسین: ابومسلم، سردار خراسان، تهران ۱۳۷۸.

Abbas Djavadi
Iran of the Turks and the Turks of Iran
Transoxiana and Khurasan
From Islam to the Mongol Invasion

All Rights Reserved, 2022 ©